

ایچامی و خردینی در اسلام

نوشته

محمد اقبال لاہوری

ترجمہ

احمد آرام

نشریہ شماره ۱

موسسہ فرہنگی منطقہ فی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

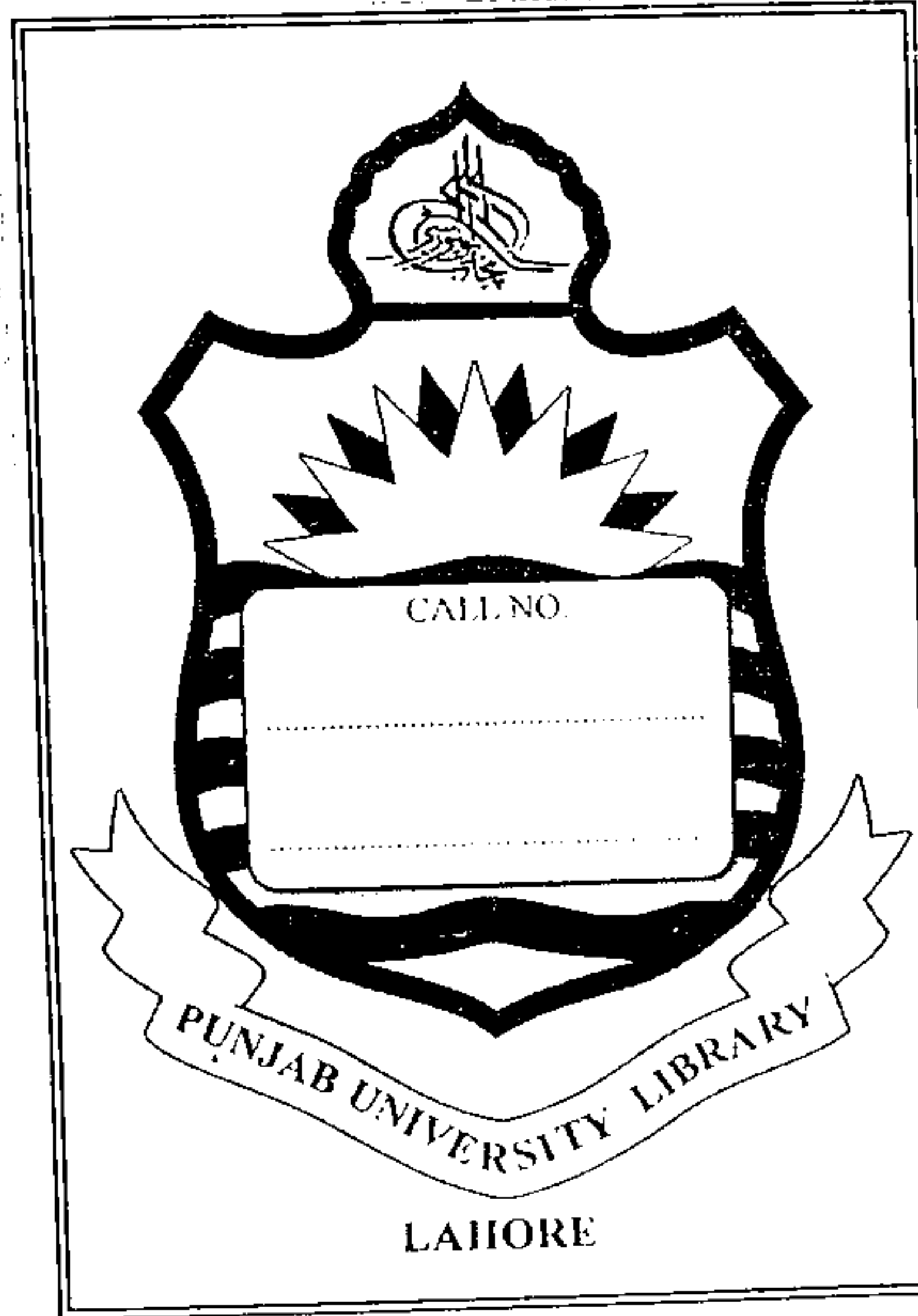
پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

ذخیرہ پروفیسر محمد اقبال مجددی
جو 2014ء میں پنجاب یونیورسٹی لائبریری کو
ہدیہ کیا گیا۔



2330

ایچامی فخر دینی در اسلام

نوشتہ

محمد اقبال لاہوری



ترجمہ

احمد آرام

نشریہ شمارہ ۱

موسسہ فرہنگی منطقہ ٹی

130322

۴

چاپ شرکت سهامی افست

Marfat.com

Marfat.com

پیشگفتار

مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی که وابسته به سازمان همکاری عمران منطقه‌ئی میباشد در خرداد ۱۳۴۵ در تهران تأسیس شد. در دومین جلسه هیأت مدیره که در شهر استانبول تشکیل گردید و برنامه‌های فعالیتهای مؤسسه از تألیف و ترجمه و تحقیق در مسائل فرهنگی تنظیم شد، یکی از کارهایی که بر عهده مؤسسه واگذار گردید ترجمه کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» نوشته دانشمند و شاعر مشهور پاکستانی علامه محمد اقبال بود.

اکنون که ترجمه و چاپ این کتاب به پایان رسیده است لازم میدانم از یک شخصیت محبوب و سیاستمدار ارجمند پاکستانی (مرحوم واحد بخش قادری) که مردی علاقه‌مند به دین مبین اسلام و معتقد به شناختن و شناساندن تمدن اصیل مشرق زمین و مجذوب هدف عالی همکاری فرهنگی منطقه‌ئی بود یاد نیکمی بدعمل آید. مرحوم قادری با احراز سمت قائم مقام وزیر فرهنگ پاکستان بعنوان عضو هیأت مدیره مؤسسه در جلسه استانبول شرکت کرد و بنا به پیشنهاد ایشان بود که ترجمه کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» از انگلیسی به فارسی جزو برنامه‌های فعالیتهای مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی گردید از این نظر در واقع اقدام سودمند مؤسسه مرحوم توجیه علاقه‌مندی مرحوم قادری میباشد (ترجمه این کتاب به زبان ترکی پیش از تشکیل

پیشگفتار

سازمان عمران منطقه‌ای بوسیلهٔ انجمن روابط فرهنگی پاکستان در ترکیه انجام شده و در سال ۱۹۴۶ به چاپ رسیده بود)

متون مربوط به مباحث فلسفی غالباً پیچیده و مغلق است و نوشتهٔ اقبال به زبان انگلیسی نیز همین دشواری و پیچیدگی را در بر دارد. جمله‌های طولانی و معقد و مسائل مبهم و غامض فلسفی و دینی کار ترجمه را بسی دشوار میسازد. کسانی که ترجمهٔ فارسی این کتاب را میخوانند از این مزیت برخوردارند که مترجم توانا و دانشمند آقای احمد آرام این کتاب را به زیور فارسی سلیس و روان آراسته‌اند. دشواری این ترجمه نه تنها مربوط به موضوع و سبک نگارش متن اصلی آن است بلکه مقدار زیادی اصطلاحات فلسفی و علمی در آن به کار رفته است که معادلی برای آنها در زبان فارسی معمول نشده است و مترجمان به ذوق خود گاهی معادل عربی آنها را به کار میبرند یا خود تر کیباتی به فارسی وضع میکنند.

مترجم محترم این کتاب تا آنجا که امکان داشته است در ترجمه خود تر کیبای فارسی را به کلمه‌های لاتین و عربی ترجیح داده است و اگر هم از کلمه‌های عربی در وضع اصطلاحات استفاده شده قواعد تر کیب فارسی رعایت گردیده است بطور مثال پسوندهای «ism» لاتین همه‌جا با پسوند فارسی «گری» مشخص گردیده است مانند ترجمه ماتریالیسم به «مادیگری» ضمناً بنا به پیشنهاد مؤسسه فهرستی از اصطلاحاتی که در این کتاب به کار رفته در آخر کتاب افزوده شده است. روش املائی کلمه‌ها و تر کیبای در این کتاب همان است که مترجم محترم در دستنویس خود رعایت کرده‌اند. باید توجه داشت که هنوز دستور خط فارسی به روشی که مورد اتفاق نظر همگان باشد تدوین نگردیده است با اینحال مترجم محترم در روش خود این دقت را مبذول داشته‌اند که همه‌جا یکسان و یک نسق عمل شود.

چهار

اقبال لاهوری

اقبال لاهوری در ایران بیشتر بخاطر اشعاری که به فارسی سروده است شهرت دارد و چندین کتاب در باره وی به زبان فارسی منتشر شده است و شرح حال او نیز به تفصیل در آن کتابها قید گردیده است از اینجمله تنها به تذکر مختصری در باره سابقه تحصیل و فعالیت‌های ادبی وی اکتفا میشود:

محمد اقبال نویسنده و شاعر و فیلسوف پاکستانی در ۲۲ فوریه ۱۸۷۷ در شهر سیالکوٹ واقع در پاکستان غربی به دنیا آمد و در ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ به دیار باقی شتافت. تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود فراگرفت و برای تکمیل آن به شهر لاهور آمد در آنجا اقبال تحت نفوذ تعلیمات و افکار سر توماس آرنولد انگلیسی قرار گرفت و توجهش به فلسفه و تمدن مغرب زمین و روش مطالعه و تحقیق انتقادی معطوف گردید. در ۱۹۰۵ اقبال به تشویق پرفسور آرنولد بدین انگلستان مسافرت کرد و در دانشگاه کمبریج به فرا گرفتن فلسفه مشغول گردید. و رساله دکترای خود را زیر عنوان «سیر فلسفه در ایران» به زبان انگلیسی تهیه نمود. در سال ۱۹۰۸ از دانشگاه مونیخ برای رساله مزبور درجه دکترای فلسفه دریافت کرد و همان سال به کشور خود مراجعت نمود.

محمد اقبال چندین سال رئیس دانشکده مطالعات شرقی و مدیر گروه آموزشی فلسفه در دانشگاه پنجاب بود، در عین حال به کار و کالت دادگستری میپرداخت محیط نابسامان زندگی، اختلافها و کشمکشها و همچنین عشق به آزادی او را به شرکت در فعالیت‌های سیاسی نیز علاقه مند نمود. در سال ۱۹۲۸ به عضویت مجلس قانونگزاری پنجاب انتخاب شد و در سال ۱۹۳۲ در کنفرانس میانگین کشورهای لندن برای بنیان گذاری قانون اساسی شبه قاره هندوستان شرکت داده شد شرکت کرد.

پیشگفتار

محمد اقبال در نویسندگی و شاعری استعداد شگرفی از خود نشان داد. آثار جاویدان منظوم وی به دوزبان فارسی و اردو جلوه گر شد. در شعر فارسی منظومه‌های اسرار خودی، رموز بیخودی، پیام مشرق، زبور عجم، جاویدنامه، مسافر، پس چه باید کرد را سرود. به شعر اردو بانگ درا، خضر راه، طلوع اسلام، بال جبرئیل، ضرب کلیم، شکوه، جواب شکوه، سیر فلک را تدوین کرد ارمغان حجاز منظومه‌ئی است که شامل اشعاری به هر دو زبان فارسی و اردو میباشد.

با آنکه اقبال هیچوقت در ایران، زندگی نکرده و زبان فارسی را در همان محیط کشور پاکستان فرا گرفته بود این هم دلیلی بر نبوغ و استعداد او تواند بود که توانسته است به روانی و شیوائی خاصی به فارسی شعر بگوید. با اینهمه هدف اقبال در ضمن تدوین منظومه‌های خود شاعری و نشان دادن هنر و فصاحت بیان نبوده است بلکه او برای بیان و توجیه افکار و نظریات دینی و اجتماعی و فلسفی و بمنظور حسن تأثیر فکر و کلام خود در ذهن خوانندگان از شعر، بخصوص از شعر فارسی کمک گرفت.

در برابر آن منظومه‌ها اقبال سه کتاب دیگر به نثر از خود به یادگار گذاشته است. کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» یکی از آنهاست که نخستین بار در سال ۱۹۳۰ در لاهور به چاپ رسید.

در باب مندرجات این کتاب آقای دکتر سید حسین نصر استاد محترم دانشگاه تهران بنا به درخواست این مؤسسه مقدمه‌ئی نگاشته‌اند که ضمن سپاسگزاری از ایشان عیناً درج میشود.

دکتر سلیم نیساری

شش

مقدمه

تا کنون شهرت علامه محمد لاهوری در ایران بیشتر بوسیله اشعار نغز و بدیع فارسی او از قبیل «اسرار خودی»، «رموز بیخودی»، «جاویدنامه» و «زبور عجم» بوده است و ایرانیان او را بعنوان يك شاعر شناخته‌اند. لکن علاوه بر این آثار پرارج اقبال چند کتاب فلسفی به زبان انگلیسی نگاشته است که دوتای آن از لحاظ تفکر و عقاید فلسفی او اهمیت فراوان دارد:

یکی «توسعه حکمت در ایران» که رساله د کترای فلسفه او بود و مشتمل بر تاریخ مختصری از حکمت الهی در ایران است و دیگر «احیای تفکر دینی در اسلام» که مهمترین اثر فلسفی او است. چنانکه از عنوان کتاب و نیز مطالب آن برمی آید کوشش اقبال در این اثر نگارش کتابی بوده است که بتواند مانند احیاء علوم الدین غزالی باب نوینی در تفکر دینی اسلامی بوجود آورد و به احتمال قوی اقبال در نوشتن این کتاب اثر جاویدان غزالی را در نظر داشت. چنانکه خود در مقدمه می نویسد: «سعی کرده‌ام که با توجه به سنت فلسفی اسلام و در نظر گرفتن ترقیات اخیر رشته‌های جدید علم و معرفت فلسفه دینی اسلام را احیاء و نو سازی کنم.» (متن کتاب ص ۲)

باز کر چنین برنامه‌ای شاید برای ایرانیان که با سنت فلسفی اسلامی آشنائی

هفت

مقدمه

دارند جای تعجب باشد که در این کتاب اقبال به این سنت چنانکه در ایران طی قرون متمادی دنبال شده است اشاره‌ای چندان نکرده است. در این اثر زیاده صحبت از ابن‌سینا و سهروردی و خواجه نصیرالدین طوسی و صدرالدین شیرازی و سایر حکمای بزرگ اسلامی بعمل نیامده و در واقع آنچه بیشتر بعنوان «فلسفه دینی اسلامی» در نظر گرفته شده است کلام و تا حدی تصوف و عرفان است. این امر از لحاظ سنت فکری اسلامی تا حدی غریب مینماید از آنجا که دانشمندان و حکمای اسلامی همواره با «خلط مبحث» مخالف بوده و معتقد بوده‌اند که باید در بحث فلسفی به فلسفه پرداخت و در بحث کلامی به کلام و عرفانی به عرفان و بسیاری از بزرگان حکمت اسلامی مانند خواجه نصیرالدین طوسی و فارابی آثار زیاد در علوم گوناگون نوشته‌اند بدون اینکه مباحث علمی را که آشنائی کامل با آن داشته‌اند در بحث‌های علوم دیگر وارد سازند. لکن اقبال بعلمت اینکه بیشتر با کلام و تصوف اسلامی آشنا بوده و فلسفه اسلامی را بطور منظم نزد استاد مطالعه نکرده و تحصیلات فلسفی او نیز بیشتر در فلسفه اروپائی بوده است کوشیده تا مسائل و نظریات فلسفی اروپائی را با توسل به کلام تصوف اسلامی پاسخ گوید. مثلاً مفهومی که فیزیک جدید از فضا دارد اقبال با نظر عرفای اسلامی مانند عراقی و محمد پارسا سنجیده است و تجربه «آنی و حیاتی» عارف را از مکان با نظر فیزیکدانان که معتقد به فضای هندسه غیر اقلیدس هستند مقایسه کرده است. و یا او متفکران اسلامی را معتقد به تطور بمعنی داروینی آن میدانند و الفوز الاصر - ابن مسکویه را که صحبت از مراتب وجود میکند به رنگ تطور زیست شناختی تعبیر کرده است.

عجب در اینست که اقبال خود از وجود سنت فلسفی در اسلام کاملاً آگاه بوده. در «توسعه حکمت در ایران» فصلی را به تجزیه و تحلیل «اسرارالحکم»

حاجی ملاحادی سبزواری اختصاص داده و در یکی از آخرین نامه‌هایی که در پایان عمر خود نوشت پیشنهاد کرد که دانشمندان کشورهای اسلامی به تحقیق و مطالعه آثار و افکار سهروردی و صدرالدین شیرازی پردازند. او کاملاً به اهمیت امروزی این سنت فکری اسلامی واقف بود لکن شاید به علت ندیدن استاد و عدم دسترسی به منابع اصیل این حکمت اسلامی که سرزمین اصلی آن از بدو امر ایران بوده است با رموز و فنون آن آشنائی کامل نداشت. بهر حال تقابل تفکر فلسفی اروپائی با تفکر کلامی و یا صوفیانه اسلامی یقیناً بنظر برخی ایرانیان امری عجیب جلوه خواهد کرد. ولی باید به روحیه و وضع اقبال در نوشتن این کتاب توجه کرد و آگاه بود که او بیشتر به سنت کلامی و صوفیانه گرایش داشت و گرچه مردی بود کاملاً متفکر و فلسفی آشنائی او بیشتر با فلسفه اروپائی بود آشنائی او با اسلام بیشتر در قلمرو جوانب دیگر معارف اسلامی مانند قرآن و کلام و تصوف قرار داشت. از اینجاست که یکی از مهمترین و عمیقترین نکات این کتاب تجزیه و تحلیل اقبال از علم النفس صوفیانه و مقایسه آن با روانشناسی جدید است که بعلمت عدم دسترسی به تجربیات معنوی عرفا و اولیا از علم به درون روح انسان و تعمق در مراتب عالتر نفس کاملاً عاجز مانده و مجبور است خود را به چند پدیده ظاهری نفس محدود سازد. در فصل آخر کتاب اقبال به این امر پرداخته و گوشه‌ای از عالم بی انتهای روح را که تصوف و عرفان اسلامی پرده از رخسار آن برداشته است عیان میسازد. در رابطه بین اقبال و تصوف تناقضاتی دیده میشود. از یک سو او در برخی از آثار خود سخت به صوفیان حمله کرده است و از سوی دیگر خود را مرید ملامت جلال‌الدین دانسته و برای برخی عرفای هند مانند شیخ احمد سرهنندی نهایت احترام را داشته است و خود در لاهور به محافل صوفیه قدم میگذارد و محفل مشایخ و بزرگان تصوف را گرامی داشت و حتی برخی که او را از نزدیک میشناختند

مقدمه

معتقدند که او خود به سلك صوفیان پیوسته و مرشد و مربی داشت. حقیقت امر اینست که اقبال سخت متوجه حیات و جنب و جوش و تحرك بود و علاقه به آن جنبه از میراث تصوف داشت که با زندگی و حرکت و سیروورت سر و کار دارد و نه با آن قسمت که از عالم ازل و حقیقت تغییر ناپذیر الهی سخن میگوید. چون اقبال میکوشید در حیات مسلمین تحركی ایجاد کند شاید بهمین علت دو نظر متضاد در باره تصوف ایراد کرد. اوسنت صوفیه را بس گرامی میداشت در حالیکه تصوف زمان خود را از بسیاری جهات مورد انتقاد قرار می داد.

این جنبه ظاهراً متضاد در بحثهای اجتماعی و شرعی نیز که در این کتاب مطرح شده است تا حدی نمایان است. اقبال کاملاً طرفدار باز کردن باب اجتهاد در تسنن بود و حتی از برخی تغییرات حاد و کاملاً ضد اسلامی که بعد از جنگ بین المللی اول در برخی ممالک اسلامی رخ داد بعنوان اینکه اینها تعبیر جدیدی از روح اسلامی است جانبداری میکرد، در عین حال که متوجه اهمیت کامل احکام عادی و مراسم و قوانین دینی اسلامی بوده و در فصل پنجم همین کتاب در مقابل ضیاء گو کالپ شاعر انقلابی ترك از قوانین وراثت قرآنی دفاع میکند. در اینجا باید متوجه این امر شد که اقبال در جوانی دارای يك نوع حس «ناسیونالیزم اسلامی» بوده است و باین جهت از هر نهضتی که در جهان اسلامی بوجود می آمد بعنوان يك نهضت اسلامی دفاع میکرد. لکن در پایان عمر متوجه زیانهای فراوانی که برخی از نهضت‌های تجدید طلبی و تقلید از تمدن اروپائی متوجه مسلمانان کرده است گردید و در «ضرب کلیم» که آخرین اثر مهم او است در يك رباعی بنام «اقوام شرق» در باره اقتباس از تمدن فرنگی مینویسد:

«آنها که چشمانشان از تقلید و بردگی کور شده است نمیتوانند حقائق بی-پرده را درك کنند. این فرهنگ و تمدن نیمه مرده اروپائی چگونه میتواند کشور-

مقدمه

های ایران و عرب را حیات نوین بخشد هنگامیکه خود به لب گور رسیده است؟» شاید مهمترین پیام این کتاب اهمیت کوششی است که اقبال در احیای تفکر اسلامی با توجه به فلسفه و علوم امروزی کرده است. اگر او خود در این امر کاملاً موفق نشد چه بعلت عدم دسترسی به تمام منابع تفکر اسلامی و چه به سبب توجه و عقیده زیاد از حد به برخی افکار فلسفی اروپائی که خود اکنون مطرود گردیده و از گردونه جهان فکری معاصر دور شده است کوشش وسیعی او در مبادرت به این مهم نمونه‌ای عالی از وظیفه متفکران اسلامی در عصر حاضر است و وظیفه‌ای که آنقدر که باید و شاید به آن توجه نمیشود. مسلمانان بر روی گنجینه‌های تفکر و معرفت خوابیده‌اند در حالیکه در همان خواب رؤیای افکار زود گذر و فانی فلسفه‌های جدید اروپائی را می‌بینند. ترجمه این اثر مهم اقبال که بزبانی فصیح و رسا بدست توانای دانشمند عالیقدر آقای احمد آرام به فارسی برگردانده شده است شاید جرقه‌ای باشد که شعله علاقه به تفحص و تحقیق در فلسفه تطبیقی و مقابله افکار فلسفه اروپائی را با عقاید و اصول حکمت اسلامی در برخی از متفکران برانگیزد. و چون این اثر اکنون به زبان فارسی ترجمه شده و ایران همواره معهد تفکر فلسفی و علوم عقلی اسلامی بوده است شاید دسترسی به این اثر اقبال راه را بیشتر برای ایرانیان هموار سازد تا در آینده متفکرانی که ریشه عمیق در سنت حکمت اسلامی داشته و با فرهنگ و تمدن اروپائی نیز کاملاً آشنا هستند به احیای واقعی تفکر اسلامی پردازند و راهی را که اقبال با قدم اول در این کتاب آغاز کرد به پایان رسانند و کاروان تفکر و تمدن اسلامی را که امروزه از دست مورد تعرض و حمله است به سلامتی به منزلگه خود رسانند.

دکتر سید حسین نصر
تهران اسفندماه ۱۳۴۶
ذی الحجة ۱۳۸۷

یازده

فہرست مندرجات

صفحہ		
۱	دیباچہ	
۳	معرفت و تجزیہ دینی	I
۳۵	محک فلسفی تجربیات تجلیات تجربہ دینی	II
۷۴	تصور خدا و معنی نیایش	III
۱۱۰	من بشری - آزادی و جاودا ہی آن	IV
۱۴۳	روح فرهنگ و تمدن اسلامی	V
۱۶۷	اصل حرکت در ساختمان اسلام	VI
۲۰۵	آیا دین ممکن است؟	VII
۲۲۷	فہرست تفصیلی مطالب	

دیباچه

قرآن کتابی است که در باره «عمل» بیش از «اندیشه» تأکید کرده است. ولی کسانی هستند که برای ایشان اساساً امکان این نیست که آن نوع از تجربه را که ایمان دینی در آخرین مرحله بران بنا می‌شود، بیازمایند، و جهان بیگانه‌ای را با زیستن دران فهم کنند. از این گذشته، انسان عصر حاضر، با اعتیاد به اندیشیدن در باره چیزهای محسوس و عینی، کمتر قابلیت آن را دارد که به تجربه‌هایی بپردازد که نسبت به آنها، ازان جهت که ممکن است خطا درانها صورت بگیرد، سوءظن دارد؛ و این را نیز باید بگوییم که اندیشه در باره امور عینی عادتاً است که اسلام، لااقل در نخستین مراحل مأموریت فرهنگی خود، آن را تقویت می‌کرده و پرورش می‌داده است. مکتبهای اصیلتر تصوف، بدون شك، باشکل دادن و توجیه تکامل تجربه دینی در اسلام، خدمت بزرگی انجام داده‌اند؛ ولی نمایندگان روزهای اخیر این مکتبها، از جهت جهلی که نسبت به روحیه زمان جدید داشته‌اند، مطلقاً قابلیت آن را که از اندیشه و تجربه جدید الهام پذیرند، از کف داده‌اند. پیوسته روشهایی را تکرار می‌کنند که برای نسلهایی ایجاد شده بوده است که چشم انداز فرهنگی ایشان، از جنبه‌های مختلف، با ما تفاوت بسیار داشته است. قرآن می‌گوید: «آفریده شدن و برانگیخته شدن شما همانند آفریده شدن و برانگیخته شدن نفس واحد است...» [قرآن، سوره لقمان، آیه ۲۸]. آفریده زنده دارای آن نوع وحدت زیستشناختی

دیباچه

که این آیه مجسم می‌سازد ، امروز نیازمند روشی است که از لحاظ فیزیولوژیایی نرمتر و از لحاظ روانشناختی متناسبتر با عقل و ذهن خواستار عینیات بوده باشد . در غیاب چنین روشی ، تقاضای شکل علمی معرفت دینی داشتن امری طبیعی است . در این سخنرانیها که بنا بر درخواست انجمن اسلامی مدرس تهیه و در شهرهای مدرس و حیدرآباد و علیگره القا شده ، کوشش من آن بوده است که ، گرچه به صورت جزئی هم باشد ، به این نیازمندی جواب بدهم ؛ سعی کرده‌ام که با توجه به سنت فلسفی اسلام و در نظر گرفتن ترقیات اخیر رشته‌های جدید علم و معرفت ، فلسفه دینی اسلامی را احیا و نوسازی کنم . وزمان حاضر کاملاً برای پرداختن بد چنین کاری مساعد و مناسب است . فیزیک رسمی ضرورت این امر را دریافته است که پایه‌های خود را در معرض نقادی قرار دهد . در نتیجه همین نقادی ، آن نوع از مادیگری که فیزیک در ابتدا به آن نیازمند بود ، به سرعت در حال محو شدن است ؛ و آن روز دور نیست که دین و علم بتوانند هماهنگی‌هایی را میان خود کشف کنند که تا کنون هرگز به آنها گمانی نداشته‌اند . ولی باید در خاطر داشته باشیم که امری به نام پایان کار و ختم دوره تفکر فلسفی وجود ندارد . به تدریج که معرفت پیشرفت می‌کند و جاده‌های اندیشه تازه باز می‌شود ، اظهار نظرهای دیگر و شاید استوارتر و عمیقتر از آنچه در این سخنرانیها اظهار شده ، بی‌شک امکانپذیر خواهد شد . وظیفه ما آن است که بادقت و احتیاط تمام مراقب پیشرفت اندیشه بشری باشیم و پیوسته وضع مستقل نقادانه‌ای نسبت به آن داشته باشیم .

I

معرفت و تجربه دینی

خصوصیت و ساختمان عمومی جهانی که در آن زیست می کنیم چگونه است؟ آیا در ساختمان این جهان هیچ عنصر ابدی و ثابتی وجود دارد؟ ارتباط ما با آن چگونه است؟ چه مقامی در جهان داریم، و با مقامی که اشغال کرده ایم چه اخلاق و رفتاری شایسته و درخور است؟ این سؤالات میان دین و فلسفه و شعر عالی مشترک است. ولی نوع معرفتی که با الهام شعری حاصل شود، خصوصیت و رنگ فردی دارد؛ مجازی و مبهم و غیر قطعی است. دین، در صورت های پیشرفته خود، بسیار برتر و والاتر از شعر است. از فرد می گذرد و به اجتماع می رسد. وضعی که نسبت به حقیقت نهایی و مطلق دارد، متعارض با محدودیت آدمی است؛ دامنه پرواز او را فراخی می بخشد، و توقع او را چندان زیاد می کند که به کمتر از دیدار مستقیم حقیقت به چیزی قانع نمی شود. آیا با این ترتیب امکان آن هست که روش عقلی محض فلسفه را در دین مورد عمل قرار دهیم؟ روح فلسفه مستلزم آزادی در تحقیق و تجسس است. به هر حجیت و اعتبار به چشم بدگمانی می نگردد. وظیفه آن این است که مفروضات نقادی نشده فکر بشود. را دنبال کند و به نهانگاه های آنها برسد، و در این دنبال کردن ممکن است تلاش به آنجا بینجامد که یا منکر ناتوانی عقل محض در رسیدن به حقیقت مطلق شود، یا به صورت صریح آن را بپذیرد. در مقابل، گوهر دین ایمان است؛ و ایمان، همچون

احیای فکر دینی در اسلام

مرغی، « راه بی نشان » خود را بی مدد عقل می بیند؛ عقلی که به گفته شاعر متصوف بزرگ اسلام « تنها در کمین قلب آدمی نشسته و ثروت نامرئی زندگی را که در درون آن نهفته است ازان می رباید. » ولی منکر این هم نمی توان شد که ایمان چیزی بیش از احساس محض است. چیزی شبیه يك جوهر معرفتی دارد، و وجود فرقه های متعارض با یکدیگر - مدرسی^۱ و عرفانی باطنی^۲ - در تاریخ دین نشان می دهد که فکر و اندیشه عنصری حیاتی از دین است. از این گذشته دین، از جنبه اعتقادی، بدان گونه که استاد و ایتهد^۳ تعریف کرده، « دستگاہی از حقایق کلی است که، چون صادقانه آنها را بپذیرند و به صورت صحیح فهم کنند، اثر تغییر شخصیت و اخلاق ازان آشکار می شود. » از آنجا که تغییر شکل دادن و رهبری حیات درونی و بیرونی آدمی هدف اساسی دین است، با کمال وضوح معلوم می شود که آن حقایق کلی که دین آنها را مجسم می سازد، نباید نامعین و استقرار نیافته بماند. هیچ کس نمی خواهد که پایه عمل خود را بر اصل اخلاقی مشکوکی قرار دهد. حقیقت این است که دین، از لحاظ وظیفه ای که بر عهده دارد، حتی بیش از جزمیات علمی نیازمند آن است که اصول اولیه اش بر بنیانی عقلانی بنا شده باشد. علم ممکن است نسبت به يك مابعد الطبیعه عقلانی جاهل بماند، و حق این است که تا کنون چنین هم بوده است. دین نمی تواند از جستجو برای ایجاد سازشی میان تعارضات تجربه و پیدا کردن دلایل وجودی محیطی که زندگی آدمی دران جریان دارد غافل و نادان بماند. به همین جهت است که استاد و ایتهد با کمال وضوح گفته است که « عصرهای ایمان عصرهای عقلیگری^۴ هستند. » ولی عقلانی کردن ایمان این نیست که تفوق فلسفه را بر دین بپذیریم. شك نیست که فلسفه حق قضاوت در باره دین را دارد، ولی آنچه مورد قضاوت قرار می گیرد چنان طبیعت و ماهیتی

rationalism - ۴

Whitehead - ۳

mystic - ۲

scholastic - ۱

معرفت و تجربه دینی

دارد که به قضاوت فلسفه جز از طریق تعبیرات و اصطلاحات خود کردن نمی نهد . فلسفه که به قضاوت در باره دین بر می خیزد ، نمی تواند در میان مفروضات و معطیات^۱ خود به دین مقام پستتری بدهد . دین چیزی نیست که بتوان آن را با یکی از شاخه های علم مقایسه کرد ؛ نه فکر مجرد است و نه احساس مجرد و نه عمل مجرد ؛ بیان و تعبیری از تمام وجود آدمی است . بنابر این ، فلسفه در ارزشیابی دین باید به این مرکزیت دین معترف باشد ، و حتماً باید این مطلب را بپذیرد که دین در فرایند^۲ ترکیب فکری چیزی اساسی و مرکزی است . هیچ دلیلی در دست نیست تا بنا بران فرض کنیم که اندیشه و اشراق^۳ یا درون بینی اصولاً معارض با یکدیگرند . هر دو از يك ریشه جوانه می زنند و هر يك مکمل دیگری است . یکی ازان دو حقیقت را پاره پاره به دست می آورد و دیگری یکپارچه و به صورت کلی . یکی به جنبه ابدی و جاودانی حقیقت نظر دارد و دیگری به جنبه گذران آن . یکی بهره برداری از تمام حقیقت در زمان حاضر است . و هدف دیگری گذشتن از حقیقت است از طریق انتخاب و محدود کردن نواحی مختلفی از کل آن برای اینکه مشاهده منحصر و محدود به همان نواحی باشد . هر يك ازان دو برای تجدید جوانی به دیگری نیاز دارد . هر دو خواستار دیدار يك حقیقتند که خود را به هر يك از آنها متناسب با وظیفه ای که در زندگی دارد جلوه گر می سازد . اشراق و درون بینی در واقع ، همان گونه که بر گسون^۴ می گوید ، نوع عالیتیری از عقل است .

آغاز جستجوی شالوده های عقلی در اسلام را می توان از زمان خود حضرت پیغمبر (ص) دانست . آن حضرت غالباً چنین دعایی کرد . « اللهم انی اشبهه کماهی ← خدایا ! چیز ها را همان گونه که هستند به من بنما . » کلامی پیر و ان

۱ - data ۲ - process ۳ - intuition ۴ - Bergson

عقلیگری باطنی و غیر باطنی فصل بسیار آموزنده‌ای را در فرهنگ ما تشکیل می‌دهد، و نماینده اشتیاق شدیدی برای دست یافتن به دستگاہ فکری سازگار و منطقی و روحیه فداکاری از تمام قلب نسبت به حقیقت است، و در عین حال محدودیت‌های آن عصر را نشان می‌دهد که به سبب همین محدودیتها نهضت‌های کلامی اسلام کمتر تر ازان شده است که اگر در عصر دیگری صورت می‌گرفت آن اندازه ثمر بخش می‌بود. چنانکه همگان می‌دانیم، فلسفه یونانی نیروی فرهنگی بزرگی در تاریخ اسلام بوده است. ولی، تحقیقی دقیق در قرآن و مکاتب کلامی مدرسی که به الهام اندیشه یونانی طلوع کرد، این واقعیت قابل توجه را آشکار می‌سازد که، در عین آنکه فلسفه یونانی به دامنه دیدمفکران اسلامی وسعت بخشید، به طور کلی بینش ایشان را در باره قرآن دچار تاریکی کرد. سقراط تمام توجه خویش را تنها به جهان آدمی محدود کرده بود. برای وی موضوع بحث شایسته آدمی تنها خود آدمی بود نه جهان گیاهان و حشرات و ستارگان. درست در مقابل این تصور است روح قرآن که در زنبور عسل ضعیفی جایگاهی برای وحی الاهی می‌بیند و پیوسته از خوانندگان این کتاب می‌خواهد که به تغییر دایمی بادها، به توالی شب و روز، به ابرها و آسمانهای پر ستاره، و به سیارات شناور در فضای نامتناهی توجه داشته باشند و آنها را مشاهده کنند! افلاطون شاگرد سقراط به مدرکات حسی به چشم بی اعتباری می‌نگریست، چه از اینها، به نظر وی، تنها اعتقادی به دست می‌آید نه اینکه سبب رسیدن به علم حقیقی باشند. و درست بر خلاف این است قرآن که «سمع» «شنیدن» و «بصر» «دیدن» را ارزنده‌ترین هدایای الاهی می‌شمارد و چشم و گوش را جوابگوی آنچه مردمان در این جهان کرده اند می‌شناسد. و این همان چیزی است که دانشجویان قدیم اسلامی، در نتیجه افسون تعلیمات و پژوهشهای یونانی کاملاً فراموش کرده بودند. آنان قرآن

معرفت و تجربه دینی

را در پرتو فکر یونانی تلاوت می کردند . مدت ۲۰۰ سال طول کشید تا دریافتند - و آن هم نه به صورتی کاملاً واضح - که روح قرآن ضد یونانی است ، و نتیجه این دریافت نوعی از طغیان فکری بود که هنوز به اهمیت کامل آن پی نبرده ایم . قسمتی در نتیجه همین طغیان فکری و قسمتی در نتیجه تاریخ شخصی حیات خود غزالی بود که وی دین را بر پایه شك فلسفی بنا نهاد - و این خود برای دین بنیان نایمنی است و کاملاً با روح قرآن سازگاری ندارد . بزرگترین مخالف غزالی ، یعنی ابن رشد ، که از فلسفه یونان در برابر طغیان کنندگان دفاع می کرد ، از طریق تعلیمات ارسطو به چیزی رسید که آن را به نام اصل خلود عقل فعال می نامند ، و همین اصل است که زمانی در حیات عقلی فرانسه و ایتالیا تأثیر فراوان داشت ، ولی به نظر من کاملاً مخالف نظری است که قرآن در باره ارزش و سرنوشت ذات یا من^۱ آدمی دارد . به این ترتیب ابن رشد فکر بزرگ و پرثمری از اسلام را از نظر دور داشت ، و نادانسته به پیشرفت آن فلسفه سست و واهی از زندگی کومک کرد که بینش آدمی را نسبت به خودش و خدایش و جهانش دچار تاریکی می کند . متفکران سازنده تری که در میان اشاعره می زیستند ، بی شك بر راه راست بودند ، و دران زمان و مقدم بر بعضی از اشکال جدید مثالگیری^۲ چنین اعتقادی داشتند ؛ ولی ، به صورت کلی ، موضوع نهضت اشاعره تنها مدافعه از سنت دینی با سلاح منطق یونانی بود . معتزلیان ، که به دین تنها همچون مجموعه ای از معتقدات می نگریستند و از ان جنبه دین که واقعیتهای حیات است غافل و جاهل بودند ، هیچ توجهی به روشهای غیر تصویری نزدیک شدن به حقیقت نداشتند ، و دین را تنها دستگاهی از تصورات منطقی می دانستند که به اتخاذ وضعی متقی می انجامد . از درک این مطلب عاجز ماندند که در زمینه معرفت - علمی یا دینی - استقلال کامل فکر

۱ - ego ۲ - ایدالیسم idealism

احیای فکر دینی در اسلام

از تجربه عینی امکان ناپذیر است .

ولی منکر این نمی توان شد که مأموریت غزالی ، برسان مأموریت کانت^۱ در آلمان قرن هجدهم، جنبه رسالتی داشت. عقلیگری در آلمان همچون یار و متحدی برای دین آشکار شد، ولی این عقلیگری به زودی دریافت که جنبه جزمی و تعبدی دین قابل اثبات نیست . تنها راهی که در برابر آن باز بود این بود که تعبدیات^۲ را از نوشته های مقدس حذف کنند. با حذف تعبدیات نظر سودمند دیگری^۳ اخلاق پیش آمد، و بدین ترتیب عقلیگری حکومت وسلطه بی ایمانی را کامل کرد. وضع تفکر در باره مسائل الاهی در آلمان، هنگامی که کانت ظاهر شد، چنین بود. کتاب « نقد عقل خالص »^۴ وی محدودیت عقل بشری را آشکار کرد و همه کارهای پیروان عقلیگری را به مشتی از ویرانه ها مبدل ساخت. و به حق وی را موهبتی خدایی برای کشورش خوانده اند. شکاکیگری^۵ فلسفی غزالی، که کمی از این هم دورتر رفته بود، در جهان اسلام همین کار را کرد، و پشت عقلیگری مغرور ولی کم عمق را که در همان جهت عقلیگری آلمانی پیش از کانت حرکت می کرد شکست. با این همه يك اختلاف اساسی میان کانت و غزالی وجود دارد. کانت ، برای آنکه نسبت به اصول خویش پایبند بماند، نمی توانست امکان معرفت خدا را تصدیق کند. غزالی که امیدی به فکر تحلیلی نداشت ، به آزمایش باطنی متوسل شد و دران پایگاه مستقلی برای دین یافت . به این ترتیب وی موفق شد که برای دین حق زیستن مستقل از علم و مابعدالطبیعه را تأمین کند . ولی تجلی نامتناهی کلی در تجربه باطنی، وی را به متناهی بودن و غیر قطعی بودن فکر معتقد ساخت و برانش داشت که خط افتراقی میان فکر و اشراق رسم کند. وی توفیق آن را نیافت که

۱ - Kant ۲ - dogma ۳ - utilitarianism
۴ - Critique of Pure Reason ۵ - scepticism

معرفت و تجربه دینی

ارتباط اساسی میان فکر و اشراق را دریابد و به این مطلب توجه کند که فکر، از آن جهت که با زمان گذران مسلسل بستگی دارد، بالضرورة باتناهی و عدم قطعیت ملازم است. این تصور که فکر اساساً متناهی و به همین جهت برای فرا گرفتن نامتناهی ناتوان است، بر تصور نادرست حرکت فکر در معرفت بنا شده است. نقص فهم منطقی، که کثرتی از افراد را که دافع یکدیگرند می بیند و هیچ منظره‌ای از بازگشت آن کثرت به وحدت در برابر خود نمی یابد، سبب آن می شود که ما در باره قطعیت فکر دچار شک شویم. حقیقت این است که فهم منطقی از آن عاجز است که این کثرت را یک جهان دارای نظم و ارتباط ببیند. روش منحصر آن تعمیمی است بر پایه مشابَهت، ولی تعمیمهای آن تنها وحدتهای مجازی است که از واقعیت اشیاء عینی حکایت نمی کند. اما فکر، در حرکت عمیقتر خود، می تواند به یک نامتناهی پایدار برسد که در حرکت باز شدن طوماری آن، تصورات متناهی گوناگون تنها عنوان لحظه‌هایی را دارند. بنابراین، فکر در ماهیت اساسی خود ساکن و ایستاد نیست؛ متحرک و بالان^۱ است و عدم تناهی درونی خود را در زمان طوماروار باز می کند، و مانند دانه است که از همان آغاز در درون خود وحدت آلی درخت را به عنوان یک واقعیت موجود حمل می کند. از این جهت، فکر، در خود نمایی حرکتی خویش، کل است، و در مقابل رؤیت زمانی همچون یک رشته تعیینهای متناهی ظاهر می شود که جز با استناد و ارجاع آنها به یکدیگر قابل فهم نیستند. معنی و مفهوم آنها در هویت خود آنها نیست، بلکه در کل بزرگتری است که آنها سیماهای تعیین یافته آن هستند. این کل بزرگتر، به تعبیر قرآنی، نوعی از « لوح محفوظ » است که همه امکانات نامعین معرفت را همچون یک حقیقت حاضر در بردارد، و خود را در زمان زنجیری به صورت سلسله‌ای از تصورات متناهی ظاهر می سازد که آشکارا

static - ۱ dynamic - ۲

احیای فکر دینی در اسلام

می‌خواهند به وحدتی برسند که پیش ازان درانها موجود بوده است . در حقیقت حضور نامتناهی کلی در حرکت معرفت است که تفکر متناهی را امکانپذیر می‌سازد. کانت و غزالی هر دو از دریافت این امر عاجز ماندند که فکر، در بحبوحه عمل معرفت و شناختن ، به ماورای محدودیت و تناهی خویش می‌رسد . تناهیهای طبیعت متعاً کساً مانع یکدیگرند. تناهی فکر این چنین نیست، چه بنا بر گوهر اصلی خویش غیر قابل محدود شدن است و نمی‌تواند در دایره تنگ فردیت خود زندانی بماند . در عالم وسیع ماورای او هیچ چیز نسبت به وی بیگانه نیست . فکر ، با سهیم شدن تدریجی در زندگی آنچه ظاهراً بیگانه می‌نماید ، دیوار تناهی خویش را ویران می‌کند و از عدم تناهی بالقوه خود بهره‌مند می‌شود. حرکت وی تنها به آن جهت ممکن است که نامتناهی، به صورت ضمنی، در فردیت متناهی او حاضر است ، و در درون آن شعله بلند پروازی را زنده نگاه می‌دارد، و در سیر بیپایان فکر آن را نگاهداری می‌کند. این اشتباه است که فکر را غیر قابل رسیدن به نتیجه تصور کنیم، چه آن نیز، به طریق خاص خود، ملاقاتی است که میان متناهی و نامتناهی صورت می‌گیرد.

در ظرف مدت پانصد سال اخیر، فکر دینی در اسلام عملاً حالت رکود داشته است. زمانی بود که فکر اروپایی از جهان اسلام الهام می‌گرفت. ولی، برجسته‌ترین نمود تاریخ جدید سرعت عظیمی است که جهان اسلام با آن سرعت از لحاظ روحی در حال حرکت به طرف مغرب زمین است. و در این حرکت هیچ چیز نادرست و باطل نیست ، چه فرهنگ اروپایی ، از جنبه عقلانی آن، گسترشی از بعضی از مهمترین مراحل فرهنگ اسلامی است . ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره‌کننده فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلو گیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی

1 - phenomenon

[Illegible handwritten text]

احیای فکر دینی در اسلام

استفاده می‌کرد. شك نیست که اکنون وقت مناسب آن است که اصول اساسی اسلام مورد تجدید نظر واقع شود. در این سخنرانیها هدف من بحث فلسفی در باره بعضی از مفاهیم اسلام است به این امید که شاید این کار لااقل در فهم شایسته معنی اسلام به عنوان پیامی که به بشریت فرستاده شده سودمند افتد. و نیز به منظور تهیه زمینه برای مباحث بعدی، در این سخنرانی مقدماتی خصوصیت معرفت و تجربه دینی را مورد بحث قرار می‌دهم.

هدف اساسی قرآن بیدار کردن عالیت‌ترین آگاهی آدمی است تا روابط چند جانبه خود را با خدا و با جهان فهم کند. نظر به همین سیمای اساسی تعلیمات قرآن است که گوته^۱، در آن هنگام که نظری کلی به اسلام همچون يك نیروی تربیتی می‌انداخت، به اکرم‌ان^۲ چنین گفت: «این تعلیم هرگز دچار شکست نمی‌شود؛ ما، با همه دستگامهای خویش، دورتر از آن نمی‌توانیم برویم، و اگر کلیتر گفته شود، هیچ کس نمی‌تواند دورتر از آن برود.» مسئله اسلام واقعاً در نتیجه مبارزه دو جانبه و در عین حال جاذبه دو جانبه‌ای طرح شد که دو نیروی دین و تمدن عوامل آن بودند. همین مسئله در دوران نخستین مسیحیت نیز پیدا شده بود. نقطه اساسی در مسیحیت یافتن يك پایه مستقلی برای زندگی نفسانی است که، به گفته مؤسس این دین، بتواند تعالی پیدا کند، و این تعالی در نتیجه تأثیر نیروهای جهانی خارج از نفس نباشد، بلکه در نتیجه اکتشاف جهان تازه‌ای در داخل نفس باشد. اسلام کاملاً با این بینش درونی موافق است و آن را با بصیرت دیگری تکمیل می‌کند، و آن اینکه روشنی جهان تازه‌ای که به این صورت کشف شده چیزی بیرون از عالم ماده نیست بلکه در سراسر آن نفوذ و جریان دارد.

بنابراین، آرامش روحی که مسیحیت درصدد یافتن آن است، از طریق پشت

۱ - Goethe ۲ - Eckermann

معرفت و تجربه دینی

پا زدن به آن نیروهای خارجی حاصل نمی‌شود که خود پیش ازان از طریق روشن کردن روح دران نفوذ کرده است ، بلکه از طریق سازگار شدن روابط آدمی با این نیروها به میانجیگری نوری که از درون خود دریافت می‌کند میسر می‌شود . اثر اسرارآمیز عامل معنوی و فکری است که عامل واقعی خارجی را جان می‌دهد و نگاه می‌دارد، و تنها از طریق این یکی است که می‌توانیم عامل معنوی را کشف و اثبات کنیم. در اسلام، فکری و واقعی ، یا معنوی و مادی، دو نیروی مخالف نیستند که با هم سازگار نباشند. حیات جزء معنوی در این نیست که آدمی از جزء مادی و واقعی قطع علاقه کامل کند که این خود سبب خرد کردن کلیت اساسی زندگی و تبدیل آن به تعارضات دردناک می‌شود، بلکه در این است که جزء معنوی پیوسته در آن بکوشد که جزء مادی را بدان منظور در خدمت خود بگیرد که سرانجام آن را جذب کند و به صورت خود درآورد و تمام وجود آن را نورانی سازد. تعارض حاد میان شخص و شیء ، و میان عامل ریاضی در خارج و عامل زیستشناختی در داخل، چیزی است که در مسیحیت اثر گذاشته بود. ولی اسلام با نظری به این تعارض می‌نگرد که می‌خواهد آن را از میان بردارد. این اختلاف اساسی در نگرستن به يك ارتباط اساسی، تعیین کننده اوضاع نسبی این دو دین بزرگ در برابر مسئله حیات بشری در میان چیزهایی است که آن را احاطه کرده اند. هر دو مستلزم اعتراف به وجود يك « خود » روحانی در درون آدمی هستند. با این تفاوت که اسلام به برخورد دو عامل مادی و معنوی با یکدیگر واقف است و آن را قبول دارد. به جهان ماده « بلی » می‌گوید و راه تسلط بران را نشان می‌دهد. تا از این طریق

مبنایی برای تنظیم زندگی بر پایه واقعیت فراهم شود.

اکنون ببینیم که بنا بر قرآن ، خصوصیت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم

احیای فکر دینی در اسلام

چگونه است. نخست این است که جهان به بازی و بیهوده آفریده نشده است:

« آسمان و زمین و آنچه را در میان آنها است به بازی نیافریدیم. آنها را جز به حق و راستی نیافریدیم، ولی بیشتر ایشان نمی دانند. »

[قرآن، سوره زخرف، آیه های ۳۸ و ۳۹]

جهان حقیقت و واقعیتی است که باید آن را به حساب بیاوریم:

« در آفرینش آسمانها و زمین، و در توالی شب و روز، برای خردمندان نشانه های است: آنان که ایستاده یا نشسته یا بر پهلو دراز کشیده از خدا یاد می کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند [و می گویند:] پروردگارا! اینهارا بیهوده نیافریده ای... » [قرآن، آل عمران، ۱۹۰ و ۱۹۱]

و نیز این جهان چنان آفریده شده که قابل گسترش است:

« ... می افزاید [خدا] در آفرینش هر چه بخواهد... » [قرآن، فاطر، ۲۵]

جهان بسته و محصولی تمام شده و غیر متحرک و غیر قابل تغییر نیست. شاید در عمق وجود آن رؤیای ولادت جدیدی نهفته است:

« بگو: در زمین گردش کنید و ببینید که خدا چگونه آفرینش را آغاز کرده است؛ و خدا می آفریند آفرینش دیگری... » [قرآن، عنکبوت، ۲۰]

حقیقت آن است که این جریان نوسانی و پیشرفت اسرارآمیز جهان، و این شناوری بیصدای زمان که برای ما آدمیان همچون حرکت روز و شب جلوه گر می شود، در نظر قرآن از بزرگترین علامات وجود خدا است:

« خدا شب و روز را با یکدیگر مبادله می کند، و در این برای مردم صاحب بصیرت عبرت و آموزشی است. » [قرآن، نور، ۴۴]

به همین جهت است که پیغمبر (ص) گفته است: « لاتسبوا الدهر، فان الدهر هو الله » روزگار را دشنام مدهید که روزگار همان خدا است. « و همین اتساع زمان

معرفت و تجربه دینی

و مکان در خود حامل این وعده است که همه چیز کاملاً مقهور آدمی خواهد شد که وظیفه او منعکس کردن قدرت الهی و پیروز شدن بر طبیعت است :

« آیا نمی بینید که خدا آنچه را در آسمانها و در زمین است به فرمان شما قرار داد، و نعمتهای آشکار و نهان خود را به شما ارزانی داشت... » [قرآن، لقمان، ۲۰]
« شب و روز را در فرمان شما آورد، و خورشید و ماه و ستارگان نیز به فرمان او در اختیار شمایند؛ در این، برای کسانی که خرد خود را بکار دارند، نشانه‌هایی است. » [قرآن، نحل، ۱۲]

حالا که طبیعت و گوهر و وعده جهان چنین است، ببینیم که ماهیت و طبیعت آدمی که جهان از هر طرف با آن روبه رو است چگونه است؟ آدمی که بانیر و استعداد سازگار کردن قوای مختلف مجهز است، خود را در سلسله درجات زندگی بسیار پایین می‌یابد و از هر طرف قوای مخالف و مانع وی را احاطه کرده است :

« آدمی را به بهترین ساختمان آفریدیم، و آنگاه او را به پایینترین پستیها آوردیم. » [قرآن، التین، ۵].

آیا این آدمی را در محیط خود چگونه می‌یابیم؟ موجود « بی آرامی » است که به اندیشه‌های خود چنان مجذوب و مشغول شده که هر چیز دیگری را فراموش کرده، و می‌تواند در جستجوی پیوسته خویش برای دست یافتن به منظره‌های تازه‌ای که در آنها بتواند عرض وجود کند، هر گونه رنج و راحتی برای خود فراهم آورد. با همه نقصها و ضعفهایش بر طبیعت برتری دارد، چه در درون خود حامل امانت بزرگی است که، به گفته قرآن، آسمانها و زمین و کوهها از کشیدن آن سر بران زده بودند :

« ما امانت را بر آسمان و زمین و کوهها عرضه داشتیم که از کشیدن آن سر باز زدند و ازان ترسیدند، و آدمی آن را برداشت که او ستمگر نبادان است. » [قرآن، احزاب، ۷۲].

احیای فکر دینی در اسلام

شك نیست که وظیفه وی آغازی داشته، ولی شاید سرنوشت او آن باشد که در ساختمان هستی عنصری جاودانی شود :

« آیا آدمی چنان می‌پندارد که ما او را بیحاصل رها می‌کنیم؟ آیا نطفه‌ای نبود که ترشح شد؟ پس ازان خون بسته‌ای شد و خدا او را درست کرد؛ و ازان دو گونه مرد و زن آفرید؛ آیا خدا توانایی آن را ندارد که مردگان را دوباره زنده کند؟» [قرآن، القیامة، ۴۰ - ۴۶].

هنگامی که آدمی مجذوب نیروهایی می‌شود که وی را احاطه کرده‌اند، قدرت آن را دارد که به این نیروها شکل دهد و آنها را رهبری کند؛ هر وقت که آن نیروها سد راه وی شوند، قابلیت آن را دارد که جهان وسیعتری در ژرفنای وجود درونی خویش بسازد، و در این جهان سرچشمه‌های شادی و الهام بیپایان را اکتشاف کند. سرنوشتی سخت و وجودی همچون برگ گل ظریف و زود شکن دارد، ولی هیچ شکلی از واقعیت به اندازه نفس آدمی نیرومند و الهامبخش و زیبا نیست! و چنان است که، به تعبیر قرآن، آدمی در صمیم وجود خویش، فعالیت خلاق و روحی تصاعد طلب است که در سیر به طرف بالا از يك حالت وجود تعالی پیدا می‌کند و به حالتی دیگر می‌رسد :

« سو گند به سرخی آسمان پس از غروب، و به شب و به آنچه شب فرا می‌گیرد، و به ماه دران هنگام که تمام می‌شود، که از حالی به حال دیگر سوار خواهید شد.» [قرآن، انشاق، ۱۷-۱۹]

قسمت آدمی این است که در ژرفترین بلندپروازیهای جهان اطراف خویش شرکت جوید، و به سرنوشت خویش و نیز به سرنوشت طبیعت شکل دهد، و این کار را، گاه با همساز کردن خود با نیروهای طبیعت و گاه از طریق به کار انداختن همه نیرومندی خویش برای به‌قالب ریختن طبیعت بنا بر هدف و غرضی که خود دارد،

معرفت و تجربه دینی

به انجام برساند. و در این فرایند تغییر تدریجی، خدا یار و مددکار آدمی خواهد بود، به شرط اینکه از جانب خود او اقدامی بشود:

«... خدا اوضاع و احوال مردمی را تغییر نمی‌دهد مگر آنگاه که خود ایشان آنچه را که در خود دارند تغییر داده باشند.» [قرآن، رعد، ۱۱]

اگر از طرف او اقدام نشود، و ثروت درونی خویش را آشکار نسازد، و فشار رو به داخلی را که زندگی در حال پیشرفت وارد می‌آورد احساس نکند، آنگاه روحی که در درون او است چون سنگ سخت می‌شود و خود به صورت ماده بیجان درمی‌آید. ولی زندگی او و حرکت رو به پیش نفس او بسته به این است که با واقعیتی که رو به روی او است ارتباط برقرار سازد. و آنچه این ارتباط را برقرار می‌کند معرفت است، و معرفت همان ادراک حسی است که بد وسیله فهم حالت کم‌کم و پختگی پیدا کرده باشد.

و در آن هنگام که پروردگارت به فرشتگان گفت که می‌خواهم حائشینی در زمین بیافرینم، گفتند: آیا کسی را دران می‌آفرینی که دران تباهی کند و خونیا را بسریزد، در صورتی که ما ترا می‌سناییم و تقدیس می‌کنیم؟! گفت: چیزی دانم که شما ندانید. و خدا به آدم همه نامها را آموخت، و سپس آنها را به فرشتگان نمود و گفت: اگر راست می‌گویید مرا از نام اینها آگاه سازید. گفتند: یا ای خدا! ما را دانشی نیست جز آنچه به ما آموختی، و تودانای درستی داری. گفت: ای آدم! آنان را از نامهاشان آگاه ساز، و خون از نامهاشان آگاهشان ساخت [خدا] گفت: آیا شما را نگفتم که من نهای آسمانها و زمین را می‌دانم، و آنچه هم آشکار می‌کنید و آنچه پوشیده می‌دارید آگاهم؟! [قرآن، بقره، ۳۳ - ۳۰]

نکته اساسی این آیه‌ها آن است که به آدمی ملکه نامیدن چیزی را بخشوده است. یعنی می‌تواند از آنها تصویری برای خود بسازد، و ساختن تصویر در ذهن، اولین گام در یاد کردن آن چیزها است. به این ترتیب، رنگ معرفت آدمی به صورت تصویری است، و با سلاح همین معرفت تصویری است که انسان به جنبه فواید و شهدای حقیقی رسیده

احیای فکر دینی در اسلام

واقعیت نزدیک می شود . یکی از سیماهای جالب قرآن تأکیدی است که در باره جنبه قابل مشاهده واقعیت می کند. بهتر است در اینجا ترجمه چند آیه دیگر را نقل کنم :

«در آفرینش آسمانها و زمین، و در توالی شب و روز، و در کشتی که برای سود بردن مردمان در دریا پیش می رود، و در آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد و با آن زمین را پس از مرگش زنده کرد و دران از هر گونه جنبنده پراکنده ساخت، و در گرداندن بادهای، و در ابری که میان آسمان و زمین به فرمان است، پیامها و نشانههایی است برای مردمی که خرد خود را به کار اندازند.» [قرآن، بقره، ۱۶۴].

«و او است آنکه ستارگان را برای شما آفرید، تا به مدد آنها در تاریکیهای خشکی و دریا راه یابید. و ما نشانه های خود را برای مردم دانشی بیان کرده ایم. و او است آنکه شما را از يك تن آفرید، و جایگاه و آرامگاهی برای شما قرار داد؛ و ما نشانه های خود را به تفصیل برای مردم صاحب فهم بیان کرده ایم. و او است آنکه از آسمان آبی فرو فرستاد، و ما با آن هر گونه گیاه بیرون آوردیم، و سپس ازان سبزه ای بر آوردیم، که ازان دانه های برهم سوار شده بیرون می آوریم، و از شکوفه خرما بن خوشه ای نزدیک [به دست]، و باغستانی از انواع انگور و زیتون و انار، همانند و گوناگون. بنگرید به میوه های آن دران هنگام که بار می دهد و به رسیدن آن، که در این برای مردمانی که می گروند نشانه ها و پیامهایی است.» [قرآن، انعام، ۱۰۰ - ۹۸].

«آیا ندیده ای که پروردگارت چگونه سایه را دراز می کند؟ و اگر می خواست آن را بی حرکت قرار می داد. و آنگاه خورشید را راهنمای آن قرار دادیم، و سپس آن را به آسانی به جانب خویش کشیدیم.» [قرآن، فرقان، ۴۵ و ۴۶].

«چرا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه افراشته شده؟ و به کوهها که چگونه راست ایستاده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده؟» [قرآن، غاشیه، ۲۰ - ۱۷].

«و از نشانه های او است آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت داشتن زبانها و رنگهای شما، و در این برای همه جهانیان نشانه ها و پیامها است.» [قرآن، روم، ۲۲].

شک نیست که غرض مستقیم قرآن از این مشاهده همراه با تفکر و نظر در طبیعت آن

معرفت و تجربه دینی

است که در آدمی آگاهی نسبت به چیزی را بیدار کند که طبیعت نماینده و رمز آن به شمار می رود. ولی نکته قابل ذکر این است که وضع عمومی تجربی و اختباری قرآن در پیروان آن احساس قدسیتی برای آنچه جنبه عملی و واقعی دارد ایجاد کرده و آنان را بانیان علم جدید ساخته است. روح تجربی را در عصری بیدار کردن که هر چیز دیدنی را در جستجوی آدمی برای رسیدن به خدا بی ارزش تصور می کردند، کار بزرگی بوده است. مطابق گفته قرآن، چنانکه پیش از این هم اشاره کردیم، جهان هدف و غایتی جدی در دنبال دارد. حوادث تغییرپذیر آن وجود ما را ناگزیر ازان می کند که شکلهای جدید پیدا کند. کوشش عقلی برای برداشتن موانعی که جهان در پیش پای ما می گذارد، علاوه بر آنکه زندگی ما را وسعت می بخشد و ثروتمند می کند، بیش ما را نیز افزایش می دهد، و به این ترتیب ما را برای برخورد با جنبه های دقیقتر تجربه بشری مسلطتر می سازد. تماس فکری با جریان زمانی اشیاء است که ما را برای رؤیت آنچه ناگذران و غیر زمانی است پرورش می دهد. واقعیت در ظواهر آن منزل دارد؛ و موجودی چون آدمی، که باید در محیطی پر از موانع زندگی خود را ادامه دهد، حق ندارد که از شناختن آنچه مرئی است غفلت ورزد. قرآن چشم ما را برای دیدن واقعیت بزرگ تغییر باز می کند، و این تغییر چیزی است که تنها از طریق ارزشیابی و تحت ضبط در آوردن آن ساختن تمدنی قابل دوام امکانپذیر است. فرهنگهای قاره آسیا و در واقع تمام جهان قدیم ازان جهت از بین رفت که در آن فرهنگها آنچه را از داخل به واقعیت و حقیقت نزدیک می شدند و از داخل به خارج می بردند می کردند. این طرز کار برای آنها نظریه بدیهی می آمد و تصور آنرا در دست نمی آمد، و هیچ تمدن قابل دوامی ممکن نیست که تنها بر پایه نظریه ساخته شود.

empirical - ۱

احیای فکر دینی در اسلام

در این تردیدی نیست که توسل به تجربه دینی، به عنوان منبعی از معرفت الاهی، از لحاظ تاریخی مقدم بر توسل به تجربه بشری به همین منظور بوده است. قرآن، که توجه به اختبار و تجربه را یکی از مراحل ضروری زندگی روحی بشریت می داند، به همه میدانهای تجربه بشری با اهمیت یکسان می نگرد، و همه را در شناختن حقیقت و واقعیت نهایی، که علایم آن در باطن و ظاهر تجلی می کند، سهیم می داند. يك راه غیر مستقیم برای ارتباط با حقیقتی که با ما مواجه است، مشاهده همراه با تفکر و بررسی علامتها و نمودارهای آن است بدان گونه که خود را در ضمن ادراکات حسی بر ما آشکار می سازند؛ راه دیگر پیوستگی مستقیم با حقیقت و واقعیت است بدان گونه که خود را در باطن آدمی جلوه گر می سازد. توجه قرآن به طبیعت نماینده اهمیت دادن آن کتاب است به این امر که آدمی با طبیعت پیوستگی دارد، و از این پیوستگی، که ممکن است به عنوان وسیله ای برای مهار کردن نیروی طبیعی به کار برده شود، نباید همچون عاملی برای ارضای شهوت نادرست قهر و غلبه استفاده کنند، بلکه باید در راه حرکت صعودی و آزاد حیات نفسانی به کار افتد. بنا بر این، برای آنکه ادراک حسی بتواند ما را به دیدار کامل حقیقت رهنمون شود، لازم است که ادراک عامل دیگری، که قرآن آن را «قلب» یا «فؤاد» یعنی «دل» نامیده است، مکمل آن باشد:

« آنکه همه چیز را نیکو آفرید، و آغاز آفرینش آدمی از گل کرد؛ سپس نژاد او را از چکه ای آب فرومایه برقرار ساخت؛ آنگاه او را بیاراست و از روح خویش دران دمید؛ و برای شما گوش و چشم و دل آفرید؛ چه کم سپاس می گزارید! »
[قرآن، سجده، ۹ - ۲]

« قلب » نوعی از اشراق درونی یا بصیرت است که، بنا بر کلام زیبای ملای رومی، از شعاع خورشید غذا می گیرد و ما را با چهره هایی از حقیقت آشنا می سازد که جز آنها است که از ادراک حسی حاصل می شود. به بیان قرآن، چیزی است که می بیند،

معرفت و تجربه دینی

و گزارشهای آن، چون خوب تفسیر و تعبیر شود، هرگز نادرست نیست. با این همه، نباید آن را همچون نیروی اسرارآمیز خاصی تصور کنیم؛ نوعی برخورد با حقیقت است که در آن حس کردن، به معنی فیزیولوژیایی کلمه، هیچ نقشی ندارد. ولی چشم انداز تجربه‌های که به این ترتیب در برابر ما گشوده می‌شود، مانند هر تجربه دیگر واقعی و عینی است. آن را به صفت روحانی و باطنی یا فوق طبیعی خواندن، به هیچ وجه از ارزش آن به عنوان تجربه نمی‌کاهد. برای نخستین مردمان جهان همه تجربه‌ها رنگ فوق طبیعی داشت. مرد ابتدایی، در زیر فشار ضروریات زندگی به آنجا کشیده شد که آزموده‌ها و تجربیات خویش را تفسیر و تعبیر کند. و از همین تفسیر به تدریج «طبیعت» به معنایی که به این کلمه می‌دهیم بیرون آمد. حقیقت کلی، که به آگاهی ما می‌رسد و در ضمن تفسیر و تعبیر همچون یک امر اختیاری جلوه گر می‌شود، راه‌های دیگری نیز برای استیلا بر ضمیر ما دارد و فرصت‌های دیگری برای تفسیر و تعبیر فراهم می‌کند. ادبیات وحیی و باطنی نوع بشر خود گواهی بر این امر است که تجربه دینی بیش از آن در تاریخ بشریت درنگ کرده و مستولی بوده است که بتوان آن را وهم و خیال محض پنداشت و به دور انداخت. هیچ دلیلی نداریم که بنا بر آن یک جنبه آزمایش بشری را به عنوان واقعیت بپذیریم و جنبه‌های دیگر آن را به عنوان اینکه باطنی و عاطفی است طرد کنیم. واقعیت‌های تجربه دینی واقعیت‌هایی همچون واقعیت‌های دیگر بشری هستند، و قابلیت هر واقعیت برای اینکه در نتیجه تفسیر و تعبیر از آن کسب معرفت شود، همان اندازه است که قابلیت واقعیت‌های دیگر. و نیز با تحقیق و وازسی انتقادی این ناحیه از تجربه بشری هیچ بی‌احترامی نسبت به آن نمی‌شود. پیغمبر اسلام نخستین مشاهده کننده و گزارشگر واقعی نفسانی بود. بخاری و دیگر محدثان گزارش مفصل توجه آن حضرت را به جوانی

facts - ۲

emotional - ۱

احیای فکر دینی در اسلام

یهودی، به نام ابن صیاد، که مبتلا به بیماری روانی بود و حالت خلسه آمیز او مورد عنایت آن حضرت قرار گرفته بود، به تفصیل در کتابهای خود آورده اند. پیغمبر وی را آزمود و از وی چیزهایی پرسید و در اوضاع و احوال گوناگون از حال او جويا شد. يك بار پشت درختی پنهان شد تا سخنانی را که آن جوان در حال بیخودی با خود می گوید بشنود؛ ولی مادر آن جوان به فرزند خود آمدن پیغمبر را خبر داد. با شنیدن این سخن، آن پسر از وضع و حالتی که در آن فرو رفته بود بیرون آمد و حضرت چنین فرمود: « اگر وی را به حال خود گذاشته بودی، شاید وضع روشن می شد. » بعضی از اصحاب که در این نخستین مشاهده روانشناختی در جهان اسلام حاضر بودند، و نیز محدثان متأخر که به گزارش این واقعت مهم علاقه داشته اند، درباره اهمیت توجه آن حضرت دچار سوء فهم شده و آن را به روش ساده دلانه خویش تفسیر کرده اند. استاد مکدانا^۱، که ظاهراً تصویری در باره اختلاف روانشناختی اساسی میان خودا گاهی^۲ باطنی و خود آگاهی پیغمبرانه نداشته، از اینکه می بیند پیغمبری کوشیده اهدت تا در احوال کسی بر روش «انجمن تحقیقات روانی» مطالعه کند، دچار تعجب شده است. فهم بیشتری از روح قرآن که، همانگونه که در سخنرانی آینده بدان اشاره خواهم کرد، آن نهضت فکری و فرهنگی را آغاز کرد که با تولد اختباریگری جدید به پایان رسید، می توانست سبب شود که استاد در مشاهده پیغمبر از یهودی مبتلای به بیماری روانی امر جالب توجهی را ببیند. نخستین مسلمانی که معنی و ارزش عمل پیغمبر را شناخت، ابن خلدون بود که با روح نقادتری به محتوی خودا گاهی باطنی نزدیک شد و تقریباً به همان چیزی رسید که اکنون با فرضیه خودهای ناخودا گاه^۳ بیان می شود. همان گونه که مکدانا گفته است، « ابن خلدون اندیشه های روانشناختی جالب توجه

۱ - Macdonald

۲ - consciousness

۳ - sulliminal selves

معرفت و تجربه دینی

داشته و تقریباً همداستان با مندرجات کتاب « انواع تجربه دینی » تألیف ویلیام جیمز^۱ بوده است. روانشناسی جدید، تنها در این اواخر متوجه اهمیت تحقیق در محتویات خودا گاهی باطنی شده ، و هنوز روش واقعاً دقیق علمی در اختیار نداریم تا به وسیله آن محتویات حالات غیر استدلالی و غیر عقلانی خودا گاهی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. با وقتی که در اختیار دارم ، فرصت تحقیق دامنه دار در تاریخ و درجات مختلف ثروتمندی و زندگی خودا گاهی باطنی در دست نیست . تنها کاری که می توانم بکنم این است که ملاحظاتی چندی را درباره خصوصیات اصلی تجربه باطنی عرضه بدارم .

۱. نخستین نکته قابل ذکر، مستقیم و بیواسطه بودن این تجربه است. از این لحاظ با سایر سطوح تجربه بشری ، که فراهم آورنده معلومات و معطیاتی برای معرفت به شمار می روند، تفاوتی ندارد. هر تجربه مستقیم و بیواسطه است. همان گونه که میدانهای متعارفی تجربه در معرض تفسیر معلومات حسی قرار می گیرند و از این راه برای ما معرفت نسبت به جهان خارج فراهم می شود. میدان آزمایش باطنی نیز، برای رسیدن ما به معرفت حق، در معرض تفسیر و تعبیر قرار می گیرد. بیواسطگی تجربه باطنی تنها بدین معنی است که خدا را به همان گونه می شناسیم که دیگر چیزها را می شناسیم . خدا يك حقیقت ریاضی یا يك دستگاه ساخته شده از مفاهیم بهم پیوسته نیست که هیچ تکیه ای بر تجربه نداشته باشند.

۲. نکته دوم کلی بودن غیر قابل تجزیه تجربه باطنی است . هنگامی که این میز پیش روی خویش را می آزمایم ، معلومات تجربی بیشماری از تجربه ساده این

1- William James, Varieties of Religious Experience

احیای فکر دینی در اسلام

میز بیرون می آید . از میان این مجموعه ثروتمند معلومات آنها را انتخاب می کنم که نظم زمانی و مکانی خاص دارند و آنها را به این میز نسبت می دهم . در حالی که از تجربه باطنی دست می دهد ، هر اندازه هم که زنده و ثروتمند باشد ، اندیشه به حداقل تنزل می کند ، و چنین تجزیه و تحلیلی امکانپذیر نیست . ولی این تفاوت حالت باطنی با خودا گاهی عقلی متعارفی ، بر خلاف آنچه استاد ویلیم جیمز اندیشیده است ، به معنی عدم پیوستگی با خودا گاهی متعارفی نیست . در هر دو حالت تنها يك حقیقت است که در ما کار گر می شود . خودا گاهی عقلانی متعارفی ، از لحاظ نیازی که به انطباق خویش با محیط داریم ، آن حقیقت را قطعه قطعه در یافت می کند ، و متوالیاً دسته های مجزا از یکدیگر انگیزه ها را برای واکنش دادن در مقابل آنها بر می گزیند . حال باطنی ما را با گذر گاه حقیقت در تماس می گذارد ، که در آن انگیزه های مختلف با هم می آمیزند و وحدتی غیر قابل تجزیه می سازند که در آن فرق متعارفی میان شخص و شیء یا ذهن و خارج ذهن وجود ندارد .

۴

۳ . نکته سومی که باید به آن اشاره کنیم این است که ، برای شخص باطنی ، حال باطنی نمودار لحظه ای است که با يك خودِ دیگر یگانه ای پیوستگی صمیمانه دست می دهد که متعالی و محیط بر همه چیز است ، و در آن لحظه شخصیت خاص عامل تجربه از میان می رود . محتوی حال باطنی ، به صورتی عالی عینی و خارجی است ، و نمی توان آن را تنها فرو رفتن در ابر تاریک ذهن خواند . ممکن است از من پرسید که اصلاً آزمودن خدا ، به عنوان يك خودِ دیگر ، چگونه امکانپذیر می شود . تنها این امر که حال باطنی حالتی انفعالی است ، در پایان کار « دیگر بودن » خودِ مورد آزمایش قرار گرفته را ثابت نمی کنند . ازان جهت چنین

معرفت و تجربه دینی

پرسشی در ذهن مطرح می‌شود که ما، بدون هیچ نقادی، این مطلب را پذیرفته‌ایم که معرفت ما نسبت به جهان خارج از طریق ادراک حسی، نمونه تمام هر نوع معرفت است. اگر چنین بود، هر گز نمی‌توانستیم نسبت به واقعیت^۱ خود خویشتن یقین حاصل کنیم. با وجود این، در جواب گفتن به این پرسش از قیاس با تجربه اجتماعی روزانه خودمان مدد می‌گیریم. نسبت به فکر و ذهن دیگران در روابط اجتماعی خویش چگونه معرفت حاصل می‌کنیم؟ واضح است که خود خویشتن و طبیعت خویشتن را، به ترتیب از تفکر درونی و ادراک حسی می‌شناسیم. هیچ حسی برای آزمودن ذهنهای دیگران نداریم. تنها زمینه برای شناسایی من نسبت به وجود خود اگاه دیگری در برابر من حرکتهای مادی شبیه به حرکات من است که بنا بر آنها به حضور موجود خود اگاهی حکم می‌کنم. یا، بنا بر نظر استاد رویس^۲، می‌توان گفت که: اطرافیان خود را از آن جهت واقعی و حقیقی می‌شناسیم که در مقابل اشارات ما عکس العمل نشان می‌دهند، و از این طریق مکمل ضروری هدفهای نا تمام ما را فراهم می‌آورند. شك نیست که عکس العمل نشان دادن و پاسخ گفتن، محك حضور يك خودِ خود اگاه است، و قرآن نیز چنین نظری را بیان می‌کند:

« و پروردگار شما گفت که مرا بخوانید تا بشما پاسخ دهم. » [قرآن، مؤمن، ۱۶۲]
« و چون بندگان من در باره من از تو پرسند [به ایشان بگو] که من نزدیکم و به خواندن کسی که مرا بخواند، پاسخ میدهم. » [قرآن، بقره، ۱۸۲]

واضح است که خواه ملاک مادی را مورد عمل قرار دهیم و خواه ملاک غیره را، رویس را، در هر دو حال معرفت ما نسبت به ذهنهای دیگر تنها حالت استثنایی و ارجاعی دارد. با وجود این چنان احساس می‌کنیم که تجربه‌ها از دیدار ذهنها

۱ - reality ۲ - Royce

احیای فکر دینی در اسلام

بیواسطه است و هر گز در خاطر ما شکی در باره تجربه اجتماعی ما باقی نمی ماند. ولی، در حالت حاضر بحث، قصد من آن نیست که بر پایه استنتاجات معرفت خود از ذهنهای دیگر، استدلالی مبتنی بر مثالگیری بسازم و به سود واقعیت یک خود جامع و عالمگیر ازان استفاده کنم. آنچه می خواهم بگویم این است که بیواسطگی تجربه ما در حالت باطنی چنان نیست که نظیری نداشته باشد. تاحدی به تجربه متعارفی ما شباهت دارد و محتملاً از همان مقوله است.

۴. ازانجا که صفت تجربه باطنی این است که بیواسطه و مستقیماً آزموده می شود، آشکار است که آن را نمی توان به دیگری انتقال داد. حالهای باطنی، بیش از آنکه به اندیشه شباهت داشته باشند، به احساس شباهت دارند. تفسیر و تعبیری که مرد باطنی یا پیغمبر به محتوی خود اگاهی دینی خویش می دهد، ممکن است به صورت جمله هایی به دیگران انتقال داده شود، ولی خود محتوی قابل انتقال نیست. مثلاً در آیه هایی از قرآن که پس از این می آید، روانشناسی تجربه است که بیان می شود نه محتوی آن:

« و هیچ آدمی را نرسد که خدا با او سخن گوید، مگر از طریق وحی یا از پشت پرده، یا فرستاده ای را بفرستد که به فرمان او هر چه را که او خواهد آشکار کند، که او بلند مرتبه و حکیم است. » [قرآن، شوری، ۵۰].
« سو گند به ستاره، دران هنگام که فرو می نشیند،
که همراه شما گمراه نشد و فریب نخورد؛
و از روی هوای نفس سخن نمی گوید؛
این نیست جز وحیی که به او وحی می شود :
آنکه نیرویی سهمگین دارد به وی آموخت ،
آنکه سخت نیرو بود ، پس استوار شد ،
و او است بر افق برتر :
سپس نزدیک شد و فرود آمد ،

معرفت و تجربه دینی

و به اندازه فاصله دو کمان یا نزدیکتر بود .
پس به بنده خود وحی کرد آنچه را وحی کرد :
دل آنچه را که دید دروغ نپنداشت .
آیا در آنچه وی دیده است با او ستیزه می کنید ؟
وی آن را بار دیگر نیز دید
در نزدیکی درخت سدر کرانی ،
که نزدیک آن بهشت آرامگاه است .
در آن هنگام که درخت سدر پوشیده شد با آنچه پوشیده شد ،
چشم نلغزید و سرکشی نکرد ،
همانا بزرگترین نشانه های پروردگار خویش را دید .» [فرآن ، النجم ، ۱۸ - ۱۹] .

غیر قابل انتقال بودن تجربه باطنی از این جهت است که اساساً از نوع احساسی است که به بیان در نمی آید و عقل استدلالگر را به آن دسترس نیست . ولی این نیز باید گفته شود که احساس باطنی ، مانند هر احساس دیگر ، مشتمل بر يك عنصر ادراکی و عقلی نیز هست ؛ و به نظر من ، به علت همین عنصر ادراکی است که رنگ فکر و اندیشه به خود می گیرد . در واقع ، طبیعت احساس چنان است که به صورت اندیشه ای خود را آشکار می سازد . چنان به نظر می رسد که احساس و اندیشه جنبه های دو گانه پایدار و گذران عامل واحدی هستند که همان تجربه باطنی است . بهترین کار آن است که در اینجا گفته استاد ها کینگ^۱ را نقل کنم که ، برای اثبات جنبه عقلانی محتوی خود آگاهی دینی ، تحقیق عالمانه ای از مسئله احساس کرده است :
« آن چیز جز احساس که احساس به آن ختم می شود چیست ؟ جواب من این است که آن آگاهی نسبت به يك شیء است . احساس ، ناپایداری يك خود خود آگاه کامل است ؛ و آنچه می تواند پایداری این خود را به آن بازگرداند ، در داخل مرزهای آن نیست ، بلکه بیرون آن است . احساس ، رانده شدن به طرف خارج است ، همان گونه که فکر خبر گرفتن از خارج است ؛ و هیچ احساسی چندان کور

Hocking (1)

نیست که اندیشه‌ای از موضوع خود نداشته باشد. درعین آنکه احساس مالک ذهن می‌شود، اندیشه‌ای نیز مالک ذهن می‌شود که جزء مکمل آن احساس است، و این اندیشه از نوعی است که آن احساس را به حالت سکون درمی‌آورد. همان گونه که فعالیت بدون امتداد و خط سیری غیر ممکن است، احساس نیز بدون امتداد و خط سیر غیر ممکن است. و داشتن امتداد خود مستلزم داشتن هدف است. حالات مبهمی از خودا گاهی هست که در آنها چنین می‌نماید که هیچ امتداد سیری نداریم؛ ولی در چنین حالات این نکته قابل توجه است که احساس نیز حالت تعلیق و بی‌تکلیفی دارد؛ مثلاً، ممکن است ضرب‌های که به من می‌رسد مرا گیج کند و ندانم که چه اتفاق افتاده است و از هیچ رنجی متألم نباشم، و در عین حال کاملاً از این آگاه باشم که حادثه‌ای صورت گرفته است؛ آنچه آزموده شده، لحظه‌ای همچون يك واقعیت، و نه چون يك احساس، در دهلیز خودا گاهی انتظار می‌کشد، تا فکر با آن تماس پیدا کند و خط سیری برای نشان دادن عکس‌العمل رسم کند. در همین لحظه است که دردناکی آن حادثه احساس می‌شود. اگر این سخن درست باشد، احساس نیز مانند فکریك خودا گاهی عینی و خارجی است: پیوسته به چیزی در ماورای «خود» حاضر نسبت داده می‌شود و هستی آن تنها در این است که «خود» را به طرف عاملی رهبری می‌کند که در حضور وی کار او به پایان می‌رسد!» به این ترتیب می‌بینید که به علت همین خاصیت و ماهیت اساسی احساس است که دین، درعین آنکه با احساس آغاز می‌شود، هرگز در طول تاریخ خود را تنها امری احساسی در نظر نگرفته و پیوسته چشم به ما بعد الطبیعه داشته است. اینک که مرد باطنی آلت بودن عقل را برای دست یافتن به معرفت محکوم کند، امری است که واقعاً در تاریخ دین مؤیدی برای آن پیدا نمی‌شود. ولی گفته استاد ها کینگ که کمی پیش از این نقل شد، چشم اندازی وسیعتر از تأیید فکر در دین

معرفت و تجربه دینی

دارد. ارتباط اساسی احساس و فکر، بر اختلافات کلامی کهن در باره وحی شفاهی که زمانی مایه پریشانی خاطر فراوان میان متفکران دینی مسلمان شده بود، روشنی خاصی می افکند. احساس غیر ملفوظ در جستجوی آن است که سرنوشت خویش را در فکری به پایان برساند که، آن نیز به نوبه خود، میل دارد که از خود بیرون آید و لباس خویش را آشکار سازد. اگر بگوییم که فکر و کلمه هر دو توأم از رحم احساس بیرون می آیند، سخنی بر مجاز نگفته ایم، هر چند که فهم منطقی جز این نتواند که آنها را به ترتیب زمانی خاص دریافت کند، و از راه جدا نگریستن آنها از یکدیگر برای خود دشواری فراهم آورد. حسی هست که با آن کلمه نیز آشکار می شود.

۵. اتصال صمیمانه مرد باطنی با آنچه ابدی است، که برای وی تصویری از غیر واقعی بودن زمان گذران پیش می آورد، به این معنی نیست که کاملاً از این زمان گذران بریده باشد. حال باطنی، با وجود یگانه بودن آن، از راهی با تجربه متعارفی مربوط می ماند. این مطلب از آنجا آشکار می شود که حال باطنی به سرعت محو می شود، گوا اینکه پس از محوشدن احساس قدرت و اعتبار عمیقی بر جای می گذارد. مرد باطنی و پیغمبر هر دو به سطوح متعارفی آزمایش باز می گردند؛ ولی باین تفاوت که پیغمبر، چنانکه پس از این اشاره خواهیم کرد، آکنده از معانی بیشماری برای بشریت است.

بنابراین، از لحاظ دست یافتن به معرفت، میدان تجربه باطنی همواره اندازه واقعی است که میدانهای دیگر تجربه بشری واقعیت دارد، و تنها به این عذر که آن را نمی توان به ادراک حسی باز گرداند، نباید از آن تامل و حیرت اهل بمانیم. و نیز ممکن نیست که باز کسر جزئیات اوضاع و احوال بدنی، که نماها را

احیای فکر دینی در اسلام

تعیین کنندهٔ حال باطنی هستند، از ارزش روحانی آن بکاهند. حتی اگر اصل موضوع روانشناسی جدید در بارهٔ روابط دو طرفی جان و تن را درست فرض کنیم، نامعتبر شمردن حال باطنی به عنوان تجلی حقیقت غیر منطقی خواهد بود. چون بر طریقهٔ روانشناختی سخن گفته شود، باید بگوییم که همهٔ حالات، خواه دینی خواه غیر دینی، تحت تأثیر اوضاع بدنی حالت تعیین پیدا می کنند. شکل علمی ذهن همان اندازه به وسیلهٔ صورت بدنی تعیین پیدا می کند که شکل دینی آن. قضاوت ما دربارهٔ خلاقیت هوش، به هیچ وجه با آنچه روانشناسان ممکن است از لحاظ اوضاع آلی آن بگویند تعیین نمی شود و حتی به کمترین وجهی متأثر نمی شود. ممکن است مزاج خاصی شرط لازم برای یک نوع پذیرندگی خاص بوده باشد؛ ولی به این شرط مقدم نمی توان همچون تمام حقیقت دربارهٔ صفت آنچه دریافت شده نظر کرد. حقیقت این است که علیت بدنی حالات ذهنی ما هیچ ربطی به ملاکی ندارد که با آن ملاک آنها را از لحاظ ارزش درجه بندی می کنیم و فوقانی و تحتانی می خوانیم. چنانکه ویلیم جیمز گفته است: «در میان رؤیاهای و پیامها، بعضی پیوسته به صورتی آشکارا بیش از آن احمقانه، و در میان حالات بیخودی و جذبه، بعضی برای اخلاق و رفتار بیش از آن بی حاصل بوده است که برای خود اهمیت و اعتباری کسب کند، تا چه رسد به اینکه جنبهٔ قدسیتی به دست آورد. در تاریخ باطنیگری مسیحی، این مسئله که چگونه می توان پیامها و تجربیهایی را که واقعاً رنگ معجزات رحمانی داشته اند، از دستهٔ دیگری باز شناخت که ممکن است شیطان به دغل و ملعنت سبب آنها شده باشد، و به این ترتیب پیروان دین را بیشتر به دوزخ نزدیک کند، پیوسته مسئله ای دشوار بوده، و برای حل آن همهٔ فرزاندگی و آزمودگی بهترین رهبران وجدان ضرورت داشته است. در پایان تشخیص آن را به ملاک اختباری ما وا گذاشته و چنین گفته اند: «ایشان را از میوه هاشان خواهید

معرفت و تجربه دینی

شناخت نه از ریشه‌هاشان. «مسئله باطنیگری^۱ مسیحی که استاد جیمز به آن اشاره کرده، در واقع مسئله هر باطنیگری است. شیطان به دغل و ملعنت خود تجربه‌های باطلی را پدید می‌آورد که وارد مدار حال باطنی می‌شوند. و چنین است که در قرآن می‌خوانیم:

«و پیش از تو هیچ فرستاده و هیچ پیغمبر را نفرستادیم مگر آنکه، دران هنگام که آرزو می‌کرد، شیطان چیزی در آرزوی او می‌انداخت؛ پس خدا آنچه را که شیطان القا کرده است از میان می‌برد، و آنگاه آیات خود را محکم می‌کند، و خدا دانا و درست‌کردار است.» [قرآن، حج، ۵۲].

و به خاطر حذف کردن شیطانی از رحمانی بوده‌است که پیروان فروید^۲ خدمت گرانبهایی به دین کرده‌اند؛ گرچه نمی‌توانم از بیان این مطلب خودداری کنم که نظریه اصلی این روانشناسی بسیار جدید، به نظر من، با هیچ سند قطعی تأیید نمی‌شود. اگر انگیزه‌های سرگردان ما خود را در رؤیا یا در لحظات دیگری نشان می‌دهند که ما در واقع انحصاراً خودمان نیستیم، این دلیل آن نمی‌شود که انگیزه‌ها در اطاق انبارمانندی در پشت «خود» متعارفی زندانی شده باشند. هجوم ناگهانی این انگیزه‌های سرکوفته به ناحیه خود متعارفی، بیش از اینکه دلیل بر حضور دایمی آنها در گوشه تاریکی از ضمیر باشد، نماینده گسسته شدن موقتی دستگاہ واکنش متعارفی ما است. اساس آن نظریه به اختصار چنین است: در طول مدت فرایند همسازشدن با محیط، در معرض اقسام گوناگون انگیزه‌ها قرار می‌گیریم. واکنش عادی ما در برابر این انگیزه‌ها، به تدریج در یک دستگاہ نسبتاً ثابتی قرار می‌گیرد که پیچیدگی آن پیوسته در حال افزایش است، و این افزایش پیچیدگی نتیجه جذب بعضی از انگیزه‌ها و دفع بعضی دیگر است که با دستگاہ واکنش عادی ما تناسب ندارند. انگیزه‌های دفع شده به پس می‌روند، و در جایی قرار می‌گیرند

۲ - Freud

۱ - mysticism

که آن را « ناحیه ناخوداگاه^۱ » ضمیر می‌نامند، و در آنجا منتظر فرصت مناسبی می‌مانند که خود را آشکار سازند و از «من» مرکزی انتقام خویش را بگیرند. ممکن است نقشه‌های عمل ما را به هم بزنند، رشته اندیشه ما را بگسلند، خواب و خیالهای ما را بسازند، یا ما را به عقب بازگردانند و رفتاری از ما سر بزنند که در نتیجه فرایند تکامل بشری چنان رفتاری با بشریت فاصله درازی پیدا کرده است. گفته شده که دین دروغ و فریبی بیش نیست که به وسیله همین انگیزه‌های سرخورده نوع بشر اختراع شده، تا بتوانند به این وسیله یک سرزمین پریان بسازند و در آن آزاد و بیمانع حرکت کنند. بنابراین نظریه، معتقدات و جزئیات «دین» چیزی جز نظریه‌های خام و ابتدایی درباره «طبیعت» نیست که نوع بشر کوشیده است تا به مدد آن حقیقت و واقعیت را از زشتی نخستین آن برهاند و آن را به آدمی همچون چیزی نشان دهد که به قلب وی نزدیکتر از آن است که واقعیت‌های زندگی نشان می‌دهند. من منکر آن نیستم که دینها و اشکالی از هنر وجود دارد که نماینده نوعی فرار از روی ترس از واقعیت‌های زندگی است، ولی باید بگویم که این مطلب برای همه دینها صحت ندارد. شك نیست که معتقدات و جزئیات دینی مفهومی فوق طبیعی دارند؛ ولی این نیز آشکار است که معتقدات و جزئیات دینی تفسیر و تعبیر آن معطیات تجربیه نیست که موضوع علوم طبیعت است. دین فیزیک یا شیمی نیست که در آن از راه قساوت علیت درصدد توضیح طبیعت برآیم؛ هدف آن تفسیر ناحیه کاملاً مخالفی از تجربه بشری - تجربه دینی - است که معطیات آن را نمی‌توان به معطیات هیچ علم دیگری بازگرداند. برای آنکه حق دین ادا شده باشد، باید بگویم که در آن، مدتها پیش از آنکه علم متوجه تجربه شده باشد، ضرورت تجربه عینی در حیات دینی تأکید شده است. کشمکش میان این دو ازان نیست که یکی بر تجربه

معرفت و تجربه دینی

عینی بنا شده باشد و دیگری چنین نباشد. نقطهٔ عزیمت هر دو تجربهٔ عینی است. اختلاف ناشی از این سوء فهم است که خیال می کنند که در هر دو يك نوع معطیات تجربه تفسیر می شود. از این نکته غافل مانده اند که هدف دین رسیدن به معنای واقعی نوع خاصی از تجربهٔ بشری است.

و نیز ممکن نیست که محتوی خودا گاهی دینی را از راه وابسته دانستن همه چیز به تأثیر انگیزه های جنسی مورد توضیح قرار دهیم. دو شکل خودا گاهی - جنسی و دینی - از لحاظ خصوصیت و هدف و نوع رفتاری که هر يك سبب می شود، غالباً دشمن یا لااقل مخالف یکدیگرند. حقیقت این است که مادر حالتی از عاطفهٔ دینی، از يك واقعیت عینی آگاه می شویم که از لحاظی از دایرهٔ محدودیت شخصیت ما بیرون است. عاطفهٔ دینی، در نظر شخص روانشناس، به علت شدتی که با آن عمق وجود ما را تحریک می کند، بالضروره همچون تأثیر ضمیر ناخودا گاه جلوه گر می شود. در هر معرفتی يك عنصر عاطفی هست، و با افزایش و نقصان شدت عواطف، عینیت موضوع معرفت زیادتر و کمتر می شود. آن چیز برای ما واقعیت است که کارخانهٔ شخصیت ما را بیشتر بر می انگیزد. همان گونه که استادها کینگ گفته است: «اگر در طول مدت عمر همچون يك روز کوتاه و تاریک يك «خود» یا حتی يك قدیس و ولی، برق رؤیایی بجهد که زندگی او و ما را در مجاری تازه ای بیندازد، تنها از این جهت است که در برابر آن رؤیا آمادگی ضمیر خودا گاه و نیز همنوایی ضمیر ناخودا گاه وجود داشته است. چنین رؤیایی، بدون شك، به معنی آمادگی ضمیر ناخودا گاه و همنوایی ناخودا گاهانده نیز هست؛ ولی اتساع حیطهٔ هوای ریه ای که به کار نیفتاده، دلیل آن نیست که ما از تنفس هوای خالص - و از این جهت ما می توانیم درست عکس این است.» بنا بر این، يك روش روانشناختی محتمل می تواند به نقطهٔ

(1 - emotional

احیای فکر دینی در اسلام

دینی را به عنوان يك صورت معرفتی توضیح کند. چنین توجیهی در مورد روانشناسان جدیدتر محکوم به شکست است، همان گونه که در مورد لاک^۱ و هیوم^۲ نیز دچار چنین شکستی شده بود.

شک نیست که از بحثی که گذشت سؤالی در ذهن شما پیدا شده است. تجربه دینی، همان گونه که گفتیم، اصولاً حالتی از احساس است که سیمای معرفتی دارد، و محتوی آن، جز به صورت بیان حکمی به دیگران قابل انتقال نیست. و چون حکمی که مدعی تفسیر ناحیه‌ای از معرفت بشری باشد که از دسترس من به دور است برای پذیرفته شدن در برابر من قرار گیرد، وظیفه من طرح این سؤال است که: ضامن صحت آن چیست؟ آیا محکی که بتواند صحت آن را اثبات کند در اختیار داریم؟ اگر تجربه شخصی تنها ملاک و زمینه برای پذیرفتن حکمی از این قبیل می‌بود، دین منحصراً در تصرف عده معدودی از افراد قرار می‌گرفت. خوشبختانه محک‌هایی در اختیار داریم که با محک‌های قابل استعمال در مورد صورت‌های دیگر معرفت اختلاف ندارد. من آنها را به نام محک‌های عقلی و محک‌های عملی می‌نامم. مقصودم از محک عقلی تفسیری انتقادی است، بدون هیچ مفروض قبلی از تجربه بشری، عموماً برای کشف اینکه آیا تفسیر ما می‌تواند بالاخره ما را به واقعیتی برساند که از همان نوعی است که با تجربه دینی آشکار می‌شود یا نه. محک عملی صحت را از روی میوه‌های تجربه تشخیص می‌دهد. اولی مورد عمل فیلسوفان بوده است و دومی مورد عمل پیغمبران. در سخنرانی آینده از محک عقلی بحث خواهیم کرد.

۱ - Locke

۲ - Hume

II

محرک فلسفی تجلیات تجربه دینی

فلسفه مدرسی^۱ برای اثبات وجود خدا سه برهان پیشنهاد کرده است. این براهین که به نامهای جهانشناختی^۲، هدفشناختی^۳، و وجود شناختی^۴ نامیده می‌شوند، حرکت واقعی فکر را در جستجوی «مطلق» مجسم می‌سازند. ولی چون به آنها همچون براهین منطقی نظر شود، ترس آن هست که در معرض نقادیهای جدی قرار گیرند، و از این گذشته بیشتر تجربه را به صورتی سطحی مورد تفسیر و تعبیر قرار می‌دهند.

در برهان جهانشناختی به جهان همچون یک معلول معین و محدود نظر می‌شود که از میان یک سلسله از امور متوالی به هم وابسته می‌گردد که بیکدیگر رابطه علت و معلولی دارند، و این سلسله در یک علت بی‌علت متوقف می‌شود. ولی، این مطلب آشکار است که یک معلول تنها به یک علت مربوط می‌شود، به حدی که اکثر بدیهات سلسله نامحدود از چنین علتها ارتباط پیدا می‌کند. این سلسله را در نقطه‌ای تمام کردن، و یک عضو آن را به مقام علت بی‌علت رسانیدن، در واقع نفی کردن قانون علّیتی است که تمام این برهان بر آن بنا شده است. از این گذشته، معلوم می‌گردد که با این برهان به آن می‌سیم، با ضرورتی معادل خود را ایجاد می‌کنیم. و این بدان

۱ - scholastic ۲ - cosmological ۳ - teleological ۴ - ontological

معنی است که معلول که حدی برای خود می‌سازد، آن را به صورت چیزی متناهی در می‌آورد. و نیز به آن علت که از طریق این برهان بدان می‌رسیم، نمی‌توان همچون موجودی ضروری نگریست، به این دلیل آشکار که در ارتباط میان علت و معلول دو طرف این ارتباط نسبت به یکدیگر ضرورت مساوی دارند. و نیز ضرورت وجود با ضرورت مفهومی علیت، که عالیت‌ترین چیزی است که این برهان می‌تواند اثبات کند، با هم یکی نیستند. این برهان می‌کوشد که فقط از طریق نفی متناهی به نامتناهی برسد. ولی آن نامتناهی که از راه تناقض با متناهی به آن می‌رسیم يك نامتناهی کاذب است که نه خودش را بیان می‌کند و نه آن متناهی را که به این ترتیب ساخته شده تا در مقابل نامتناهی بایستد. نامتناهی حقیقی هرگز متناهی را نفی و طرد نمی‌کند؛ متناهی را فرا می‌گیرد بی آنکه محدودیت و تناهی آن را محو کند، و وجود آن را بیان و اثبات می‌کند. بنا براین، چون سخن به صورت منطقی گفته شود، حرکت از متناهی به نامتناهی، بدان صورت که در برهان جهان‌شناختی تجسم یافته، کاملاً نادرست است، و این برهان بکلی باطل می‌شود. برهان هدف‌شناختی هم بهتر از ان‌یکی نیست. معلول مورد تجسس واقع می‌شود تا از این طریق خصوصیت و کیفیت علت آن را کشف کنند. بنا براین برهان، از وجود حکمت و هدف و سازگاریهای طبیعی چنین نتیجه می‌شود که بایستی موجود از خود آگاهی با عقل و قدرت نامحدود در جهان وجود داشته باشد. منتها چیزی که از این برهان به دست می‌آید این است که وجود ماهر و قاهری را را به ثبوت می‌رساند که بر روی مواد مرده و سرکشی کار می‌کند که اجزای آن، بنا بر ماهیت و طبیعت خود، قابلیت اینکه به صورت منظم ترکیب شوند و سازمان پیدا کنند ندارند. این برهان تنها قاهری به ما می‌دهد نه خالق؛ و حتی اگر این را هم بپذیریم که آن قاهر می‌تواند خالق مواد نیز بوده باشد، این خود سلب اعتبار

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

از حکمت او می‌کند که برای خود، با این عمل، نخست موادسر کشی بیافریند و سپس باشکستن مقاومت آنها از طریق به کار انداختن روشهایی که نسبت به طبیعت آنها بیگانه است، دشواریهایی فراهم آورد. طراح جهان، که نسبت به موادی که خود می‌آفریند عنوان امری خارجی دارد، پیوسته محدود به آن موادمی‌ماند. و بنابراین طراح محدودی است که محدودیت آنچه در اختیار دارد وی را ناگزیر ازان می‌کند که بر دشواریهای خود همچون سازندگان از نوع بشر غلبه کند. حقیقت این است که مشابهت و تمثیلی که این برهان بران بنا شده، اصلاً ارزشی ندارد. میان نمودهای طبیعی و کارهایی که بشر سازنده‌ای می‌کند، واقعاً شباهتی نیست. سازنده بشری تنها از طریق انتخاب کردن و جدا کردن مواد مورد نیاز خود از پیوستگیها و اوضاع طبیعی آنها می‌تواند نقشه خود را عملی کند. ولی طبیعت منظومه‌ای را تشکیل می‌دهد که اعضای آن همه وابسته به یکدیگرند: فرایندهای آن هیچ شباهتی به کاریک معمار ندارد که عملش وابسته به جدا کردن و کامل کردن مصالح کار خویش است و هیچ به تکامل آلی کلی در طبیعت مانند نیست. برهان وجودشناختی که، توسط متفکران مختلف، به صورت‌های گوناگون بیان شده، بیشتر توجه پژوهندگان را به خود جلب کرده است. صورت دکارتی این برهان چنین است:

و گفتن اینکه صفتی مندرج در ماهیت یا در مفهوم يك شیء است، مانند این است که بگوییم که این صفت در باره آن شیء صادق است و می‌توان وجودش را در آن حیز تصدیق کرد. ولی وجود بالضرورة در ماهیت یا در مفهوم خدا مندرج است. بنابراین به حق می‌توان استدلال کرد که وجود بالضرورة در خدا هست، یا اینکه خدا وجود دارد.

دکارت این برهان را با برهانی دیگر کامل کرده است. می‌توان چنین خود

1 - cartesian. منسوب به Descartes.

احیای فکر دینی در اسلام

اندیشه‌ای از يك موجود کامل داریم . آیا منبع این اندیشه چیست ؟ نمی‌تواند از طبیعت آمده باشد، چه طبیعت که جز تغییر را نشان نمی‌دهد، نمی‌تواند اندیشه‌یک موجود کامل را ایجاد کند. بنابراین ، بایستی که مطابق با اندیشه‌ای که در ذهن ما وجود دارد، يك صورت غیرذهنی از آن نیز موجود باشد که همان علت پیداشدن آن اندیشه در ذهن ما شده باشد. این برهان ، تاحدی، از نوع همان برهان جهان-شناختی است که پیش از این آن را نقادی کردم. ولی، شکل این برهان هر چه باشد، واضح است که تصور وجود^۱ دلیل هستی عینی آن نمی‌تواند باشد. چنانکه کانت در نقد این برهان گفته است ، تصور ۳۰۰ دلار در ذهن من نمی‌تواند این امر را ثابت کند که آن دلارها در جیب من است . « همه آنچه این برهان ثابت می‌کند این است که اندیشه یک موجود کامل متضمن فکر آن نیز هست. میان فکر یک موجود کامل در ذهن من، و واقعیت عینی^۱ آن، گودال عمیقی وجود دارد که پل زدن بر آن با عمل تأملی^۲ متعالی^۲ اندیشه ممکن نیست. این برهان، بدان صورت که بیان شده، در واقع چیزی جز یک مصادره^۳ مطلوب نیست، چه همان چیزی را که مورد تردید است، یعنی انتقال از منطقی به واقعی را مسلم فرض می‌کند. امیدوارم که برای شما آشکار کرده باشم که برهانهای وجودشناختی و هدفشناختی، آن چنان که معمولاً بیان می‌شوند، مارا به جایی نمی‌رسانند. و دلیل ناتوانی آنها این است که به «اندیشه» همچون عاملی می‌نگرند که از خارج بر روی چیزها کار می‌کند. چنین نظری نسبت به اندیشه داشتن، در یک حالت فقط سازنده‌ای را به مامی دهد، و در حالت دیگر گودالی، غیر قابل پل بستن بر آن، میان آنچه ذهنی و آنچه واقعی است ایجاد می‌کند. ولی، ممکن است که اندیشه را همچون اصلی ندانست که مواد و مصالح کار خود را از خارج سازمان می‌دهد و کامل می‌کند، بلکه همچون قوتی^۳ دانست که خود

۱ - objective

۲ - transcendental

۳ - potency

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

سازنده مواد و مصالح کار خویش است. چون بدین صورت به فکر یا اندیشه نظر شود، دیگر نسبت به ماهیت اصلی اشیاء بیگانده نخواهد بود؛ پایه و اساس نهایی آنها است و جوهر اصلی وجودشان را می‌سازد، و درست ازان زمان که کارشان را آغاز می‌کنند در آنها نفوذ می‌کند و در سیرشان به طرف هدفی معین شده الهامبخش آنها است. ولی وضع حاضر ما مستلزم دو گانگی میان اندیشه و موجود است. هر عملی از معرفت بشری، آنچه را که با تحقیق و پژوهش شایسته به صورت وحدتی درمی‌آید، به دو شاخه تقسیم می‌کند، که یکی «خود» شناسنده است و یکی «دیگر» شناخته شده. به همین جهت است که ناچاریم به شیئی که با «خود» رو به رو است همچون چیزی بنگریم که وجودی جداگانه دارد، و نسبت به خودی که عمل معرفت او برای شیء شناخته شده بی تفاوت است، خارجی و ازان مستقل است. معنای براهین هدفشناختی و وجودشناختی تنها وقتی آشکار می‌شود که بتوانیم این مطلب را به اثبات برسانیم که وضع آدمی نهایی نیست. و اینکه اندیشه و موجود در پایان کار یکی هستند. و این تنها آن زمان ممکن است که تجربه را با دقت در معرض مطالعه و تفسیر قرار دهیم. و در این کار از راهی برویم که قرآن نشان داده است. و تجربه درونی و بیرونی را همچون رمز واقعیتی دانسته است که خود قرآن به نام «الاول و الآخر» و «الظاهر و الباطن» آغاز و انجام، و آشکار و پنهان» نامیده است. و من در سخنرانی حاضر چنین خواهم کرد.

اکنون گوئیم که تجربه، بدان صورت که در زمان گسترده می‌شود، سه سطح اصلی دارد - سطح ماده، سطح حیات، و سطح ذهنی و خودآگاهانه - که به این موضوع بحث فیزیک و زیستشناسی و روانشناسی هستند. نخست به ماده توجه می‌کنیم. برای آنکه وضع فیزیک جدید را درست بشناسیم و از آن برای آنکه بشوئیم، لازم است به صورتی صریح بفهمیم که مقصود از ماده چیست. فیزیک، بدعنوان علمی

احیای فکر دینی در اسلام

اختباری، با واقعیت‌های تجربی یعنی تجربه‌های حسی سروکار دارد. فیزیکدان کار خود را با نموده‌های محسوس آغاز می‌کند و به پایان می‌رساند، و جز از این راه نمی‌تواند نظریه‌های خود را به اثبات برساند. ممکن است وجودهای غیر قابل اثباتی همچون اتم را به عنوان فرض بپذیرد؛ ولی ازان جهت چنین می‌کند که جز از این راه نمی‌تواند آزموده‌های حسی خود را توجیه کند. فیزیک در جهان مادی مطالعه می‌کند، یعنی جهانی که وجود آن به وسیله حواس آشکار می‌شود. فرایندهای ذهنی لازم برای این مطالعه، و نیز برای تجربه‌های دینی و زیباشناختی، در عین آنکه جزئی از سلسله‌کلی تجربه هستند، از چشم انداز فیزیک بیرونند، به این دلیل آشکار که کار فیزیک منحصر است به مطالعه در جهان مادی یعنی جهان چیزهایی که با حواس آنها را درک می‌کنیم. ولی چون از شما بپرسم که چیزهایی که در جهان مادی ادراک می‌کنید چیست، البته به چیزهای آشنا در اطراف خود، همچون زمین و آسمان و صندلی و میز و نظایر آنها اشاره خواهید کرد. اگر باز هم از شما بپرسم که از این اشیاء چه چیزی را ادراک می‌کنید، جواب خواهید داد که صفات آنها را. واضح است که با جواب دادن به چنین سؤال واقعی گواهی حواس خود را تفسیر و تعبیر کرده‌اید. این تفسیر عبارت ازان است که میان شیء و صفات آن تمایزی قائل شده‌ایم. و این، در واقع، به وضع نظریه‌ای درباره ماده، یعنی درباره حقیقت معطیات حسی، و ارتباط آنها با ذهن دریافت کننده و علل نهایی آنها می‌انجامد. اساس این نظریه چنین است:

«موضوعات حس (رنگها و صوتها و غیره) حالت‌هایی از ذهن ادراک کننده‌اند، و از این لحاظ بیرون از طبیعتند که به آنها همچون چیزی عینی و خارجی نظر می‌شود. به این دلیل نمی‌توانند به هیچ معنای حقیقی صفت اشیاء مادی باشند. هنگامی که می‌گوییم «آسمان آبی است»، این سخن تنها چنین معنی می‌دهد که آسمان احساسی از رنگ آبی در ذهن من ایجاد می‌کند، و به این معنی نیست که رنگ آبی صفتی است که در آسمان یافت می‌شود. و چون حالت‌های ذهنی

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

هستند، عنوان تأثرات دارند، یعنی آثاری هستند که در ما ایجاد شده‌اند. علت این اثرها و معلولها ماده یا چیزهای مادی است که از طریق اعضای حس و اعصاب و مغز در ذهن ما عمل می‌کنند. این علت مادی از طریق تماس یا تصادم کار می‌کنند، و بنابراین باید صفات شکل و بزرگی و صلابت و مقاومت را دارا باشد.»

بر کلی نخستین فیلسوفی بود که نظریه ماده به عنوان علت ناشناخته ادراکات حسی ما را رد کرد. در زمان خود ما استاد و ایتهد، ریاضیدان و دانشمند برجسته، به صورتی قطعی ثابت کرد که نظریه مادیگری کهن به هیچ وجه قابل دفاع نیست. بنابراین نظریه، آشکار است که رنگ و صوت و غیره تنها حالات ذهنی است و جزئی از طبیعت را تشکیل نمی‌دهد. آنچه وارد چشم و گوش می‌شود رنگ یا صوت نیست، بلکه امواج نامرئی اتر و امواج ناشنیدنی هوا است. طبیعت آن چیز نیست که آن را چنین می‌شناسیم؛ دریافتهای حسی ما وهم‌پایی است و نمی‌تواند رازهای افشاشده طبیعتی باشد که، بنابراین نظریه، دارای دوشاخه است که یکی ازان دو تأثرات ذهنی و دیگری جوهرهای غیر قابل اثبات و غیر قابل ادراکی است که آن تأثرات را سبب می‌شود. اگر علم فیزیک معرفتی اصیل و واقعاً بی‌تناقض در باره اشیاء شناخته شده از طریق ادراکات حسی باشد، باید نظریه سنتی کهن ماده طرد شود، به این دلیل آشکار که بنابراین نظریه، گواهی حواس که عالم فیزیک به عنوان مشاهده کننده و آزماینده تنها به آنها اعتماد دارد، چیزی جز تأثرات ذهنی شخص ناخبر و مشاهده کننده نیست. میان طبیعت و آن کس که طبیعت را مشاهده می‌کند، این نظریه گودالی ایجاد می‌کند که وی ناچار است بر روی آن پل بپنندد، و این پل بستن با توسل به این فرضیه مشکوک است که قبول کند چیز غیر قابل ادراک با حواسی فضایی مطلق را پر کرده و بر آن تصادم سبب پیداشدن دریافتهای حسی ما می‌شود. به گفته استاد و ایتهد، «این نظریه، نیمی از طبیعت به یک «رؤیا» تبدیل می‌شود و نیمی دیگر به یک «حس» تبدیل می‌شود».

Berkeley - 1

احیای فکر دینی در اسلام

که فیزیک که خرده گیری از پایه و اساس خویش را ضروری یافته بود، بالاخره به این نتیجه رسید که باید بت خود را بشکند، و روش اختباری که ظاهراً مادیگری علمی را لازم شمرده بود، به طغیان بر ضد ماده انجامید. دیگر اشیاء حالت‌های شخصی و ذهنی نیستند که چیزی غیر قابل ادراک، به نام ماده، سبب پیدایش آنها شده باشد، بلکه نمودهای اصلی هستند که جوهر طبیعت را می‌سازند و آنها را به همان صورت که در طبیعت هستند می‌شناسیم. مفهوم ماده بزرگترین ضربه را از دست اینشتین خورد که فیزیکدان برجسته دیگری است، و اکتشافات وی شالوده انقلاب پر دامنه‌ای را در سراسر قلمرو فکر بشری نهاده است. به گفته آقای راسل^۱، «نظریه نسبیت، با در آوردن زمان به داخل فضا-زمان یا جا گاه^۲، بیش از همه براهین فلاسفه به مفهوم کهن «جوهر» آسیب رسانیده است.» ماده، در نظر عقل سلیم، چیزی است که در زمان پایدار است و در مکان (فضا) حرکت می‌کند. ولی برای فیزیکدانان نسبیتی جدید دیگر چنین نظری قابل اثبات نیست. دیگر به تکه‌ای از ماده همچون چیزی پایدار با حالت‌های متغیر نظر نمی‌شود، بلکه آن را منظومه‌ای از حوادث وابسته به یکدیگر می‌شناسند. صلابت^۳ قدیم از میان رفته، و با آن خصوصیات نیز از میان رفته است که با توجه به آنها، در نظر فرد معتقد به مادیگری، ماده واقعتر از اندیشه‌های گریزان جلوه گر می‌شود.

پس، به عقیده استاد وایتهد، طبیعت یک واقعیت ایستاد نیست که در یک خلا^۴ بالان قرار گرفته باشد. بلکه ساختمان از حوادث است که خصوصیات یک جریان خلاق پیوسته را دارد، و اندیشه آن را به سکونهای مجزای از یکدیگر تقسیم می‌کند، و از ارتباط دوجانبی این پاره‌های ساکن مفاهیم زمان و مکان حاصل می‌شود. به این ترتیب می‌بینیم که چگونه علم جدید موافقت خود را با خرده گیری بر کلی ابراز

1 - Bertrand russell 2 - space_time 3 - solidity

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

می‌دارد، در صورتی که روزی بود که به این خرده گیری همچون حمله‌ای به شالوده خود می‌نگریست. طرز نگرش علمی به طبیعت مبتنی بر ماده محض دانستن آن، وابسته به نظر نیوتونی درباره مکان یا فضا است که آن را خلأ مطلق می‌داند که اشیاء در آن قرار گرفته‌اند. شك نیست که این طرز نگرش سبب پیشرفت سریع علم بوده است؛ ولی دوشاخه شدن يك تجربه کلی به دو ناحیه مختلف ذهن و ماده، امروز علم را ناچار ساخته است که برای رفع دشواریهای داخلی خود، مسائلی را مورد ملاحظه قرار دهد که در آغاز پیشرفت خود کاملاً نسبت به آنها جاهل بوده است. نقادی شالوده‌های علوم ریاضی سخت آشکار ساخته‌است که از فرض يك مادیت محض و يك ماده پایدار که در فضایی مطلق قرار گرفته باشد، دیگر کاری ساخته نیست. آیا فضا يك خلأ مستقلی است که اشیاء در آن قرار گرفته‌اند، و اگر همه آنها را ازان بیرون آورند دست نخورده باقی می‌ماند؛ زنون، فیلسوف باستانی یونان، بحث درباره مکان را از طریق حرکت در مکان آغاز کرده‌است. دانشجویان فلسفه از براهین وی در باره غیر واقعی بودن حرکت بدخوبی آگاهند، و از زمان او تا کنون این مسئله در تاریخ فکر بشری وجود داشته و توجه کامل نسلهای متوالی متفکران را به خود جلب کرده است. دو برهان از برهانهای او را در اینجا نقل می‌کنیم. زنون، که چنان فرض می‌کرد که مکان به صورت نامحدود قابل تقسیم است، بنا بر این فرض استدلال می‌کرد که حرکت در فضا غیر ممکن است. پیش از آنکه جسم متحرك به نقطه مقصد برسد، لازم است که از نیمه راه میان نقطه مبدأ و نقطه مقصد عبور کند؛ و پیش از آنکه از این نیمه راه عبور کند، لازم است که از نیمه این نیمه عبور کند، و این سخن را بینهایت بار می‌توان تکرار کرد. بنابراین نمی‌توانیم از يك نقطه از فضا به نقطه دیگر برویم مگر آنکه از ششاد

Zeno - 1

احیای فکر دینی در اسلام

نامحدودی از نقطه‌های میان آن دو بگذریم. ولی در زمان محدود از عده نامحدود نقطه گذشتن غیر ممکن است. برهان دیگر وی به این نتیجه می‌انجامد که تیر پر تاب شده از کمان نمی‌تواند متحرك باشد، ازان جهت که در هر لحظه از لحظات پرش خود در یکی از نقاط فضا به حال سکون است. به این ترتیب زنون اثبات می‌کرد که حرکت فریبی ظاهری بیش نیست و واقعیت یگانه و تغییر ناپذیر است. عدم واقعیت حرکت به معنی عدم واقعیت يك فضای مستقل است. متفکران مسلمان مکتب اشعری به تقسیم‌پذیری نامحدود زمان و مکان معتقد نبودند. در نظر ایشان، زمان و مکان و حرکت از نقطه‌ها و آنهایی ساخته شده‌اند که بیش از آنچه هستند دیگر قابلیت تقسیم ندارند، و از همین راه امکان حرکت را ثابت می‌کردند؛ چرا که برای قابلیت تقسیم زمان و مکان حدی باشد، حرکت از يك نقطه به نقطه دیگر در زمان محدود امکان‌پذیر خواهد بود. ولی، ابن حزم، مفهوم ذره‌ای بودن زمان و مکان اشاعره را رد کرد، و ریاضیات جدید نیز نظر او را تأیید می‌کند. بنا بر این، برهان اشاعره نمی‌تواند تناقض زنون را به صورتی منطقی حل کند. از متفکران جدید، بر گسون، فیلسوف فرانسوی، و بر تراندراسل، ریاضیدان انگلیسی، کوشیده‌اند که هر کدام از طریق خود براهین زنون را باطل کنند. حرکت در نظر بر گسون، به عنوان تغییر حقیقی، واقعیت اساسی است. تناقض زنون از سوء فهم زمان و مکان برخاسته است که بر گسون آنها را منظره‌های عقلی حرکت می‌داند. بی آنکه کاملاً وارد در بحث ما بعد الطبیعی مفهوم حیات شویم که همه استدلال بر گسون بران بنا شده، ممکن نیست برهان بر گسون را به تفصیل بیان کنیم. برهان راسل بر نظریه کانتور^۱ درباره پیوستگی ریاضی^۲ تکیه دارد که راسل آن را یکی از بزرگترین اکتشافات ریاضیات جدید می‌شمارد. برهان زنون آشکارا بر این فرض

۲ - mathematical continuity

۱ - Cantor

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

متکی است که مکان و زمان از عدد نامحدود و بشمارای از نقطه‌ها و آنها تشکیل شده‌اند. با این فرض به آسانی می‌توان استدلال کرد که چون جسم متحرک در میان دو نقطه بیجا می‌ماند، حرکت غیر ممکن است؛ چه جایی برای آن وجود ندارد که اشغال کند. اکتشاف کانتور ثابت می‌کند که زمان و مکان اتصالی و پیوسته‌اند. میان هر دو نقطه در فضا عدد بشمارای نقطه هست، و در یک رشته نامحدود هرگز دو نقطه چنان نیستند که یکی پس از دیگری باشد. تقسیم‌پذیری نامحدود زمان و مکان به معنی به هم فشردگی نقطه‌ها در رشته است؛ به این معنی است که نقطه‌ها از یکدیگر به این صورت جدا هستند که میان هر دو تایی آنها فاصله‌ای وجود دارد. پاسخ راسل به زنون چنین است:

و زنون می‌پرسد: چگونه می‌توانید از یک وضع در یک لحظه به وضع دیگر در لحظه دیگر بروید، بی آنکه ضمن این انتقال در هیچ لحظه در هیچ وضع نباشید؟ جواب این است که برای هیچ وضعی وضع دیگر و برای هیچ لحظه‌ای لحظه دیگر وجود ندارد؛ بدان جهت که میان هر دو [وضع یا لحظه] پیوسته یک [وضع یا لحظه] دیگر نیز هست. اگر اجزاء تقسیم ناپذیر زمان و مکان وجود می‌داشت، حرکت غیر ممکن می‌شد؛ ولی چنین چیزهایی وجود ندارند. بنا بر این، سخن زنون آنجا که گفته است که تیر در هر لحظه از پرش خود در حال سکون است ناحق است، و در نتیجه‌ای که گرفته و گفته است که تیر حرکت نمی‌کند، باطل است؛ چه در حرکت، میان رشته نامحدود وضعها و رشته نامحدود آنها، تطابق یک به یک موجود است. پس، مطابق با این نظریه، تأیید واقعیت مکان و زمان و حرکت ممکن است، و تناقض زنون هم پیش نمی‌آید.

چنانکه می‌بینید، برتراند راسل واقعیت حرکت را بر نظریه پیوستگی کانتور ترجیح می‌دهد. واقعیت حرکت به معنی واقعیت مستقل فضا و عینیت طبیعت است. ولی یکی شمردن پیوستگی و تقسیم‌پذیری نامحدود مکان دشواری را حل نمی‌کند. این فرض که میان شماره نامحدود لحظه‌ها در فاصله محدودی از زمان از یک طرف، و

احیای فکر دینی در اسلام

شماره نامحدود نقطه‌ها در فاصله محدودی از مکان از طرف دیگر، تطابق يك به يك موجود است، دشواری را که از مسئله تقسیم‌پذیری برمی‌خیزد، از میان بر نمی‌دارد. تصور ریاضی پیوستگی به صورت رشته‌ای نامحدود، بر حرکت به عنوان يك عمل قابل انطباق نیست، بلکه بر تصویر حرکت بدان صورت که از خارج دیده می‌شود قابل انطباق است. عمل حرکت، یعنی حرکت زنده نه حرکت اندیشیده، به هیچ وجه قابل تقسیم نیست. پرسش تیر که به صورت عبوری در فضا به نظر می‌رسد، تقسیم‌پذیر است، ولی پرسش آن به عنوان يك عمل و صرف نظر از تحقق آن در فضا، واحد است و نمی‌تواند با تقسیم تکرر پیدا کند. با تقسیم از میان می‌رود.

به عقیده اینشتین، فضا واقعی است، ولی به شخص ناظر بستگی و نسبت دارد. وی مفهوم نیوتونی فضای مطلق را رد می‌کند. شیء مشاهده شده متغیر است؛ با شخص ناظر نسبت دارد؛ جرم و شکل و اندازه آن با وضع و سرعت شخص ناظر تغییر می‌کند. حرکت و سکون نیز نسبی و وابسته به ناظر است. بنابراین چیزی به نام مادیت به خود پایدار فیزیک قدیمی وجود ندارد. با این همه، باید از سوء فهمی خود را نگاه داریم. استعمال کلمه «ناظر» در این مورد، ویلدن کار^۱ را به گمراهی انداخته و او تصور کرده است که نظریه نسبیت ناگزیر به مثالگیری مونادی^۲ می‌انجامد. درست است که، بنابراین نظریه، شکل و اندازه و دوام مدت نمودها مطلق نیستند، ولی، چنانکه استاد نن^۳ اشاره کرده است، چارچوب جاگاه به ذهن شخص ناظر وابستگی ندارد؛ بلکه به نقطه‌ای از جهان مادی وابسته است که نن او به آنجا بسته است. واقع این است که می‌توان به جای شخص ناظر دستگاه ثباتی را قرار داد. من شخصاً معتقدم که صفت نهایی واقعیت^۴ نفسانی و روحانی است، ولی برای آنکه از گسترش سوء فهمی جلوگیری شود، باید بگوییم که نظریه اینشتین،

۱ - Nunn

۲ - monadistic idealism

۳ - Wildon Carr

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

که نظریه‌ای علمی است و تنها با ساختمان اشیاء سروکار دارد، هیچ توضیحی دربارهٔ ماهیت نهایی اشیائی که دارای چنان ساختمانی هستند به ما نمی‌دهد. ارزش فلسفی این نظریه از دولحاظ است. نخست اینکه، عینیت طبیعت را از میان نمی‌برد، بلکه این نظر را داشتن که جوهر تنها استقراری در مکان است بر می‌اندازد، و این همان نظر است که به مادیگری کهن می‌انجامد. «جوهر»^۱ در نظر عالم فیزیک نسبتی جدید چیزی پایدار نیست که حالات متغیر داشته باشد، بلکه منظومه‌ای از حوادث به یکدیگر وابسته است. در معرفی وایتهد از این نظریه، جای مفهوم «ماده» را مفهوم «سازواره»^۲ گرفته است. دوم آنکه این نظریه فضا را تابع و وابستهٔ ماده می‌داند. جهان، بنا بر تصور اینشتین، همچون جزیره‌ای نیست که در فضایی نامحدود قرار گرفته باشد؛ محدود ولی وابسته^۳ است؛ در ماورای آن فضای خالی وجود ندارد. اگر ماده نباشد، جهان منقبض می‌شود و به صورت یک نقطه در می‌آید. ولی چون به این نظریه از دیدگاه سخنرانی حاضر نظر شود، یک دشواری بزرگ را در برابر ما قرار می‌دهد، و آن عدم واقعیت زمان است. در نظریه‌ای که زمان را همچون بعد چهارمی از فضا تصور می‌کند، ظاهراً باید به آینده همچون چیزی بنگرند که پیش از آن هست و بی شک مانند گذشته ثابت است. زمان، به عنوان حرکت خلاق آزاد، در این نظریه معنایی ندارد. زمان نمی‌گذرد و حوادث اتفاق نمی‌افتد؛ ما تنها به ملاقات آنها می‌رویم. با وجود این نباید این امر فراموش شود که نظریهٔ نسبیت از بعضی از خصوصیات زمان، به آن صورت که در معرض تجربهٔ ما قرار می‌گیرد، غافل می‌ماند؛ نمی‌توان گفت که ماهیت زمان منحصر به همان چیزها است که در این نظریه بیان می‌شود، و این چیزها تنها آنها است که این نظریه به سود خود، به شکلی انتخاب می‌کند که بتواند طبیعت را به وسیلهٔ آنها توضیح دهد.

۱ - substance ۲ - organism ۳ - finite but boundless

احیای فکر دینی در اسلام

تفسیر و تعبیر قرار دهد. برای ما که اهل علم فیزیک نیستیم، فهم ماهیت واقعی زمان اینشتین غیرممکن است. شك نیست که زمان اینشتین همان « دوام » محض بر گسبون نیست. و نیز نمی توانیم به آن همچون زمان مسلسل گذران نظر کنیم. زمان گذران حقیقت و عصاره علیت است به آن صورت که کانت آن را تعریف کرده است. علت و معلول آن چنان به یکدیگر ارتباط دارند که اولی از لحاظ زمان مقدم بر دومی است، بدان صورت که اگر اولی نباشد دومی نیز نخواهد بود. اگر زمان ریاضی زمان مسلسل باشد، آنگاه بر مبنای این نظریه ممکن است که با انتخاب مناسبی از سرعت ناظر و دستگاهی که حوادث در آن اتفاق می افتد، چنان کنیم که معلول بر علت آن تقدم پیدا کند. به نظر من، زمان که همچون بعد چهارمی از فضا در نظر گرفته شود، دیگر زمان نخواهد بود. یکی از نویسندگان معاصر روسی، به نام اوسپنسکی^۲، در کتاب خود، ارغنون سوم^۳، بعد چهارم را حرکت یک شکل سه بعدی در امتدادی می داند که محتوی در آن نیست. درست بدان گونه که حرکت نقطه و خط و سطح در امتدادی که محتوی در آنها نیست، سه بعد فضایی را به ما می دهد، به همان گونه نیز حرکت شکلی سه بعدی در امتدادی که محتوی در آن نیست، بایستی بعد چهارم را در فضا به ما بدهد. و از آنجا که زمان فاصله ای است که حوادث را از لحاظ توالی از یکدیگر جدا می کند و آنها را در کلهای مختلف می بندد، آشکار است که این فاصله فاصله در امتدادی است که مندرج در فضای سه بعدی نیست. این فاصله که بعد تازه ای است که حوادث را از لحاظ توالی از یکدیگر جدا می کند، با ابعاد فضای سه بعدی قابل اندازه گرفتن نیست، همان گونه که یک سال را باسن پترزبورگ نمی توان اندازه گرفت. بر همه امتدادهای فضای سه بعدی عمود است و با هیچ یک از آنها موازی نیست. اوسپنسکی، در جای دیگر کتاب خود،

۳ - Tertium Organum

۲ - Ouspensky

۱ - duration

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

حس دریافت زمان را همچون حس مبهم و مه آلودی از دریافت مکان تعریف می کند و، با تکیه بر ساختمان روانی ما، چنین استدلال می کند که در نظر موجودات يك یا دویا سه بعدی، عالیتترین بعد بایستی پیوسته بر صورت توالی زمانی جلوه گر شود. و مفهوم آشکار این بیان آن است که: آنچه در نظر ما موجودات سه بعدی همچون زمان جلوه گر می شود، در واقع بعدی فضایی است که به صورت ناقص احساس شده و ماهیت آن با ابعاد فضای اقلیدسی که به صورت کامل احساس شده باشد اختلافی ندارد. به عبارت دیگر، زمان حرکت خلاق اصیل نیست؛ و نیز آنچه ما حوادث آینده می نامیم چیزهایی نیست که تازه اتفاق بیفتد، بلکه چیزهایی است که از پیش بوده و در يك فضای ناشناخته ای جای گرفته است. با وجود این، اوسپنسکی، در جستجوی خود برای دریافت امتداد تازه ای جز سه بعد اقلیدسی، محتاج به يك زمان مسلسل یعنی فاصله ای است که حوادث را از لحاظ توالی از یکدیگر جدا کند. به این ترتیب زمان، که در يك مرحله از استدلال مورد احتیاج بود و بنا بر این به آن همچون توالی نظر می شد، در مرحله دیگر خصوصیت تسلسلی از آن سلب می شود، و به صورتی در می آید که از هیچ لحاظ با ابعاد دیگر فضا تفاوتی ندارد. به علت همین خاصیت تسلسلی زمان است که اوسپنسکی توانست آن را همچون امتداد تازه ای در فضا تصور کند. اگر این خاصیت در واقع وهم و اشتباهی باشد، چگونه می تواند جوابگوی نیازمندیهای اوسپنسکی به عنوان يك بعد اصیل بوده باشد؟

اکنون به سطح دیگر تجربه، یعنی حیات و خوداگاهی، می پردازیم. خوداگاهی را ممکن است همچون انحرافی از حیات تصور کرد. وظیفه آن فراتر از ساختن نقطه روشنی است که راه حمله رو به پیش زندگی را روشن می کند. حیات تلاش و تمرکز بر خویشی است که به وسیله آن زندگی موفق می شود که راه را

بر همه خاطرهما و تداعیهایی که ربطی به عمل حاضر ندارند ببندد. مرزهای کاملاً معین ندارد؛ به مقتضای احتیاجات منقبض و منبسط می‌شود. آن را نمودی فرعی از نمودهای ماده شمردن، منکر وجود آن به عنوان فعالیتی مستقل شدن است، و منکر وجود آن به عنوان فعالیتی مستقل شدن منکر صحت و اعتبار هر گونه معرفت‌شدن است، در صورتی که معرفت جز بیان انتظام یافته خودا گاهی چیزی نیست. بنابراین، خودا گاهی گونه‌ای از مبدأ روحانی محض حیات است که ماده و جوهر نیست، بلکه اصل سازمان دهنده و شکلی از رفتار است که از شالوده با رفتار ماشینی که از خارج به کار افتاده باشد تفاوت دارد. ولی، چون تصور يك انرژی روحانی محض، جز در ضمن ترکیبی که این انرژی از آن راه خود را آشکار می‌سازد میسر نیست، مستعد آن هستیم که این ترکیب را اساس نهایی آن انرژی روحانی بپنداریم. اکتشاف نیوتون در محوطه ماده و اکتشاف داروین در محوطه تاریخ طبیعی يك ماشینگری^۱ را آشکار می‌سازد. چنان تصور می‌کردند که همه مسائل واقعاً مسائل مادی و فیزیکی است. انرژی و اتمها، با خواصی که خود به خود در آنها موجود است، همه چیز را بیان و توضیح می‌کند، که ازان جمله است زندگی و اندیشه و اراده و احساس. مفهوم ماشینگری - که مفهومی فیزیکی محض است - مدعی آن بود که توضیح جامع و شامل همه چیز است که در طبیعت مشاهده می‌شود. و آتش جنگ میان طرفداران و مخالفان ماشینگری هنوز به شدت در میدان زیستشناسی در حال اشتعال است. پس سؤالی که پیش می‌آید این است که: آیا رسیدن به حقیقت و واقعیت از طریق دریافته‌های حسی لزوماً ما را به نظری درباره این حقیقت و واقعیت می‌رساند که اصولاً مخالف با نظری باشد که دین در این باره دارد، یا چنین نیست؟ آیا علم طبیعی بالاخره تسلیم مادیگری می‌شود؟ در این شك نیست که

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

نظریه‌های علمی معرفت قابل اعتمادی برای ما فراهم می‌آورند، چه قابل اثباتند و از طریق آنها می‌توانیم حوادث طبیعی را پیشبینی کنیم و آنها را تحت نظم در آوریم. ولی نباید فراموش کنیم که آنچه علم نامیده می‌شود تنها نظر ساده منظمی در باره واقعیت داشتن نیست. مجموعه‌ای از نظریه‌های مجزای در باره واقعیت و پاره‌هایی از یک تجربه کلی است که ظاهراً بایکدیگر مناسب و جور در نمی‌آیند. علم طبیعی باماده و حیات و فکر سر و کار دارد؛ ولی در همان لحظه که این سؤال را طرح می‌کنید که ماده و حیات و فکر چگونه به یکدیگر پیوستگی دارند، به این آغاز می‌کنید که خصوصیت انشعابی علوم مختلفی را که از آنها بحث می‌کنند ببینید، و نیز متوجه می‌شوید که هر یک از این علوم، چون تنها باشد، نمی‌تواند جواب تمامی به سؤال شما بدهد. در واقع علوم طبیعی گوناگون به کر کسپ‌هایی می‌مانند که بر لاشه طبیعت فرود آمده و هر کدام پاره‌ای از آن را با نوک و چنگال می‌کنند و با خود می‌برند. طبیعت، آنجا که موضوع بحث علم واقع می‌شود، حالت مصنوعی و ساختگی پیدا می‌کند، و این ساختگی بودن نتیجه آن فرایند انتخابی است که علم، برای دست یافتن به دقت و صحت، طبیعت را در معرض آن قرار می‌دهد. در همان لحظه که موضوع علم را در مجموع کلی تجربه بشری قرار می‌دهید، رنگ و شکل دیگری پیدا می‌کند. بنابراین، دین که خواستار همه واقعیت و حقیقت است، و به همین جهت باید در هر مجموعه‌تر کبیبی از معطیات تجربه بشری مکانی را در مرکز اشغال کند، حق ندارد که از نظریه‌های انشعابی نسبت به واقعیت بی‌مناک باشد. علم طبیعی طبعاً انشعابی است؛ و اگر نسبت به طبیعت و حقیقت خود وفا دار باشد، نمی‌تواند نظریه خود را به عنوان نظری کامل عرضه کند. این مفاهیمی که در سازمان دادن به معرفت به کار می‌بریم، جنبه فرعی و ثانویه هستند، و مورد استعمال آنها محدود است به سطحی از تجربه که در آن به کار رفته‌اند.

مثلاً مفهوم «علت» که روح و عصاره آن تقدم بر معلول است، به موضوع بحث علوم فیزیکی بستگی دارد که تنها نوع خاصی از فعالیت را شامل می‌شود و اشکال دیگر فعالیت را که دیگر علمها مشاهده می‌کنند فرا نمی‌گیرد. چون به سطح حیات و ذهن بالا رویم، مفهوم علت درد ما را دوا نمی‌کند، و به مفاهیمی فکری از نوع دیگر نیاز پیدا می‌کنیم. عمل ساز واره‌های زنده، که برای رسیدن به هدفی طرح‌ریزی و آغاز شده‌اند، کاملاً با عمل علیتی تفاوت دارد. در اینجا موضوع بحث و پژوهش ما به مفاهیم «هدف» و «غرض» نیازمند است که از درون عمل می‌کنند، بر خلاف مفهوم علت که نسبت به معلول خارجی است و از بیرون عمل می‌کند. شك نیست که سازواره زنده، در بعضی از سیماهای فعالیت خود با چیزهای دیگر طبیعی سهیم است. برای مشاهده این سیماها است که مفاهیم فیزیک و شیمی مورد نیاز واقع می‌شود؛ ولی رفتار سازواره اصولاً امری توارثی است و با اصطلاحات فیزیک مولکولی نمی‌توانیم آن را به صورت شایسته و کافی توضیح دهیم. با وجود این، مفهوم ماشینگری را در باره زندگی به مورد عمل گذاشته‌اند، و خواهیم دید که کوششهایی که شده تا چه حد به نتیجه رسیده است. متأسفانه من خودزیستشناس نیستم، و برای تأیید نظر خود باید به زیستشناسان رجوع کنم: ج. س. هالدین^۱، پس از بیان این مطلب که اختلاف اساسی میان یک سازواره زنده و یک ماشین در این است که آن سازواره به خود قائم است و خود تولید مثل خودش را می‌کند، چنین می‌گوید:

« به این ترتیب آشکار می‌شود که، گرچه در داخل بدن موجود زنده نمودهایی می‌یابیم که، چون بادقت کامل به آنها نظر شود، ممکن است به صورت رضایتبخشی همچون سازوکارهای^۲ فیزیکی و شیمیایی تفسیر شوند، در کنار آنها نمودهای

۱ - J. S. Haldane

۲ - mechanism

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

دیگر نیز هست (یعنی : قوام به خود و تولید مثل) که برای آنها چنین تفسیری وجود ندارد. طرفداران ماشینگری ادعا می کنند که سازوکارهای بدنی چنان ساخته شده اند که خود را نگاه دارند و تعمیر کنند و برای خود مثلی بسازند. می گویند که در فرایند بسیار طولانی انتخاب طبیعی^۱، این گونه ساز و کارها به تدریج پیدا شده و تکامل پیدا کرده است. حال این فرضیه را مورد مطالعه قرار می دهیم. هنگامی که يك حادثه را با تعبیرات مکانیکی بیان می کنیم، آن را همچون نتیجه ای ضروری از بعضی از خواص ساده اجزای مجزا از یکدیگر می دانیم که در یکدیگر کارگر افتاده اند... روح این بیان یا توضیح حادثه این است که پس از پژوهش کافی این را پذیرفته ایم که اجزای کارگر در یکدیگر در ضمن آن حادثه خواص ساده و معینی دارند، بدانسان که در اوضاع و احوال مساوی پیوسته از راه واحد اثر می کنند. برای آنکه توضیح مکانیکی امکانپذیر شود، نخست باید اجزایی که در یکدیگر کارگر می شوند معلوم باشد. بدون آنکه اجزای با خواص معین به ترتیب خاصی نسبت به یکدیگر تنظیم شوند، سخن از توضیح مکانیکی گفتن بی معنی است. بنا بر این، وجود تولید مثل و قوام به خود را به عنوان اصل موضوعی پذیرفتن، همچون پذیرفتن چیزی به عنوان اصل موضوع است که هیچ معنایی به آن نمی توان داد. دانشمندان فیزیولوژی گاهگاه اصطلاحات بی معنی و مخالف با عقل را به کار می برند، ولی هیچ چیز به اندازه اصطلاح «سازوکار تولید مثل» مطلقاً بی معنی و مخالف با عقل نیست. هر سازوکاری که در سازوکار والدین ممکن است موجود باشد... در فرایند تولید مثل غایب است، و باید در هر نسل خودش را بسازد، چه سازوکار والدین تنها از ذره بسیار کوچکی از تن خود آنان ساخته می شود. پس سازوکار تولید مثل نمی تواند وجود داشته باشد. فکر وجود ماشینی که به صورتی پایدار وسیله نگهداری و تولید مثل ساختمان خود باشد، خود مشتمل بر تناقضی است. سازوکاری که بتواند خودش را تولید کند، باید سازوکار و ماشینی بدون اجراء باشد، و چنین چیزی دیگر ماشین و سازوکار نیست.

پس، زندگی نمود منحصر به فردی است، و مفهوم ماشینگری برای تجربه زندگی تحلیل آن نارسا است. بد گفته دریش^۲ که زیستشناسی نامدار است، می گوید که از وحدت است که، چون از دیدگاه دیگری به آن نظر شود، خود يك کثرت

1 - natural selectino 2 - Driesch

احیای فکر دینی در اسلام

است . در همه فرایندهای هدفدار نمود تطابق با محیط ، خواه این تطابق با تشکیل عادات جدید تأمین شود و خواه با تغییر عادات قدیم ، زندگی مسیر و جریانی دارد که چنان مسیر و جریان برای يك ماشین قابل تصور نیست . و داشتن مسیر و جریان بدین معنی است که سر چشمه‌های فعالیت آن را جز از طریق استناد به يك گذشته دور نمی‌توان توجیه کرد، و بنابراین باید منشأ آن را در يك واقعیت روحانی جستجو کرد که در تحلیلی از تجربه فضایی و مادی قابل تجلی است ، ولی به وسیله این تجربه نمی‌توان آن را کشف کرد . بنابراین باید گفت که حیات امری بنیانی و اساسی و مقدم بر فرایندهای جاری و پیش پا افتاده فیزیکی و شیمیایی است که به آنها باید همچون نوعی از رفتار تثبیت شده نظر کرد که در دوران دراز تکامل یا تحول جهان تشکیل شده‌اند . از این گذشته ، چون تطبیق مفاهیم مکانیکی در مورد زندگی مستلزم داشتن این نظر است که عقل خود محصولی از تکامل و تحول است ، علم را معارض با اصل عینی پژوهش که مخصوص آن است می‌کند . در این باره قسمتی از نوشته ویلدن کار را نقل می‌کنم که به صورت برجسته‌ای این تعارض را بیان کرده است :

«اگر عقل محصولی از تکامل و تحول باشد ، تمام مفهوم مکانیکی طبیعت و منشأ حیات احمقانه و بیمعنی می‌شود، و اصلی که علم پذیرفته صریحاً باید مورد تجدید نظر قرار گیرد . چون مطلب را بیان کنم ، تناقض درونی آن آشکار می‌شود . چگونه ممکن است که عقل ، که شکلی از دریافت و فهم واقعیت است ، تکامل یافته چیزی باشد که خود تنها همچون تجریدی از آن شکل از فهم که عقل است وجود پیدا می‌کند ؟ اگر عقل تکاملی از حیات است ، آنگاه مفهوم زندگی که در نتیجه تکامل عقل راهمچون شکلی از فهم واقعیت می‌سازد، بایستی مفهومی باشد با فعالیت ملموستر و عینیتر از هر حرکت مکانیکی مجرد که عقل می‌تواند از طریق تحلیل محتوی فهم‌کننده خود به خویشتن معرفی کند . و از این گذشته ، اگر عقل از تکامل زندگی

1 - evolution

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

پیدا شده باشد، دیگر مطلق نیست، بلکه، در مقایسه با فعالیت آنچه سبب پیدایش آن شده، جنبه نسبت دارد؛ با این حال، علم چگونه می‌تواند جنبه ذهنی و شخصی دانستن را طرد کند و ساختمان خود را بر نمودار عینی و خارجی به عنوان امری مطلق بنا کند؟ آشکار است که زیست‌شناسی نیازمند آن است که اصل علمی را مورد تجدید نظر قرار دهد.

اکنون می‌کوشم که از راهی دیگر به اولویت و اولیت حیاط و فکر برسیم، و در تحقیقی که در باره تجربه می‌کنم شمارا يك گام پیشتر ببرم. با این کار نور بیشتری بر اولویت حیات می‌افتد و بصیرت ما درباره طبیعت حیات به عنوان فعالیتی نفسانی بیشتر می‌شود. دیدیم که استاد وایهتد جهان را همچون چیز ساکن و ایستانی وصف نمی‌کند، بلکه آن را ساختمانی از پیشامدها (حوادث) می‌داند که خاصیت جریان خلاق پیوسته دارد. شاید این خصوصیت گذران بودن طبیعت در زمان برجسته‌ترین سیمای تجربه باشد که قرآن به آن اهمیت خاص داده، و من آرزو می‌کنم که بتوانم، در نتیجه بحث، از این طریق بهترین رهنمون به ماهیت نهایی واقعیت را به شما تقدیم کنم. پیش از این توجه شما را به بعضی از آیات مربوط به این موضوع جلب کردم (سوره‌های: بقره، ۱۶۴؛ آل عمران، ۱۹۰؛ نور، ۴۰). از لحاظ کمال اهمیتی که این موضوع دارد، در اینجا چند آیه دیگر را نقل می‌کنم:

«در توالی شب و روز، و در آنچه خدا در آسمانها و زمین آفریده، برای کسانی که از او بترسند نشانه‌هایی ست.» [قرآن، یوس، ۴۵].
«او است آنکه شب و روز را در پی یکدیگر قرار داد، برای کسانی که بخواهند [خدارا] به یادارند یا سپاس گزارند.» [قرآن، فرقان، ۶۲].
«آیا نمی‌بینی که خدا شب را در روز داخل می‌کند، و روز را در شب داخل می‌کند، و خورشید و ماه را در فرمان قرار داده، که هر يك تا مدت معینی جریان دارند...» [قرآن، لقمان، ۳۱].
«می‌افکند شب را بر روز و می‌افکند روز را بر شب...» [قرآن، زمر، ۵].
«... و اختلاف روز و شب از او است...» [قرآن، مؤمنون، ۸۲].

احیای فکر دینی در اسلام

دسته دیگری از آیات قرآن هست که، با اشاره به نسبی بودن شمارش زمان در نزد ما، امکان وجود سطوح نا شناخته‌ای از خود اگاهی را طرح می‌کند؛ ولی من خود را به این قانع می‌سازم که در باره آن سیمای آشنا ولی پرمعنای تجربیه بحث کنم که در آیه‌های نقل شده به آن اشاره شده است. در میان نمایندگان برجسته اندیشه معاصر، بر گسون تنها اندیشنده‌ای است که تحقیق ماهرانه‌ای در نمود دوام در زمان کرده است. نخست به اختصار نظر وی را در باره دوام برای شما بیان می‌کنم، و پس ازان به بیان نقص تحلیل او می‌پردازم، تا آنچه از نظر کاملتری در باره جنبه زمانی وجود به دست می‌آید بهتر مفهوم شود. مسئله وجود شناختی که با آن روبرو هستیم، این است که حقیقت مطلق وجود را تعریف کنیم. این که جهان در زمان وجود دارد، امری است که شکی در آن نمی‌رود. ولی چون جهان خارج از ما است، این امکان هست که در باره وجود آن دچار شك شویم. برای آنکه معنای این بودن در زمان را کاملاً فهم کنیم، باید در وضعی باشیم که بتوانیم حالت ممتازی از وجود یا هستی را مورد مطالعه قرار دهیم که مطلقاً شکی به آن راه نداشته باشد و اطمینان بیشتری برای رؤیت مستقیم دوام در زمان به ما بدهد. دریافت من از اشیائی که با آنها روبرو هستم سطحی و خارجی است؛ ولی دریافتی که از خویشتن خویش دارم داخلی و ذاتی و عمیق است. از اینجا نتیجه می‌شود که تجربه خود اگاهانه همان حالت ممتاز وجود است که در آن با واقعیت تماس مستقیم داریم، و تحلیلی از این حالت ممتاز ممکن است روشنی فراوانی بر معنای نهایی وجود بتا باند. هنگامی که توجه خویش را در تجربه خود اگاهانه متمرکز می‌سازم، چه چیز می‌یابم؟ به گفته بر گسون، «از حالتی به حالت دیگر می‌گذرم. گرم یا سردم. غمگین یا شادم. کاری می‌کنم یا بیکارم. به چیزی که در کنار من است می‌نگرم یا به چیزی دیگر می‌اندیشم. حسها و احساسها و اراده‌ها و اندیشه‌ها همه تغییراتی هستند که

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

زندگی من میان آنها منقسم شده و هر يك رنگی به آن می دهد پس من بدون انقطاع تغییر می پذیرم.» به این ترتیب، در زندگی درونی من هیچ چیز ایستانی وجود ندارد؛ سراسر تحرکی دایمی و جریانی پیوسته از حالتها و سیری متوالی است که توقف یا منزلگاهی ندارد. ولی تغییر دایمی بدون زمان قابل تصور نیست. پس، به قیاس با تجربه درونی ما، هستی خود اگاهانه به معنی زندگی در زمان است. ولی، بصیرت بیشتری نسبت به تجربه خود اگاهانه، نشان می دهد که «خود» در درونیت‌ترین زندگی آن از مرکز به طرف خارج حرکت می کند. در واقع دو جنبه دارد که یکی را می توان شناسا یا ارزیاب^۱ نامید و دیگری را فعال یا کارآمد^۲. از جنبه کارآمدی با آن چیز ارتباط پیدا می کند که ما آن را جهان فضا می نامیم. خود فعال موضوع روانشناسی مبتنی بر تداعی^۳ است، و همان خود عمل زندگی روزانه است که با اشیاء خارجی در تماس است، و این اشیاء خارجی حالات گذران خود اگاهی ما را تعیین می کنند و نقش مکانی جدا بودن از یکدیگر خود را بر آن حالات می زنند. خود در اینجا بیرون از خویش زندگی می کند، و در عین آنکه به عنوان يك کل وحدت خود را حفظ می کند، خود را چیزی جز يك رشته از حالت‌های مشخص و بنا بران قابل شمارش نشان نمی دهد. بنا بر این، زمانی که خود فعال در آن زندگی می کند، زمانی است که به آن صفت دراز و کوتاه می دهیم. به سختی می توان آن را از مکان تشخیص داد. تنها آن را همچون خط مستقیمی می توان تصور کرد که از نقاط فضایی مجزا از یکدیگر تشکیل شده، و این نقاط بر سان منزلگاههای واقع بر کنار يك جاده هستند ولی زمانی که به این صورت ملاحظه شود، به عقیده بر گسون زمان واقعی نیست. هستی در زمان مکانیده^۴ هستی نسره

۱ - appreciative

۲ - efficient

۳ - associative psychology

۴ - spatialized

احیای فکر دینی در اسلام

و ساختگی است. تجزیه و تحلیل عمیقتری از تجربه خود آگاهانه برای ما چیزی را آشکار می‌سازد که من به آن جنبه شناسای خود نام دادم. با مجذوب شدن در سلسله اشیاء خارجی، که وضع فعلی ما مستلزم آن است، بسیار دشوار می‌توان نظری بر خود شناسا انداخت. در جستجوی دایمی در پی اشیاء خارجی، بر گرد خود شناسا حجابی می‌بافیم که آن را نسبت به ما کاملاً بیگانه نشان می‌دهد. تنها در لحظات تأمل عمیق و هنگام تعلیق و توقف خود کار آمد است که در خود عمیقتر خویش فرو می‌رویم و به درونیترین مرکز تجربه می‌رسیم. در فرایند زندگی این من عمیقتر، حالات خود آگاهی در یکدیگر حل می‌شوند. وحدت من شناسا شبیه وحدت نطفه است که در آن تجربه‌های افراد نیاکان آن وجود دارد، و این نه به صورت کثرت بلکه به صورت وحدتی است که در آن هر تجربه در کل سریان و نفوذ می‌کند. تمایز عددی حالات در کلیت من، که کثرت آن بر خلاف من فعال کاملاً کیفی است، وجود ندارد. در اینجا تغییر و حرکت هست، ولی این تغییر و حرکت تقسیم ناپذیر است؛ اجزای آن در یکدیگر تداخل می‌کنند و کاملاً وضع غیر تسلسلی دارند. چنان می‌نماید که زمان خود شناسا يك «اکنون» مفرد است که خود فعال در داد و ستد با جهان مکان آن را تقسیم می‌کند و، بر سان دانه‌های مروارید به رشته کشیده، به صورت يك سلسله «اکنون‌ها» در می‌آورد. پس در اینجا دوام محض است که مکان در آن تصرف نکرده و آن را قلب نکرده است. قرآن، با سادگی مخصوص خود، در آیاتی که پس از این خواهیم آورد، به جنبه‌های تسلسلی و غیر تسلسلی دوام اشاره کرده است:

«و بر آن زنده‌ای توکل کن که هرگز نمی‌میرد، و به ستایش او تسبیح کن، و او خود به تنهایی برای آگاهی از گناهان بندگانش بسنده است. آن کس که آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنها است در شش روز آفرید، و سپس بر عرش مستولی شد.» [قرآن، فرقان، ۵۸ و ۵۹].

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

«هر چیز را به اندازه آفریدیم؛ و فرمان ما جز یگانه نبود، همچون برهم زدن چشم.» [قرآن، قمر، ۴۹ و ۵۰].

اگر به حرکتی که در آفرینش تجسم پیدا کرده، از خارج نظر کنیم، یعنی اگر درصدد فهم عقلی آن باشیم، فرایندی است که مدت هزاران سال طول کشیده است؛ چه يك روز خدایی، بنا بر تعبیر قرآن و نیز عهدقدیم، برابر با ۱،۰۰۰ سال است. از دیدگاه دیگر، فرایند آفرینش، که هزاران سال طول کشیده، يك فعل مفرد ساده غیر قابل تقسیم است که در زمانی «همچون برهم زدن چشم» صورت گرفته است. ولی، این تجربه درونی در مورد دوام محض را با کلمات بیان کردن غیر ممکن است، چه زبان مکالمه از روی زمان مسلسل خود فعال روزانه ما شکل گرفته است. شاید مثالی بتواند این نکته را روشنتر سازد. بنا بر علم فیزیک، علت احساسی که شما از رنگ سرخ می کنید، سرعت خاص حرکت موجی نور این رنگ است که بسامد آن ۴۰۰ بلیون در ثانیه است. اگر می توانستید این بسامد عظیم را از خارج ببینید، و به میزان ۲،۰۰۰ در ثانیه آن را بشمارید که حد قابلیت رؤیت نور است، برای این شمارش مدت ۶،۰۰۰ سال وقت لازم داشتید. با وجود این، در عمل ذهنی آنی ساده ادراک، یکباره بسامد حرکتی موجی را دریافت می کنید که عملاً غیر قابل شمارش است. بدین صورت است که عمل ذهنی، توالی و تسلسل را به دوام تبدیل می کند. به این ترتیب، خود شناسا، از آن جهت که همه «اینجاها» و «اکنونها» - یعنی تغییرات کوچک زمان و مکان را که برای خود فعال ضروری است - در کلیت شخصیت با یکدیگر ترکیب می کند، کما بیش تصحیح کننده خود فعل است. پس، زمان محض، بدان صورت که با تحلیل عمیقتری از تجربه خود را می دانیم ما آشکار می شود، رشته‌ای از لحظه‌های جدا از یکدیگر و قابل انعکاس نیست؛ يك

nows - ۲ heres - ۱

احیای فکر دینی در اسلام

کل اصلی است که دران گذشته پشت سر گذاشته نشده، بلکه با حال در حرکت است و دران عمل می کند. و آینده چیزی نیست که در برابر ما موجود باشد و باید از ان عبور شود، بلکه وجود آن تنها به معنای يك امکانی است که راه رسیدن به آن باز است. همین زمان به عنوان يك کل اصلی است که قرآن آن را با تعبیر «تقدیر» یا سر نوشت بیان می کند، و این کلمه تقدیر همان کلمه است که در داخل و خارج جهان اسلام سبب بدفهمیهای فراوان شده است. تقدیر همان زمان است که پیش از شکفته شدن امکانات آن به آن نظر شده باشد. زمانی است که از شبکه تسلسل علیتی، یعنی رنگ تصویری که فهم منطقی بر آن تحمیل کرده است، آزاد شده باشد. به طور خلاصه، زمان است به آن صورت که احساس می شود، نه به آن صورت که اندیشیده و محاسبه می شود. اگر از من پرسید که چرا امپراطور همایون و شاه طهماسب با یکدیگر معاصر بودند، هیچ توضیح علیتی نمی توانم به شما بدهم. تنها جوابی که می توان داد این است که طبع واقعیت چنان است که میان امکانات پیشمار آن، دو امکان به نام زندگیهای همایون و شاه طهماسب توانسته اند با هم تحقق پیدا کنند. زمان، به عنوان تقدیر و سر نوشت، عین ذات اشیاء را تشکیل می دهد. چنانکه قرآن گفته است: «خدا هر چیز را آفرید و برای هر يك سر نوشتی قرار داد.»^۱ بنابراین، سر نوشت هر چیز قضای بی رحمی نیست که همچون کار فرمایی از خارج کار کند؛ کوشش و تلاش به طرف داخل يك چیز، و امکانات قابل تحقیقی است که در عمق طبیعت آن نهفته اند و، به صورت مسلسل، بدون احساس فشار و اجباری از خارج، فعلیت پیدا می کنند. به این ترتیب، کلیت اصلی دوام به این معنی نیست که حوادث ساخته و پرداخته، همان گونه که باید باشند، در زهدان واقعیت قرار گرفته باشند، و مانند دانه های شنی که از ساعت شنی بیرون می افتد دانه دانه از ان خارج شوند. اگر زمان واقعیت

۱ - ظاهراً اشاره به جزء اخیر از آیه ۳ از سوره فرقان است.

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

دارد، و تنها تکرار آن‌های یکنواخت نیست که تجربه خود آگاهانه را به صورت فریبی در می‌آورد، آن وقت هر لحظه در زندگی واقعیت اصالت دارد. و سبب تولد چیزی می‌شود که مطلقاً جدید و غیر قابل پیشبینی است. قرآن می‌گوید: «او [خدا] هر روز در کاری است.»^۱ در زمان واقعی وجود داشتن، به معنی در قید زمان تسلسلی بودن نیست، بلکه به معنی آفریدن آن از لحظه‌ای به لحظه دیگر و در این آفرینش آزادی مطلق و ابداع داشتن است. در واقع هر فعالیت خلاقیت آزاد است. آفرینش متقابل با تکرار است که از خصوصیات عمل ماشینی است. به همین جهت است که فعالیت خلاق حیات با تعبیر ماشینگری قابل توضیح نمی‌شود. علم در صدد آن است که یکنواختی تجربه یعنی قوانین تکرار مکانیکی را مستقر سازد. حیات با احساس شدید خود به خودی آن يك کانون عدم تعیین^۲ می‌سازد، و به همین جهت بیرون محوطه ضرورت می‌ماند. پس علم نمی‌تواند زندگی را نیز فرا گیرد. دانشمند زیست‌شناسی که در صدد یافتن توضیحی مکانیکی برای حیات است، از آن جهت چنین می‌کند که تحقیق خود را به اشکال پستتر زندگی محدود کرده است که رفتار آن‌ها شباهتی به عمل مکانیکی را آشکار می‌سازد.

اگر زندگی را بدان صورت که در خود او تجلی می‌کند مورد مطالعه قرار دهد، یعنی به تحقیق در ذهن خود پردازد که آزادانه می‌پذیرد و رد می‌کند و منعکس می‌کند و در گذشته و اکنون نظارت دارد و نیرومندان آینده را تصور می‌کند، آن وقت مطمئناً متقاعد خواهد شد که مفاهیم مکانیکی وی ناقص است.

پس، بر قیاس با تجربه خود آگاهانه ما، جهان يك حرکت خلاق آزاد است. ولی آیا چگونه می‌توانیم حرکتی را مستقل از شیئی عینی که در حرکت باشد تصور

۱- قسمت اخیر آیه ۳۰ از سوره الرحمان.

۲ - indetermination

احیای فکر دینی در اسلام

کنیم؟ جواب این است که مفهوم «شیء» مفهومی تفرعی است. می توانیم «اشیاء» را از حرکت متفرع کنیم؛ ولی نمی توانیم حرکت را از اشیاء بیحرکت متفرع کنیم. اگر، مثلاً، چنان فرض کنیم که اتم‌ها یا ذرات مادی، مانند ذرات ذیمقراطیسی، واقعیت اصلی و ابتدایی باشند، بایستی حرکت را همچون چیزی بیگانه نسبت به ماهیت آنها از خارج بر آنها وارد کنیم. در صورتی که اگر حرکت را اصلی فرض کنیم، چیز ساکن را ممکن است از آن متفرع سازیم. حقیقت این است که در علم فیزیک همه چیز به حرکت منجر شده است. ماهیت ذاتی اتم در علم جدید برق (الکتریسته) است نه چیزی که بر قیده^۱ باشد. گذشته از این، اشیاء در تجربه مستقیم به صورت اشیائی که پیش از آن حدود معین داشته باشند به دست نمی آیند؛ چه تجربه مستقیم یک پیوستگی و اتصال است بدون اینکه هیچ گونه تمایزی در آن باشد. آنچه ما اشیاء می نامیم، حوادثی هستند در پیوستگی طبیعت که اندیشه آنها را مکانیده می کند، و برای منظورهای عملی به آنها چون چیزهای مجزا از یکدیگر نگاه می کند. جهان که در نظر ما همچون مجموعه‌ای از اشیاء می نماید، ماده و ملاً جامدی نیست که خلأ را اشغال کرده باشد. شیء نیست بلکه فعل است. طبع اندیشه، بنا بر نظر بر گسون، تسلسلی است؛ نمی تواند به حرکت توجه کند مگر اینکه آن را به صورت یک رشته از نقاط ساکن تصور کند. بنا بر این اندیشه، با عمل کردن به وسیله مفاهیم ایستان، آنچه را که طبعاً متحرک است به صورت یک رشته عدم تحرکها جلوه گرمی سازد. وجود در کنار یکدیگر و توالی این بیحرکتیها سرچشمه چیزی است که آن را زمان و مکان می نامیم.

به نظر بر گسون، واقعیت نیرویی آزاد و غیر قابل پیشگویی و خلاق و حیاتی از نوع خواست است که اندیشه آن را مکانیده می کند و به صورت کثرت «اشیاء»

1 - electrified

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

می بیند. نقادی کامل این نظر در اینجا ممکن نیست. کافی است گفته شود که حیاتیگری^۱ بر گسبون به ثنویگری^۲ غیر قابل حل اراده و اندیشه می انجامد، و این نتیجه نظر نادرستی است که وی درباره عقل دارد. به عقیده او، عقل فعالیتی مکاننده^۳ است؛ تنها بر روی ماده شکل می گیرد، و تنها مقوله های مادی را در دسترس دارد. ولی، چنانکه در نخستین سخنرانی بیان کردم، اندیشه یک حرکت عمیقتر نیز دارد. هنگامی که چنان می نماید که واقعیت را به پاره های ایستان تقسیم می کند، وظیفه حقیقی آن تر کیب عناصر تجربه است از طریق مقولاتی که با سطحهای گوناگونی که تجربه نمایش می دهد مناسب باشند. به همان اندازه اصالت دارد که حیات اصالت دارد. حرکت حیات، همچون نموی اصلی و سازماندار، مستلزم تر کیب تدریجی مراحل مختلف آن است. بدون چنین تر کیبی دیگر نمو اصیل و سازماندار نخواهد بود. هدفها آن را معین و محدود می کند، و بودن هدف به این معنی است که عقل در آن نفوذ کرده است. فعالیت عقل بدون حضور هدفها غیر ممکن است. در تجربه خودا گاهانه، حیات و اندیشه در یکدیگر نفوذ می کنند و با یکدیگر وحدتی را می سازند. بنا بر این طبع حقیقی اندیشه با زندگی شبیه است. و نیز، بنا بر نظر بر گسبون، حمله رو به پیش نیروی حیاتی، در آزادی خلاق آن، با نور یک هدف بلا واسطه یا دور روشن نمی شود. قصد رسیدن به یک نتیجه را ندارد. رفتار آن کاملاً اتفاقی و توجیه نیافته و مشوش و غیر قابل پیشبینی است. بیشتر در همین مورد است که تحلیل بر گسبون از تجربه خودا گاهانه ما نقص خود را آشکار می سازد. وی تجربه خودا گاهانه را همچون گذشته ای می نگرد که با اکنون در حال حرکت است و در آن عمل می کند. از این غافل است که وحدت خودا گاهانه یک جنبه رو به پیش نیز دارد. زندگی تنها یک سلسله از فعلهای تنبه و توجه است،

vitalism - ۱ dualism - ۲ spatializing - ۳

احیای فکر دینی در اسلام

و تنبه و توجه بدون استناد به غرضی، خودا گاهانه یا ناخودا گاه، غیر قابل توضیح است. حتی افعال ادراکی مانیز بامناف و هدفهای بلاواسطه ما تعیین می شود. عرفی، شاعر ایرانی، این جنبه از ادراک بشری را به صورتی زیبا چنین بیان کرده است:

زنقص تشنه لبی دان به عقل خویش مناز
دلت فریب گر از جلوه سراب نخورد.

شاعر می خواهد بگوید که اگر میل شدیدی به نوشیدن آب داشته باشید، ریگهای بیابان برای شما به صورت دریاچه‌ای در می آید. این که از چنین فریبی مصون مانده‌اید، به علت نبودن میل شدید به آب است. از آن جهت اشیاء را آن چنان که هستند ادراک می کنید که دلتان نمی خواهد آنها را به صورتی که نیستند ادراک کنید. به این ترتیب، هدفها و غرضها، خواه به صورت تمایلات آگاهانه وجود داشته باشند خواه به صورت تمایلات ناخودا گاه، تار و پود تجربه خودا گاهانه را می سازند. و مفهوم غرض بدون ارجاع و استناد به آینده قابل فهم نیست. در این شك نیست که گذشته در حال منزل دارم و دران عمل می کند؛ ولی این عمل گذشته در حال تمام خودا گاهی نیست. عامل غرض و هدف، نظر داشتن به طرف پیش را در خودا گاهی آشکار می سازد. هدفها نه تنها حالات فعلی را در خود آگاهی به رنگ خیاص در می آورند، بلکه خط سیر آینده آن را نیز آشکار می سازند. در واقع فشار رو به پیش زندگی از آنهاست، و از این راه حالاتی را که پس از این باید پیش بیاید پیشبینی می کنند و درانها مؤثر می شوند. تعینی که با يك هدف فراهم می شود، تعینی است از طریق آنچه باید وجود پیدا کند. پس گذشته و آینده هر دو در حالت کنونی خودا گاهی عمل می کنند، و آینده، بدان صورت که تحلیل بر گسون از تجربه خودا گاهانه نشان می دهد، نامعین نیست. حالت خودا گاهی از روی تنبه و توجه مستلزم آن است که حافظ و متخیله هر

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

دو به عنوان عوامل مؤثر در نظر گرفته شوند. بنابراین، با مقایسه با تجربه خود آگاهانه ما، واقعیت يك نیروی حیاتی کور نیست که از فکر هیچ کسب نور نکرده باشد. طبیعت آن سراسر هدفشناختی است.

ولی بر گسبون منکر خصوصیت هدفشناختی واقعیت است، و انکار وی بر این پایه است که، با قبول هدف، زمان غیر واقعی می شود. به گفته او «دروازه آینده باید کاملاً به روی واقعیت گشاده باشد.» اگر چنین نباشد، دیگر آزاد و خلاق نخواهد بود. شك نیست که اگر هدفداری به معنی صورت بستن نقشه‌ای بود برای رسیدن به هدفی که از پیش معین شده، البته آن وقت زمان غیر واقعی می‌شد. جهان به صورت تجدید پیدایش زمانی يك طرح ابدی یا ساختمان از پیش موجود دزمی آمد که حوادث فردی از پیش در جاهای خود قرار گرفته و همان گونه که بوده اند منتظر آن مانده اند که نوبت به آنها برسد و جاروب تاریخ آنها را بروید. همه چیز از پیش در جایی از ابدیت معین شده است؛ ترتیب زمانی حوادث چیزی بیش از تقلیدی از يك قالب ابدی نیست. چنین نظری با نظر ماشینگری، که پیش از این آن را رد کردیم، چندان تفاوتی ندارد. در واقع نوعی از ما دیگری پوشیده در پرده‌ای است که در آن تقدیر یا سر نوشت جای معینگری را گرفته و هیچ محلی برای آزادی انسان و حتی آزادی الهی باقی نگذاشته است. جهان که به صورت فرایندی به آن نگاه شود که هدفی از پیش مقرر شده را صورت تحقق می بخشد، دیگر جهانی از عوامل اخلاقی آزاد و مسئول نخواهد بود؛ صحنه‌ای است که بر آن عروسک‌هایی با فشاری که از پشت به آنها وارد می شود حرکت می کنند. ولی هدفها و معنای دیگر نیز دارد. از تجربه خود آگاهانه خویش دیده ایم که زیستن عروسک از شکل دادن و تغییر دادن بدهدفا و غرضها و در تحت فرمان آنها بودن است. حیرت زغنی

determinism - 1

احیای فکر دینی در اسلام

به آن معنای هدفشناختی است که، در عین آنکه هدف دوری وجود ندارد که به سوی آن در حرکت باشیم، به صورت تدریجی هدفها و غرضهای تازه ساخته می شود، و به تدریج که فرایند زندگی نمو می کند و گسترش می یابد، مقیاسهای فکری برای ارزشها به دست می آید. از آنچه بودیم دست می کشیم و چیز دیگری می شویم. زندگی عبوری از میان يك سلسله مرگها است. ولی در پیوستگی این عبور نظم خاصی وجود دارد. مراحل مختلف آن، علی رغم تغییرات ناگهانی که در ارزشیابی ما از اشیا حاصل می شود، به صورتی اصولی به یکدیگر ارتباط دارند. تاریخ زندگی فرد، در مجموع آن، وحدتی است، و تنها يك رشته از حوادث نیست که به شکلی ناسازگار به یکدیگر بسته شده باشند. فرایند جهان، یا حرکت عالم در زمان، قطعاً خالی از هدف است، البته بدان شرط که هدف را هدف پیشبینی شده و مقصد دور ثابتی تصور کنیم که همه آفرینش به طرف آن حرکت می کند. هدفی بدین معنی به فرایند جهان بخشیدن، محروم کردن آن از اصالت و جنبه خلاقیت آن است. هدفهای آن پایان يك وظیفه است؛ پایانهایی است که باید بیایند، نه اینکه بالضرورة از پیش معین شده باشند. فرایندی زمانی را نمی توان به صورت خطی تصور کرد که از پیش رسم شده باشد. خطی است در حال کشیده شدن، و فعلیتی است از امکانهای گسترده. تنها بدان معنی هدفدار است که خصوصیت انتخابی دارد و، با نگاهداری و تکمیل فعالانه گذشته، در زمان حال نوعی تکامل پیدامی کند. در نظر من هیچ چیز نسبت به طرز نگرش قرآنی بیگانه تر از این فکر نیست که جهان صورت عملی نقشه ای باشد که از پیش تصور شده باشد. همان گونه که پیش از این اشاره کردم، جهان، بنا بر قرآن، قابل افزایش است. جهانی در حال نمو است، و محصول از پیش کامل شده ای نیست که اعصاری پیش از دست سازنده اش خارج شده و اکنون همچون توده مرده ای از ماده در مکان افتاده باشد، و زمان هیچ کاری در آن نکند، و بنا بر این هیچ نباشد.

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

امید من آن است که اکنون در وضعی باشیم که بتوانیم معنی این آیه را فهم کنیم که: «او است آنکه شب و روز را در پی یکدیگر قرار داد، برای کسانی که بخواهند [خدا را] به یاد آرند یا سپاس گزارند.» تعبیر نقادانه‌ای از توالی زمان، بدان صورت که در خود ما تجلی می‌کند، ما را بدین رهبری می‌کند که واقعیت مطلق نهایی را همچون دوام محضی بینیم که در آن اندیشه و حیات و هدف در یکدیگر نفوذ می‌کنند و یک وحدت سازماندار اصلی می‌سازند. نمی‌توانیم این وحدت را جز وحدت یک خود - یک، خود عینی شامل همه چیز - تصور کنیم که سرچشمه نهایی هر زندگی و هر اندیشه است. به گمان من، خطای بر گسون در آن است که زمان محض را مقدم بر خود می‌داند که دوام محض را تنها بر آن می‌توان حمل کرد. مکان محض و زمان محض هیچ کدام نمی‌توانند کثرت اشیا و حوادث را در کنار یکدیگر نگاه دارند. تنها عمل شناسایی یک خود صاحب دوام است که می‌تواند کثرت دوام را، که به بینهایت آنها و لحظات شکسته شده، بگیرد و آن را به کلیت اصلی یک ترکیب مبدل کند. در دوام محض زیستن خود بودن است، و خود بودن قابلیت گفتن «من هستم» داشتن است. درجه اشراق «من هستمی»^۱ است که مقام یک شیء را در سلسله مراتب اشیا معین می‌کند. ما نیز می‌گوییم که «من هستم». من «من هستمی» ماتمی است و از تمایز میان خود و ناخود برمی‌خیزد. خود نهایی، به گفته قرآن، «از جهانیان بینیا است»^۲. برای او ناخود به صورت چیزی که با آن روبه‌رو است جلوه‌گر نمی‌شود. چه! اگر چنین باشد، وی نیز مانند خود محدود ما با «دیگر» روبه‌رو می‌شود و در ارتباط مکانی قرار می‌گیرد. آنچه طبیعت یا ناخود می‌نامیم، تنها لحظه فرادی در حیات خدا است. «من هستمی» وی مستقل و اساسی و مطلق است. تصور کاملی از چنین حقایق پیدا کردن برای ما غیر ممکن است. همان گونه که قرآن می‌گوید «هیچ چیز مانند او

۱ - amness - ۱
۲ - ذیل آیه ۵ از سوره عنکبوت یا آیه ۲۹ از سوره آل عمران

احیای فکر دینی در اسلام

نیست^۱، ولی «می شنود و می بیند»^۲. خود بدون خصوصیت، یعنی بدون شکل یکنواختی از رفتار، قابل تصور نیست. طبیعت، چنانکه دیدیم، توده‌ای از ماده محض نیست که خلأ را اشغال کرده باشد. ساختمانی از حوادث و شکل تنظیم یافته‌ای از رفتار است، و از همین طریق با خود مطلق ارتباط سازمانی دارد. طبیعت نسبت به خودِ الاهی همچون اخلاق و رفتار است نسبت به خود بشری. در بیان تصویری قرآن عادت خدا یا «سنة الله» است. از دیدگاه بشری، تعبیری است که ما، در وضع حاضر، از فعالیت خلاق من مطلق می‌کنیم. در لحظه خاصی از حرکت رو به پیش آن، محدود است؛ ولی چون خودی که طبیعت به آن ارتباط سازمانی دارد خلاق است، قابل افزایش است و در نتیجه نایسته است، به این معنی که حد قطعی برای گسترش آن وجود ندارد. نایستگی آن با لامکان است نه بالفعل. بنابراین، طبیعت را باید همچون موجودی زنده و ساز واره‌ای پیوسته در حال نمو فهم کرد که نمو آن حدود خارجی نهایی ندارد. تنها حد آن درونی است، و آن خود پایداری است که به کل جان می‌بخشد و آن را نگاه می‌دارد. چنان است که قرآن گفته است: «وحد و پایان به پروردگار تو است» [سوره نجم، ۴۳]. بدین ترتیب، نظری که ما انتخاب کردیم معنای روحانی تازه‌ای به علوم فیزیکی می‌بخشد. شناسایی طبیعت شناسایی رفتار و سنت خدا است. در مشاهده‌ای که از طبیعت می‌کنیم، در واقع جویای آن هستیم که پیوند نزدیکی با من مطلق پیدا کنیم؛ و این چیزی جز شکل دیگری از عبادت نیست.

در بحثی که گذشت، زمان به عنوان عنصری اساسی در حقیقت و واقعیت نهایی شناخته شد. کار دیگری که در پیش داریم توجه به برهان دکتر مک‌تاگارت^۲ است در باره غیر واقعی بودن زمان. به نظر وی، زمان از آن جهت غیر واقعی است که هر حادثه، در آن واحد، هم گذشته است و هم حال و هم آینده. مثلاً هر گ

۱- ذیل آیه ۹ از سوره شوری. ۲- McTaggart

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

ملکه ان^۱ برای ما گذشته است: برای معاصرانش حال بود، و برای ویلیم سوم آینده. از این قرار، حادثه مرگ ان خصوصیات را که بایگدیگر ناسازگارند باهم ترکیب کرده است. آشکار است که این برهان مبتنی بر این فرض است که طبیعت تسلسلی زمان قطعی و نهایی است. اگر گذشته و حال و آینده را نسبت به زمان اساسی در نظر بگیریم، آنگاه زمان را همچون خط راستی تصور کرده ایم که از قسمتی از آن عبور کرده و آن را پشت سر گذاشته ایم، و قسمتی دیگر عبور نشده در برابر ما مانده است. به این ترتیب زمان را، نه چون لحظه‌ای زنده و خلاق، بلکه چون مطلق ایستاد گرفته ایم که کثرت تنظیم یافته حوادث کاملاً شکل گرفته کیهانی را در بر دارد، و همچون فیلم سینما به صورت تسلسلی آشکار می‌شود. به شرطی می‌توانیم بگوییم حادثه مرگ ملکه ان نسبت به ویلیم سوم آینده بوده است که این حادثه را چنان تصور کنیم که از پیش کاملاً شکل گرفته و در آینده استقرار یافته و منتظر نوبت پیش آمدن خود بوده باشد. ولی، چنانکه برود^۲ به حق گفته است، یک حادثه آینده را نمی‌توان با صفت حادثه مشخص کرد. پیش از مرگ ملکه ان حادثه مرگ او اصلاً وجود ندارد. در طول حیات ان، حادثه مرگ او تنها به صورت امکانی تحقق نیافته در طبع واقعیت و حقیقت وجود داشته، و تنها وقتی آن را به عنوان حادثه فرامی‌گرفته است که در سیر حدوث آن به نقطه پیش آمدن آن حادثه رسیده باشد. جواب برهان مک‌تاگارت این است که آینده تنها به عنوان امکانی گسترده وجود دارد، نه به عنوان یک واقعیت. بدهمین جهت است که نمی‌توان گفت که یک حادثه، در آن صورت که به عنوان گذشته و آینده توأماً وجود داشته باشد، خصوصیات ناسازگار با یکدیگر را در هم ترکیب می‌کند. هنگامی که حادثه را به اتفاق می‌افتد، با همه حوادثی که پیش از آن اتفاق افتاده‌اند، از قبیل تغییر ناپذیر

پیدامی کند. این ارتباطات به هیچ وجه از رابطه X با حوادث دیگری که پس از X با حدوث بیشتر واقعیت پیش می آیند، متأثر نمی شوند. حکم صحیح یا غلطی در باره این روابط هرگز ممکن نیست که تغییر کند و غلط یا صحیح شود. پس تصور حادثه‌ای به عنوان هم گذشته و هم آینده هیچ دشواری منطقی ندارد. با این همه باید اعتراف کرد که نکته مورد نظر خالی از اشکال نیست و تفکر بیشتری لازم دارد. گشودن راز زمان آسان نیست. کلمات او گوستین^۱، به همان اندازه که در زمان بیان شدن آنها صحت داشته، امروز نیز صحیح است؛ وی گفته است: «اگر کسی از من نپرسد که زمان چیست، آن را می شناسم: اگر بخواهم آن را برای پرسنده‌ای بیان کنم، دیگر چیزی نمی دانم.» من شخصاً برانم که زمان عنصری اساسی از واقعیت است. ولی زمان حقیقی زمان تسلسلی نیست که تمیز گذشته و حال و آینده امری اساسی از آن است؛ زمان حقیقی دوام محض یعنی تغییر بدون توالی است که در برهان مک تا گارت به آن توجه نشده است. زمان تسلسلی دوام محض است که عمل اندیشه آن را ذره ذره کرده است؛ نوعی وسیله است که با آن، واقعیت، فعالیت خلاق پیوسته خود را در معرض اندازه گیری کمی قرار می دهد. به همین معنی است که قرآن می گوید: «و اختلاف [و تغییر] شب و روز از او است.»

شاید چنین سؤالی برای شما پیداشده باشد که: «آیا من مطلق نیز تغییر پذیر است؟» ما، به عنوان موجودات بشری، از لحاظ وظیفه به یک فرایند جهانی مستقل پیوستگی داریم. قسمت عمده شرایط زندگی ما نسبت به ما خارجی است. تنها نوعی از زندگی که برای ما شناخته است، میل و تلاش و نرسیدن و رسیدن به مقصود است که تغییرات پیوسته‌ای از وضعی به وضعی دیگر است. از دیدگاه ما، زندگی تغییر است، و تغییر اصولاً عدم کمال است. در عین حال، چون تجربه خودا گاهانه ما

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

تنها نقطه عزیمت برای دست یافتن به هر معرفت است، نمی توانیم از محدودیت تعبیر واقعیتها در پرتو تجربه درونی خویش بر کنار بمانیم. تصوّر خدا به صورت بشری، امری است که برای فهم زندگی ازان نمی توان حذر کرد؛ چه زندگی را تنها از درون می توان شناخت. ناصر علی، شاعر سر هندی، از زبان بت به بر همن چنین سروده است:

مرا بر صورت خویش آفریدی برون از خویشتن آخر چه دیدی؟

از همین ترس تصور حیات الاهی بر صورت حیات بشری است که ابن حزم، متکلم مسلمان اندلسی، در بیان صفت حیات خدا دچار تردید شده و ماهرانه گفته است که: خدا را نه ازان جهت باید زنده گفت که با مفهومی که ما از زندگی داریم زنده است، بلکه ازان جهت باید او را زنده دانست که در قرآن چنین وصف شده است. ابن حزم که خود را به سطح تجربه خودا گاهانده محدود کرده و از جنبه های عمیقتر آن غافل مانده بود، زندگی را تغییری تسلسلی و توالی یک رشته حالات دانسته است که در برابر محیطی که چون سدی در برابر است پیدا می شود. تغییر تسلسلی آشکارا نماینده عدم کمال است؛ و اگر خود را به این نظر محدود کنیم، دشواری سازگار کردن کمال الاهی با حیات الاهی را نمی توان از میان برداشت. ظاهراً بایستی ابن حزم چنان اندیشیده باشد که کمال الاهی را می توان به بهای از دست رفتن حیات او حفظ کرد. با وجود این راهی برای رفع این اشکال وجود دارد. من مطلق، چنانکه دیدیم، تمام واقعیت و حقیقت است. در چنان وضعی قرار نگرفته است که تصویری از یک جهان بیگانه در برابر خویش داشته باشد؛ در نتیجه، مراحل حیات او از درون معین می شود. پس آشکار است که تغییر، به معنی حرکتی از حالت ناقص به حالت نسبتاً کاملتر، یا بالعکس، بر او قابل تطبیق نیست. و این امر به این معنی تنها شکل ممکن حیات نیست. نظری عمیقتر به تجربه خودا گاهانده، نشان می دهد که، در زیر دوام تسلسلی ظاهری، یک دوام حقیقی وجود دارد. من نهایی

احیای فکر دینی در اسلام

در دوام محض وجود دارد که در آن دیگر تغییر صورت توالی اوضاع متغیر را ندارد، و خصوصیت حقیقی خود را همچون آفرینشی پیوسته نشان می‌دهد که «خستگی در آن راه ندارد» و «چرت و خواب» مانع عمل آن نمی‌شود. من نهای را، به این معنی از تغییر، بی‌تغییر دانستن، او را بی‌عملی کامل و بی‌اثری را کد و بی‌انگیزه و عدم مطلق تصور کردن است. تغییر، در مورد خودِ خلاق، نمی‌تواند معنی عدم کمال داشته باشد. کمال خودِ خلاق عبارت از سکون به مفهوم مکانیکی نیست که ظاهراً ابن‌حزم، از طریق آثار ارسطو، به آن رسیده است. عبارت است از شالوده وسیعتری در فعالیت خلاق و چشم اندازی نا محدود در بصیرت خلاق او. حیات خدا تجلی او است، و تلاش برای رسیدن به کمال مطلوبی نیست. «نه هنوز» آدمی به معنی تعقیب امری است و ممکن است به معنی عجز و ضعف باشد؛ «نه هنوز» خدا به معنی فعلیت یافتن تمام ناشدنی امکانات خلاق نامحدود وجود است که تمامیت خود را در سراسر فرایند حفظ می‌کند:

در تکرار بیپایان

پیوسته «یک چیز» جریان دارد.

هزاران طاق زده و به هم پیوسته

ساختمان عظیم را ساکن نگاه می‌دارند.

عشق به زیستن در همه چیز جریان دارد،

از بزرگترین ستاره تا حقیرترین ذره سرد.

هر تلاش و هر کوشش

در خدا آرامش ابدی است. [گفته^۳]

چنین نقادی فلسفی جامع در باره حقایق تجربه، خواه از جنبه کارامدی و خواه از

۱ - ذیل آیه ۳۷ از سوره ق. ۲ - جزئی از آیه الکرسی، سوره بقره. ۳ - Goethe

محک فلسفی تجلیات تجربه دینی

جنبه ارزیابی آن، ما را به این نتیجه می‌رساند که حقیقت و واقعیت نهایی یک زندگی خلاق است که توجیه عقلانی پیدا کرده است. این زندگی را به صورت یک «من» تعبیر کردن به آن معنی نیست که خدا را بر صورت آدمی تصور کرده باشیم. تنها پذیرفتن حقیقت ساده تجربه است که زندگی سیالی بیشکل نیست، بلکه اصل وحدت سازمان دهنده و فعالیتی ترکیبی است که، به منظور سازندگی، اوضاع پراکنده سازواره زنده را متصل به یکدیگر نگاه می‌دارد و حالت تمرکز بی آنها می‌دهد. عمل اندیشه که اصولاً خصوصیت رمزی دارد، بر ماهیت حقیقی زندگی حجابی می‌افکند، و تنها آن را به صورت نوعی از جریان جهانی نشان می‌دهد که در سراسر چیزها ساری است. بنابراین، نتیجه نگرش عقلانی به حیات داشتن لزوماً صورت همه خدایبگرانه دارد. ولی یک معرفت دست اولی از جنبه ارزیابی حیات از طرف داخل داریم. اشراق و درونبینی زندگی را همچون یک من تمرکز دهنده متجلی می‌سازد. چنین معرفتی که، از آن جهت که چون فقط نقطه عزیمتی را در اختیار ما قرار می‌دهد چندان کامل نیست. تجلی مستقیم ماهیت نهایی واقعیت است. به این ترتیب، واقعتهای تجربه مؤید این امر است که ماهیت نهایی واقعیت روحانی است. و باید همچون یک من تصور شود. ولی دامنه پرواز دین بلندتر از آن فلسفه است. فلسفه نگرشی عقلانی به اشیاء است، و به همین جهت توجیهی به این ندارد که آن طرف تصویری برود که تنوع سرشار تجربه را به صورت یک دستگاه و منظومه در می‌آورد. به حقیقت و واقعیت از فاصله دوری می‌نگرد. دین تماس نزدیکتری به حقیقت و واقعیت دارد. یکی نظریه است و دیگری تجربه زنده و اتصال و پیوستگی. برای آنکه این پیوستگی صورت کمال پیدا کند، اندیشه باید برتر از خود رود و کمال خود را در وضعی از نفس جستجو کند که دین آن را به نام صلات یا نیایش توصیف کرده است. و صلات یکی از بازپسین کلماتی بود که بر زبان پیغمبر اسلام جاری شد.

1 - pantheistic

III

تصور خدا و معنی نیایش

دیدیم که حکمی که بر پایه تجربه دینی بنا شده باشد، کاملاً با عقل تأیید می شود. نواحی مهمتر تجربه، که با نظری ترکیبی مشاهده شود، آخرین زمینه هر تجربه را يك اراده خلاق توجیه شده با عقلی آشکار می سازد که ما، با دلیل، توانستیم آن را چون يك من توصیف کنیم. قرآن، برای آنکه جنبه فردیت من نهایی را مؤکد سازد، به آن نام «الله» می دهد، و آن را چنین توصیف می کند:

«بگو: الله یگانه است؛
بینیاز است و دیگران به او نیاز مندند؛
نه زاید و نه زاییده شده است؛
و هیچ کس همتای او نیست.» [قرآن، سوره اخلاص].

ولی فهم اینکه فرد چیست دشواری دارد. چنانکه بر گسون در کتاب «تکامل خلاق»^۱ خویش گفته است، فردیت امری است که مراتب دارد، و حتی در وحدت ظاهراً بسته موجود بشری نیز به صورت کامل تحقق پیدانمی کند. بر گسون می گوید: «مخصوصاً در باره فردیت می توان گفت که با آنکه تمایل به انفراد در همه جای جهان آلی و سازواره ای ظاهر است، پیوسته با تمایل به طرف تولید مثل تقابل

Creative Evolution - 1

تصور خدا و معنی نیایش

پیدا می کند . برای آنکه فردیت کامل باشد ، لازم است که هیچ قسمت جدا شده از سازواره نتواند جدا گانه زندگی کند . ولی ، در آن صورت ، تولید مثل غیر ممکن خواهد بود . مگر تولید مثل چیزی جز ساخته شدن يك سازواره جدید به وسیله قسمت جدا شده ای از سازواره کهنه است ؟ به این ترتیب است که فردیت دشمنی را در خانه خود پناه می دهد . « از این میان آشکار می شود که فرد کامل ، به عنوان يك من بسته شده بی همتای یگانه ، نمی تواند چنان تصور شود که دشمن خویش را در خانه خود پناه داده باشد . باید برتر از تمایل متضمن تضاد تولید مثل تصور شود . خصوصیت من کامل یکی از اساسیترین عناصر در تصور قرآنی خدا است ؛ و قرآن مکرر در مکرر به آن اشاره می کند ، و این اشاره ، بیش از آنکه برای رد کردن طرز تصور جاری مسیحی باشد ، برای تأکید در باره نظر خود قرآن نسبت به يك فرد کامل است . ولی باید گفت که تاریخ فکر دینی راهپایی را آشکار می کند که برای فرار از تصور حقیقت و واقعیت نهایی به صورت فرد به آن راهها رفته اند . و این حقیقت نهایی را همچون يك عنصر کیهانی مبهم و وسیع و عالمگیر ، مثلاً نور ، تصور کرده اند . این نظری است که فارنل^۱ در سخنرانیهای گیفورد^۲ خود درباره صفات خدا ابراز داشته است . این را قبول دارم که تاریخ دین روشهایی از اندیشه را نشان می دهد که تمایل به همه خدایی دارد ، ولی گمان من بر این است که ، با توجه به تشبیهی که قرآن از خدا به نور کرده است ، نظر فارنل تا درست است . تمام آیدای که فارنل تنها جزئی ازان را نقل کرده چنین است :

«خدا روشنی آسمانها و زمین است . مثل نور او مثل چراغدان است که در چراغی است ، و آن چراغ در شیشه ای است ، و تو گویی که آن شیشه همچون ستاره درخشنده ای است . . .» (قرآن ، نور ، ۲۵) .

Gifford - ۲ Farnell - ۱

شك نیست که با جمله اول این آیه احساس فرار از تصور فردی خدا دست می‌دهد. ولی چون تشبیه به نور را در باقی آیه ملاحظه کنیم، درست احساسی متقابل با احساس اول حاصل می‌شود. تشبیه به نور، با توجه به قسمت مکمل اخیر آیه، برای آن است که اندیشه يك عنصر کیهانی بیشکل از میان برود، و این با تمرکز یافتن نور در شعله‌ای صورت گرفته است که علاوه بر آن، با قرار گرفتن در شیشه و فانوسی و به ستاره درخشانی شبیه شدن، رنگ فردیت آن بیشتر تجلی پیدا کرده است. من شخصاً معتقدم که وصف خدا به نور، در کتابهای آسمانی یهودی و مسیحی و اسلامی، باید به صورت دیگری تفسیر و تعبیر شود. فیزیک جدید می‌گوید که سرعت نور سرعتی است که تجاوز از آن ممکن نیست، و برای همه ناظران، در هر دستگاه حرکتی که قرار گرفته باشند، یکسان است. به این ترتیب، در جهان تغییر، نور بهترین وسیله نزدیک شدن به مطلق و شناسایی آن است. بنابراین، تشبیه خدا به نور باید، با توجه به علم جدید، به آن معنی گرفته شود که آدمی را متوجه مطلق بودن خدا می‌کند نه به آن معنی که حضور وی را در همه جا آشکار می‌سازد و به آسانی شخص را متوجه تفسیری همه خدایبگرا نه می‌سازد.

در این مورد ممکن است سؤالی پیش آید: آیا فردیت مستلزم محدودیت نیست؟ اگر خدایك من و بنا بر این يك فرد است، چگونه می‌توانیم او را نامتناهی تصور کنیم؟ جواب این سؤال آن است که خدا را نمی‌توان نامتناهی به معنی محدود مکانی تصور کرد. در ارزشیابی امور روحانی بزرگی تنها چندان اهمیتی ندارد. از این گذشته چنانکه پیش از این دیدیم، نامحدودهای زمانی و مکانی مطلق نیستند. علم جدید به طبیعت همچون چیز ایستانی که دريك خلا نامحدود قرار گرفته باشد نمی‌نگرد، بلکه آن را ساختمانی از حوادث به یکدیگر وابسته می‌داند که از ارتباطات مشترك آنها با یکدیگر مفاهیم زمان و مکان حاصل می‌شود. و این چیزی جز آن نیست

تصور خدا و معنی نیایش

که گفته شود که مکان و زمان تعبیرهایی است که اندیشه از فعالیت خلاق من مطلق می کند. زمان و مکان امکانات من هستند که به صورت جزئی به شکل زمان و مکان ریاضی تحقق پیدا می کنند. در ماورای او و جز از فعالیت خلاق او، زمان و مکانی نیست که او را نسبت به من های دیگر جدا و بسته نشان دهد. بنابراین، من مطلق نهایی، نه به معنی بی پایان مکانی نامحدود است، و نه به معنی مکان بند بودن انسان، که بدن وی او را نسبت به من های دیگر بسته و جدا نشان می دهد، محدودیت دارد. نامتناهی بودن من نهایی مطلق در امکانات درونی نامحدود فعالیت خلاق او است که جهان، بدان صورت که بر ما معلوم است، تنها جزئی از تجلی و تعبیر آن است. خلاصه کلام آنکه نامتناهی بودن خدا فشرده است نه گسترده؛ رشته نامحدودی را شامل است. ولی خود آن رشته نیست.

عناصر مهم دیگر در تصور قرآنی خدا، ازدیدگاه عقلانی محض، خلاقیت است و علم و قدرت و ابدیت، و من به ترتیب درباره هر یک از آنها بحث خواهم کرد. نفوس متناهی، به طبیعت همچون چیزی می نگرند که بایک «دیگر» به خود موجودی رو به رو است که نفس آن را می شناسد ولی نمی سازد. به این ترتیب، عمل آفرینش همچون حادثه ای که در گذشته صورت گرفته باشد به نظر ما می رسد، و جهان برای ما عنوان چیزی ساخته شده پیدا می کند که ارتباط اصیل و سازم ندارد با حیات سازنده آن ندارد، و سازنده جهان نسبت به آن تماشاگری بیش نیست. همه اختلافات کلامی بی معنی درباره مفهوم آفرینش از همین نظر کوتاه ذهن محدود برخاسته است. جهانی که بدین صورت به آن نظر شود، تنها عنوان حادثه ای در حیات خلاق دارد که امکان آن بوده است که آفریده نشود. سؤال واقعی که باید به آن جواب بدیم این است که: آیا جهان به عنوان یک «دیگر» در برابر خدا قرار گرفته و مکان

Space - bound - 1

احیای فکر دینی در اسلام

میان خدا و آن فاصله است؟ جواب این است که، از دید گاه‌الاهی، آفرینشی به معنی يك حادثه خاص وجود ندارد که «قبل» و «بعد»ی داشته باشد. به طبیعت نمی‌توان همچون يك واقعیت مستقلی نگاه کرد که در حالت مقابله با خدا ایستاده باشد. با چنین نظری، خدا و جهان به صورت دوهستی در می‌آیند که در ظرف تهی مکان نامحدود بایکدیگر مواجه هستند. پیش از این دیدیم که مکان و زمان و ماده تعبیراتی است که اندیشه از انرژی خلاق آزاد خدا می‌کند. واقعیت‌های مستقلی نیستند که به خود موجود باشند، بلکه روش‌های عقلی دریافت حیات‌الاهی هستند. زمانی در میان شاگردان بایزید بسطامی بحث از آفرینش می‌رفت. یکی از شاگردان گفت: «زمانی بود که خدا بود و هیچ چیز دیگر نبود»، و پیر بسطام گفت: «و اکنون نیز چنان است که آن زمان بود.» بنا بر این، جهان ماده چیزی نیست که از ازل با خدا وجود داشته و خدا از فاصله دور بر آن تأثیر کرده باشد. در حقیقت واقع خود، عملی پیوسته است که اندیشه آن را می‌شکند و به صورت کثرتی از اشیاء جدا از یکدیگر در می‌آورد. استاد ادینگتون^۱ با روشی خاص در این باره بحث کرده؛ و من قسمتی از کتاب «مکان، زمان، و عمق»،^۲ تألیف وی را در اینجا نقل می‌کنم:

«جهانی از حوادث برسان نقطه داریم که بایکدیگر ارتباطات فاصله‌ای دست‌اولی دارند. خارج از این ارتباطات، عددی بشمارای از ارتباطات و کیفیات پیچیده‌تر را می‌توان به صورت ریاضی ساخت و با آنها چهره‌های گوناگون حالت جهان را وصف کرد. اینها به همان معنی در طبیعت وجود دارند که در يك پیشه باز گذر-گاههایی وجود دارد. ولی وجود این گذرگاهها به حالت کمون و نهفتگی است، تا آن زمان که کسی در یکی از آنها گام بگذارد و پیش برود؛ به همین صورت، وجود هر يك از این کیفیات جهان تنها زمانی نسبت به نظایر خود بسر جستگی پیدا

۱ - Eddington ۲ - Space, Time, and Gravitation

تصور خدا و معنی نیایش

می کند که ذهنی آن را برای شناختن از میان نظایرش بیرون آورد .
ذهن مخلوط کیفیات راه می پالاید و ماده را ازان بیرون می کشد، همان گونه که منشور رنگهای رنگینکمان را با پالودن از نوسانات درهم آمیخته نور سفید بیرون می کشد. ذهن آنچه را که ابدی و پایدار است تعالی می بخشد و از آنچه گذران است تغافل می کند ؛ و از تحقیق ریاضی در ارتباطات و نسبتها چنان می نماید که تنها راهی که ذهن ازان راه می تواند عمل خود را تمام کند ، انتخاب يك کیفیت خاص به عنوان گوهر ابدی جهان ادراک است ، و جدا کردن زمان و مکان ادراکی برای آن است که به صورت ابدی دران بماند، و نتیجه ای که از این انتخاب اضطراری حاصل می آید این است که از قوانین گرانس و مکانیک و هندسه باید اطاعت شود. آیا اگر بگوییم که با جستجوی ذهن برای رسیدن به پایداری و ابدیت است که جهان فیزیکی آفریده شده سخنی به گزاف گفته ایم ؟»

جمله آخر یکی از ژرفترین معانی است که در کتاب استاد ادینگتون بیان شده است . عالم فیزیک هنوز این کار را در برابر خود دارد که با روشهای خاص خویش کشف کند که نمایش گذران جهان ظاهراً پایدار فیزیکی ، که ذهن در جستجوی خود برای رسیدن به دوام و پایداری اختراع کرده است ، از چیزی پایدار تر و ابدیتر سرچشمه می گیرد که تنها به صورت يك خود قابل تصور است . و این خود صفات متقابل تغییر و ثبات را باهم ترکیب می کند و در آن واحده ممکن است ثابت و متغیر تصور شود .

ولی ، پیش از آنکه در بحث خود بیشتر رویم ، سؤالی هست که باید به آن جواب بگوییم: فعالیت خلاق خدا به چه صورت به عمل آفرینش می پردازد؟ سنتی ترین و درعین حال رایجترین مکتب کلامی اسلامی ، یعنی مکتب اشاعره ، چنان تصور می کند

احیای فکر دینی در اسلام

که روش آفرینش الاهی روش ذره‌ای یا اتومی است؛ و چنان می‌نماید که پایه‌اعتقاد ایشان این آیه از قرآن است:

«و هیچ چیز نیست که خزینه‌های آن نزد ما نباشد، و آن را جز به اندازه معین فرو نمی‌فرستیم.» [قرآن، حجر، ۲۱]

پیدایش و افول مذهب ذرّیگری^۱ در اسلام، که نخستین نشانه مهم طغیان عقلی بر ضد فکر ارسطویی جهان ثابت است، یکی از جالبترین فصول تاریخ اندیشه اسلامی است. نظریات مکتب بصره نخستین بار توسط ابوهاشم (وفات ۳۲۱/۵۹۳۳ م)، و نظریات مکتب بغداد توسط متکلم بسیار درست و شجاع، ابوبکر باقلانی (وفات ۴۰۳/۱۰۱۲ م) به خود شکل گرفت، پس ازان در آغاز قرن ۱۳/۵۷ م شرح کاملاً تنظیم یافته‌ای در کتاب «دلالة الحائرين» تألیف موسی بن میمون می‌یابیم که عالم الاهی یهودی بود و در دانشگاه‌های اسلامی اندلس تربیت شده بود. مونک^۲ در ۱۸۱۶ این کتاب را به فرانسه ترجمه کرد، و اخیراً استاد مکدانالد امریکایی گزارشی از این کتاب در مجله ایزیس^۳ نوشته که دکتر سومر^۴ آن را در شماره ژانویه ۱۹۲۸ مجله انگلیسی جهان اسلام^۵ نقل کرده است. استاد مکدانالد کوشیده است تا آن نیروهای روانشناختی را که سبب نمو «علم کلام» مبتنی بر ذرّیگری در اسلام شده کشف کند. وی این را قبول کرده است که چیزی شبیه ذرّیگری اسلامی در اندیشه یونانی وجود ندارد، ولی، از آنجا که نمی‌خواسته است هیچ اصالت اندیشه‌ای برای متفکران مسلمان قائل شود، و نیز از لحاظ شباهت سطحی میان نظریه اسلامی و نظریه بعضی از فرقه‌های بودایی، به این نتیجه جهیده است که اصل این نظریه از تأثیر فکر بودایی بر فکر اسلامی پیدا شده است. متأسفانه پرداختن به بحث کاملی در باره منابع این نظریه پژوهشی محض در سخنرانی حاضر میسر نمی‌شود. تنها بعضی

۱ - Atomism ۲ - Munk ۳ - Isis ۴ - Zwemer ۵ - Muslim World

تصور خدا و معنی نیایش

از سیمای بر جسته آن را بیان می کنم، و در ضمن نشان خواهم داد که، به عقیده من، در پرتو فیزیک جدید، کار احیاء و نو سازی بایستی در کدام مسیر صورت بگیرد. بنا بر نظر متفکران مکتب اشعری، جهان از چیزی تر کیب شده که آنان به آن نام «جواهر» می دهند، و جواهر پاره های کوچک یا اتومهایی هستند که دیگر تقسیم پذیر و قابل کوچکتر شدن نیستند. از آنجا که فعالیت خلاق خدا انقطاع ناپذیر است، شماره اتومها نمی تواند محدود باشد. در هر لحظه اتومهای جدیدی به وجود می آیند، و بنا بر این جهان پیوسته در حال افزایش است. چنانکه قرآن می گوید: «و [خدا]، هر چه بخواهد، در آفرینش می افزاید». ماهیت اتوم مستقل از وجود آن است. معنی این جمله آن است که وجود صفتی است که توسط خدا بر اتومها بار شده است. اتوم، پیش از آنکه این صفت را دریافت کند، به صورت خفته در نیروی خلاق الاهی قرار دارد، و وجود آن جز به این معنی نیست که نیروی الاهی مرئی شده است. پس، اتوم از لحاظ ماهیت خود مقدار و بزرگی ندارد، و تنها دارای وضع است که مستلزم مکان نیست. با تجمع اتومها است که اتوم امتداد پیدامی کند و مکان را ایجاد می کند. ابن حزم، که مخالف با مذهب ذرّیگری است، بر این مطلب به شدت پافشاری میکند که در زبان قرآن میان عمل آفرینش (خلق) و چیزهای آفریده شده (خلق) اختلافی وجود ندارد. پس آنچه ماشیء می نامیم، از لحاظ ماهیتی مجموعه ای از فعلهای ذره ای است. ولی، ساختن تصویر ذهنی «فعل ذره ای» دشوار است. فیزیک جدید نیز اتوم فعلی و واقعی بعضی از کمیات فیزیکی را به عنوان فعل تلقی می کند. اما، چنانکه استاد ادینگتون اشاره کرده، صورت دقیقی به کوانتومهای فعلی دادن، تا کنون ممکن نشده، گویا اینکه نظریه ذره ای بودن جهان، تا کنون، به صورتی مبهم، پذیرفته شده و وضع ظاهراً الکترونها از لحاظی به آن بستگی دارد.

بار دیگر دیدیم که هر ذره وضعی را اشغال می کند که مستلزم وجود مکان نیست. حال که چنین است، ماهیت حرکت که تصور آن جز از طریق عبور اتمها در مکان غیر ممکن است، چگونه خواهد بود؟ چون اشاعره مکان را حاصل از تجمع ذرات می دانستند، نمی توانستند حرکت را همچون عبور جسم از تمام نقاطی که میان نقطه مبدأ و نقطه مقصد قرار گرفته است توجیه کنند. چنین توجیهی مستلزم آن بود که وجود خلاً به عنوان يك واقعیت مستقل پذیرفته شود. برای رفع دشواری خلاً، نَظَام به «طفره» یعنی جهش توسط جست ؛ وی چنان می پنداشت که جسم متحرك در ضمن حرکت از همه نقاط مشخص در مکان نمی گذرد، بلکه از بالای خلاً میان دو نقطه جهش می کند. به نظر وی، حرکت سریع و حرکت بطیء هر دو يك سرعت دارند، ولی حرکت بطیء نقاط سکون بیشتری دارد. باید اعتراف کنم که من درست این راه حل دشوار را فهم نکرده ام. با وجود این باید گفت که ذریگیری جدید نیز با دشواری مشابهی رو به رو شده و راه حل مشابهی برای آن پیشنهاد کرده اند. با در نظر گرفتن تجربه های مربوط به نظریه کوانتومی پلانک^۱، نمی توانیم اتم متحرك را چنان تصور کنیم که به صورت پیوسته از گذرگاه خود در مکان عبور می کند. استاد وایتهد در کتاب خود «علم و جهان نو^۲»، چنین گفته است: «یکی از امیدبخشترین رشته های توضیح و توجیه این است که فرض کنیم که الکترون به صورت پیوسته از مسیر خود در مکان عبور نمی کند. صورت دیگر بیان حرکت آن این است که بگوییم که الکترون در يك رشته از اوضاع متمایز از یکدیگر در مکان آشکار می شود که این اوضاع را در دوامهای متوالی زمان اشغال می کند. حرکت آن برسان حرکت اوتوموبیلی است که با سرعت شصت کیلومتر در ساعت بر جاده ای حرکت می کند، ولی حرکت آن بر این راه پیوسته نیست، بلکه متوالیاً در کنار

تصور خدا و معنی نیایش

سنگهای کیلومترشمار کنار راه آشکار می‌شود و در هر يك از آنها مدت يك دقیقه متوقف می‌ماند.»

سیمای دیگری از این نظریهٔ آفرینش، اعتقاد به عَرَض است، که پیوستگی يك ذره به عنوان يك موجود به آفرینش دایمی آن بستگی دارد. اگر خدا از آفریدن اعراض باز ایستد، ذره از اینکه ذره باشد باز می‌ایستد. ذره دارای صفات جدا ناشدنی ایجابی یا سلبی است. این صفات به صورت جفتهای متعارض، همچون زندگی و مرگ، یا حرکت و سکون، وجود دارند و عملاً دارای دوام نیستند. از این مقدمه دو حکم نتیجه می‌شود:

(I) هیچ چیز طبیعت و ماهیت پایدار ندارد.

(II) نظم واحدی در ذره‌ها وجود دارد، به این معنی که، آنچه ما آن را روح یا نفس می‌نامیم، یا مصفاترین نوع ماده است، یا تنها عرض است. من برانم که از لحاظ آفرینش پیوسته که اشعری می‌خواسته است آن را اثبات کند. جزئی از حقیقت در حکم اول وجود دارد. پیش از این گفتم که به عقیدهٔ من روح قرآن، بد صورت کلی، ضد تعلیمات یونانی است. اندیشهٔ اشعری را در این باره همچون کوشش اصلی می‌بینم که به کار برده است تا، بر پایهٔ يك اراده یا نیروی نهایی، نظریه‌ای طرح‌ریزی کند که، با همهٔ نقصی که دارد، بسیار بیش از فکر ارسطویی جهان ثابت با حقیقت قرآن سازگار است. وظیفهٔ علمای الهی آیندهٔ جهان اسلام آن است که این نظریهٔ پژوهشی را از نو بسازند، و میان آن و علم جدید، که ظاهر را در همین جهت سیر می‌کند، تماس نزدیکتری برقرار کنند. حکم در این باره که «نفس عرض است، معارض با مفهوم نظریهٔ خود ایشان است که پیوستگی وجودات را وابسته به پیوستگی خلق اعراض در آنها می‌دانند. آشکار است که حرکت بدون زمان قابل تصور نیست. و چون زمان از حیات نفسانی برمی‌خیزد، حیات نفسانی

احیای فکر دینی در اسلام

اساسیتر از حرکت است. اگر حیات نفسانی نباشد زمان نیست: و اگر زمان نباشد، حرکت نیست. به این ترتیب، آنچه اشاعره عرض می‌نامند، واقعاً جوابگوی پیوستگی ذره به صورت ذره است. ذره، در آن هنگام که صفت وجود را می‌پذیرد، مکانیده می‌شود یا، بهتر بگوییم، مکانیده می‌نماید. چون به صورت مرحله‌ای از نیروی الاهی به آن نظر شود، اصولاً روحانی است. «نفس» فعل محض است؛ بدن فعلی است که مرئی و بنابراین قابل اندازه‌گیری شده است. در واقع اشاعره، به صورتی مبهم، در آن زمان دور تصویری از مفهوم جدید نقطه-لحظه^۱ داشته‌اند، ولی از دریافت ماهیت واقعی ارتباط طرفینی میان نقطه و لحظه عاجز مانده بودند. از این دو مفهوم، لحظه بسیار اساسیتر است؛ ولی نقطه از لحظه انفکاک ناپذیر است، از آن جهت که صورت لازم برای تجلی آن است. نقطه شیء نیست، بلکه نوعی از نگریستن به لحظه است. مولوی در این شعر خود:

پیکر از ما هست شدنی ما ازو
باده از ما مست شدنی ما ازو

بسیار بیش از غزالی به روح اسلام نزدیک است. پس واقعیت، اصولاً روحانی است. ولی، البته روح درجات دارد. در تاریخ اندیشه اسلامی، فکر مراتب حقیقت در آثار شهاب‌الدین سهروردی مقتول آشکار است. در ازمنه جدید، هگل^۲ به مقیاس وسیعتری در این باره کار کرده، و در این اواخر لوردهالالدین فقید در کتابش، حکومت نسبت^۳، که در نزدیکی مرگ خود انتشار داد، به این موضوع پرداخته است. پیش از این حقیقت و واقعیت نهایی را همچون يك «من» تصور کردم؛ و اکنون باید این را اضافه کنم که از من نهایی تنها من‌هایی صادر می‌شوند. انرژی خلاق من نهایی، که در آن عمل و اندیشه یکی است، همچون واحدهایی از من عمل می‌کند. جهان،

۱ - point_instant

۲ - Hegel, Ernst

۳ - Lord Haldane, Reign of Relativity

تصور خدا و معنی نیایش

در تمام جزئیاتش، از ذره ماده گرفته تا حرکت آزاد اندیشه در من بشری، تجلی از «من هستم بزرگی» است. هر ذره از انرژی الاهی، هر اندازه هم که در سلسله مراتب وجود پست باشد، يك من است. ولی در بیان و تجلی منی درجاتی وجود دارد. نعمه منی در سراسر دستگاه نغمه‌های هستی سیر می کند و به تدریج بالاتر می رود تا در آدمی به کمال خود برسد. به همین جهت است که قرآن می گوید که من نهایی از رگی گردن آدمی به او نزدیکتر است. به صدفی می مانیم که در جریان ابدی حیات الاهی زندگی و حرکت می کنیم و وجود خود را ازان داریم.

چون طرح ذریگری اشاعره، با توجه به بهترین سنتهای اندیشه اسلامی، در معرض نقادی قرار گیرد، آن را به صورت يك تکثریگری روحانی^۱ در می آورد که جزئیات آن باید توسط علمای آینده جهان اسلام مورد بحث و تحقیق قرار گیرد. ممکن است این سؤال پیش آید که: آیا ذریگری قرار گاهی واقعی در انرژی خلاق خدا دارد، یا تنها ازان جهت که فهم ما محدود است به این صورت در نظر ما جلوه گر می شود؟ از دیدگاه علمی محض، نمی توانم بگویم که جواب نهایی به این سؤال چه خواهد بود. از لحاظ روانشناختی، يك چیز در نظر من قطعیت دارد. اگر بخواهیم سخن به دقت گفته باشیم، باید بگویم که تنها آن چیز واقعی است که مستقیماً از واقعیت خود آگاهی دارد. درجه واقعیت با درجه احساس منی تغییر می کند. طبیعت من چنان است که، با وجود قابلیت پاسخگویی آن به دیگر من ها، متمرکز بر خویش است، و يك مدار فردیت خاص دارد که همه من های دیگر جز من خودش را ازان دور نگاه می دارد. واقعیت آن، به عنوان يك من، تنها در همین است. بنابراین، آدمی که در وی منی به کمال نسبی خویش رسیده، جایگاه نهایی در قلب انرژی خلاق الاهی اشغال می کند، و در نتیجه درجه واقعی عالیتر از درجات

احیای فکر دینی در اسلام

اشیاء پیرامون خویش دارد؛ از میان همه آفریده‌های خدا تنها او قابل آن است که آگاهانه در حیات خلاق سازنده خویش شرکت جوید. من آدمی، که با نیروی تخیل کردن جهانی بهتر و به قالب ریختن آنچه که هست در آنچه باید باشد مجهز است، هوای آن دارد که، به نفع فردیت یگانه و جامع خویش، از همه عوامل گوناگون محیطی که در آن زندگی می‌کند، و در طول مسیر انجام وظیفه بیپایان خویش با آنها رو به رو است، بهره‌برداری کند. ولی از شما خواهش می‌کنم که برای بحث کامل در این موضوع، تا آن زمان که از جاودانی و آزادی «من» سخن خواهیم گفت، صبر داشته باشید. در این فاصله می‌خواهم چند کلمه در باره زمان ذره‌ای، که گمان می‌کنم سستترین قسمت نظریه اشاعره در آفرینش است، سخن بگویم. برای آنکه نظر معقولی در خصوص صفت ابدیت الاهی پیدا کنیم، توجه به این امر ضرورت دارد.

مسئله زمان پیوسته نظر متفکران و عرفای اسلامی را به خود جلب کرده است. ظاهراً جزئی از این توجه از آن جهت بوده است که، بنابر گفته قرآن، در پی هم آمدن شب و روز یکی از بزرگترین نشانه‌های خدا است؛ و جزء دیگر برای آن است که حضرت پیغمبر (ص)، در حدیثی که پیش از این ذکر آن گذشت، خدا را با «دهر» یا زمان یکی دانسته است. به گفته محیی‌الدین بن‌العربی، «دهر» یکی از نامهای زیبای خدا است، و رازی در تفسیر قرآن خود می‌گوید که یکی از پیران طریقت به او تعلیم کرده بود که ذکر «یادهر، یادیهور، یادیهار» را مکرر بگوید. شاید نظریه اشاعره در باره زمان نخستین کوششی باشد که در تاریخ فکر اسلامی برای فهم فلسفی معنی زمان به کار رفته است. بنابر نظر اشاعره، زمان عبارت از توالی «اکنونهای» مفرد است. از این نظر آشکارا چنان نتیجه می‌شود که میان هر دو «اکنون» مفرد، یادولحظه زمان، لحظه اشغال ناشده‌ای از زمان، یعنی يك خلا

تصور خدا و معنی نیایش

زمانی وجود دارد. به دست آمدن این نتیجه باطل ازان است که ایشان در تحقیقات خود کاملاً از دیدگاه عینی و آفاقی نظری کرده اند. از تاریخ فکر یونانی هیچ درس عبرتی نگرفته بودند تا بدانند که آنان نیز در ابتدا چنین نظری را پذیرفته و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند. در عصر خود مانیوتون زمان را همچون چیزی وصف کرده است که «به خود و بنا بر طبع خود جریان یکنواخت دارد.» تشبیه ضمنی به جریان آب مندرج در این وصف نیز اعتراض‌های جدی نسبت به تصور عینی و آفاقی نیوتون از زمان پیش می‌آورد. نمی‌توانیم بفهمیم که چگونه شیئی از غوطه خوردن در این جریان متأثر می‌شود، و با چیزهایی که در جریان آن شرکت ندارند چه اختلافی دارد. و نیز اگر بخواهیم، به قیاس با جریان آب، در باره آغاز و انجام و مرزهای زمان تصویری به دست آوریم، این کار برای ما ممکن نمی‌شود. از این گذشته، اگر جریان و حرکت یا «گذشت» آخرین کلمه در باره ماهیت زمان باشد، زمان دیگری لازم است تا با آن مدت حرکت زمان اول سنجیده شود، و زمان سومی برای سنجش زمان دوم لازم می‌شود، و همچنین تا بینهایت. به این ترتیب مفهوم زمان بدین صورت کاملاً عینی را دشواری‌هایی محاصره می‌کنند. ولی باید این را پذیرفت که ذهن عملی اعراب نمی‌توانست زمان را برساند یونانیان چیزی غیر واقعی تصور کنند. و نیز نمی‌توان منکر این مطلب شد که، با وجود آنکه آلات حس خاصی برای دریافت زمان نداریم، نوعی از جریان است و از این لحاظ، جنبه عینی اصیل یعنی سیمای ذره‌ای دارد. حقیقت این است که حکم علم جدید درست مانند حکم اشعریان است؛ چه اکتشافات جدید فیزیک در باره زمان مستلزم فرض ناپیوستگی بودن ماده است. در اینجا مناسب است قسمتی از کتاب فلسفه و فیزیک استوار را بچیزهای نقل کنم که چنین گفته است: «بر خلاف ضرب المثل قدیمی «طبیعت جیش نمی‌کند»

احیای فکر دینی در اسلام

چنان می‌نماید که جهان با جهشهای ناگهانی تغییر پیدامی‌کند نه با تدریج غیر محسوس. هر دستگاہ فیزیکی تنها قابل آن است که عدۀ معینی از حالات داشته باشد. چون میان دو حالت مختلف و بلافاصله متوالی یکدیگر، جهان بیحرکت می‌ماند، زمان متوقف می‌شود، و چنان است که خود زمان نیز ناپیوسته است: یعنی اتوم زمان نیز وجود دارد. « ولی نکته‌ای که باید در نظر داشت این است که کوشش سازندۀ اشاعره، مانند کوشش دانشمندان جدید، فاقد تحلیل روانشناختی است، و نتیجۀ این نقص آن شده است که از دریافت سیمای ذهنی و انفسی زمان عاجز مانده‌اند. و به علت همین عجز است که بنا بر نظریۀ ایشان دستگاہهای اتومهای ماده و زمان از یکدیگر جدا می‌مانند و هیچ ارتباط اساسی میان آنها وجود ندارد. آشکار است که اگر به زمان از لحاظی کاملاً عینی و آفاقی نظر کنیم، دشواریهای جدی پیش می‌آید؛ چه مانمی‌توانیم زمان اتومی را در مورد خدا تطبیق کنیم، و او را همچون حیاتی در حال آفرینش تصور کنیم، و این کاری است که استاد الگزنندرا در سخنرانیهای خود در بارۀ زمان و مکان و خالق کرده‌است. علمای الاهی مسلمان متأخرتر کاملاً متوجه این اشکال شده بودند. ملا جلال‌الدین دوانی در رسالۀ الزوراء خود، که تحقیقات جدید استاد رویس را به خاطر می‌آورد، می‌گوید که اگر زمان را برهه و فاصله‌ای تصور کنیم که با آن تصور امکان ظاهر شدن حوادث همچون سلسلۀ متحرکی میسر می‌شود، و این برهه را همچون واحدی در نظر بگیریم، آنگاه جز این نمی‌توانیم که زمان را حالت اصیلی از فعالیت الاهی وصف کنیم که همه حالت‌های متوالی آن فعالیت را فرامی‌گیرد. ولی ملا، بنا بر رعایت جانب احتیاط، این مطلب را هم بران گفته می‌افزاید که: نظر عمیقتری در ماهیت توالی، نسبت آن را آشکار می‌سازد، و چنان می‌شود که این توالی در مورد خدا که همه

1- Professor Alexander

تصور خدا و معنی نیایش

حوادث برای او حالت حضور دارند ، محومی شود و به صورت يك فعل مفرد ادراك در می آید . عراقی شاعر صوفی نیز در این مورد نظر مشابهی دارد . وی تنوعات نامحدود زمان را وابسته به مراتب متغیر وجود می داند که میان مادیت و روحانیت محض قرار گرفته اند . زمان اجرام بزرگ که از گردش افلاك حاصل می شود ، قابل تقسیم به گذشته و اکنون و آینده است ؛ و طبیعت آن چنان است که تا روزی نگذرد روز پس ازان نخواهد آمد . زمان موجودات غیر مادی نیز رنگ تسلسلی دارد ، ولی گذشت آن چنان است که يك سال از زمان اجرام بزرگ ، در مقایسه با زمان يك وجود غیر مادی ، يك روز بیش نیست . چون در سلسله موجودات غیر مادی به تدریج بالاتر رویم ، به زمان الاهی می رسیم ، و آن زمانی است که مطلقاً از صفت گذشتن آزاد است ، و به همین جهت تقسیم و توالی و تغییر در آن راه ندارد . برتر از ابدیت است ؛ نه آغاز دارد و نه انجام . با يك فعل غیر قابل تقسیم ادراك ، چشم خدا همه دیدنیها را می بیند ، و گوش خدا همه شنیدنیها را می شنود . قدمت خدا از قدمت زمان نیست ، بلکه قدمت زمان از قدمت خدا است . چنین است که زمان الاهی در قرآن به تعبیر «ام الكتاب» یا مادر کتابها بیان شده است که در آن تمام تاریخ ، آزاد از شبکه توالی علّیتی ، در يك «اکنون» فوق ابدی و احد جمع شده است . چنان می نماید که از میان علمای الاهی مسلمان ، فخرالدین رازی بیش از همه به مسئله زمان توجه دقیق کرده است . وی در کتاب «السباحة الشرفية» همه نظریه های عصر خود را درباره زمان مورد بحث و تحقیق قرار داده است . او نیز روشی عینی دارد و نتوانسته است به نتایج قطعی برسد . می گوید: «تاکنون نتوانسته ام درباره ماهیت زمان واقعاً چیزی کشف کنم ؛ و غرض اصلی من از این کتاب آن است که هر چه را می شود له یا علیه هر نظریه گفت بیاورم ، بی آنکه در بیان مطلب روح طرفداری از نظریه خاصی داشته باشم ، و این امری است که ازان ، بالخاصه در

احیای فکر دینی در اسلام

مورد مسئلهٔ زمان ، اجتناب می‌ورزم .»

از بحثی که گذشت کاملاً آشکار شد که نظر عینی محض به زمان داشتن، به صورتی جزئی برای فهم ماهیت زمان سودمند است . راه صحیح آن است که تجربهٔ خود اگاهانهٔ ما مورد تجزیه و تحلیل روانشناختی دقیق قرار گیرد تا ماهیت واقعی زمان آشکار تر شود . تفاوتی را که پیش از این میان دوسیمای «خود» قائل شدم و آن را به خود شناسا و خود فعال تقسیم کردم، به خاطر دارید . خود شناسا در دوام محض ، یعنی در تغییر بدون توالی ، زندگی می‌کند . حیات خود عبارت است از حرکت آن از شناسایی به فعالیت ، و از درون بینی به تعقل ، و از همین حرکت است که زمان اتمی متولد می‌شود . بنابراین، خصوصیت تجربهٔ خود اگاهانهٔ ما که مبدأ هر معرفت است ، ما را به مفهومی رهبری می‌کند که تعارض میان ثبات و تغییر و میان زمان همچون يك کل اساسی و زمان اتمی را از میان بر می‌دارد . و چون ، پس از آن، رهبری تجربهٔ خود اگاهانهٔ خویش را بپذیریم، و حیات «من» عالمگیر را به قیاس با «من» محدود در نظر بگیریم ، غمان من نهایی همچون تغییر بدون توالی یعنی يك کل سازماندار و اساسی جلوه گر می‌شود که ، به علت حرکت خلاق من، نمایش اتمی دارد . و مقصود میرداماد و ملا باقر، از اینکه گفته‌اند زمان با فعل آفرینشی متولد می‌شود که من مطلق نهایی بوسیلهٔ آن غنای نامحدود امکانات آفرینش از اندازه بیرون خویش را تحقق می‌بخشد و اندازه می‌گیرد، توجه به همین معنی بوده است . بنابراین، من، از يك طرف در ابدیت زندگی می‌کند ، و مقصودم از ابدیت تغییر غیر تسلسلی است؛ از طرف دیگر، در زمان تسلسلی زندگی می‌کند، که آن را بصورتی اساسی وابستهٔ به ابدیت می‌دانم، بدان معنی که این زمان وسیلهٔ اندازه گیری و مقیاسی برای تغییر غیر تسلسلی است . با توجه به همین معنی است که آیهٔ قرآن قابل فهم می‌شود: «و توالی شب و روز از خدا است.» ولی در بارهٔ این

تصور خدا و معنی نیایش

طرف دشوار مسئله در سخنرانی سابق به اندازه کافی سخن گفته‌ام. اکنون وقت آن است که از این مطلب بگذریم و به بحث در باره معرفت و قدرت الاهی بپردازیم. کلمه معرفت، تا آنجا که به من محدود مربوط باشد، پیوسته به معنی معرفت بحثی یعنی به معنی فرایندی زمانی است که در اطراف يك «دیگر» واقعی دور می‌زند که به خود وجود دارد و با من داننده مواجه است. معرفت به این معنی، حتی اگر به معرفت و علم کلی و جهان‌شمول برسد، پیوسته نسبت به «دیگر» مواجه با آن جنبه نسبی دارد، و بنابراین نمی‌تواند عنوان صفتی برای من مطلق‌نهایی پیدا کند که، از جهت اشمال بر هر چه در عالم هست، تصور وی بر صورت من محدود امکان ندارد. تنها در آن هنگام که به عمل آفرینش همچون حادثه خاصی در تاریخ حیات خدا می‌نگریم است که جهان همچون يك «دیگر» مستقل جلوه گرمی شود. از لحاظ من جهان‌شمول هیچ «دیگر»ی وجود ندارد. در وی اندیشه و عمل، و فعل دانستن و فعل آفریدن، همه یکی است. ممکن است چنین گفته شود که من، خواه متناهی خواه نامتناهی، بدون مواجه بودن با يك «نامن» غیر قابل تصور است، و اگر چیزی در خارج من مطلق‌نهایی وجود نداشته باشد، من مطلق به صورت يك من دریافتنی نخواهد بود. جواب این سخن آن است که نفی منطقی در تشکیل تصویری ایجابی که بایستی بر پایه خصوصیت حقیقت و واقعیت، آن چنان که در تجربه آشکار است، بنا شود، هیچ سودی ندارد. نقادی تجربه این حقیقت و واقعیت نهایی را مانند حیاتی جلوه گرمی سازد که توجیه عقلانی دارد، و از لحاظ تجربه‌ای که از زندگی داریم نمی‌تواند جز يك کل‌سازمان‌دار و چون چیزی به هم پیوسته و دارای يك نقطه‌دهنده باشد مرکزی بوده باشد. چون خصوصیت زندگی چنین است، حیات نهایی مطلق را می‌توان همچون يك من تصور کرد بنابراین معرفت، به معنای معرفت بحثی را، هر اندازه هم که نامحدود باشد، نمی‌توان به منی نسبت داد که می‌داند و در عین حال زمینه موضوع

احیای فکر دینی در اسلام

معرفت یا شیء دانسته شده رامی سازد . متأسفانه کمیت زبان در اینجا لنگ است . هیچ کلمه‌ای برای بیان آن نوع از علم و معرفت که خالق موضوع خویش نیز باشد، در اختیار نداریم . صورت بیانی دیگر علم الاهی همه دانی^۱ است به معنای يك فعل ادراك مفرد غیر قابل تقسیم که خدا را بیواسطه از سراسر جریان تاریخ ، همچون رشته پیوسته‌ای از حوادث خاص در يك «اکنون» ابدی آگاه می‌سازد. جلال‌الدین دوانی و عراقی و ، در زمان ما استاد رويس ، علم خدا را به این صورت تصور کرده‌اند. در این طرز تصور جزئی از حقیقت وجود دارد. ولی چنین دیدی مستلزم قبول جهانی بسته و آینده‌ای ثابت و تسلسلی از پیش معین شده و تغییر ناپذیر از حوادث خاص است که، همچون سرنوشتی متفوق ، تنها يك بار خط سیرهای فعالیت خلاق خدا را تعیین کرده است . در واقع ، علم خدا که به آن همچون نوعی از همه دانی انفعالی نظر شود، چیزی بیش از خلأ لخت و بی اثر فیزیک دوران پیش از اینشتین نیست که، با نگاهداری اشیاء در کنار یکدیگر، شبه و حدتی به آنها می‌بخشد ، و مانند نوعی آینه است که به صورت انفعالی جزئیات ساختمان از پیش پرداخته شده اشیاء را منعکس می‌کند که خود اگاهی محدود تنها به شکل جزئی و پاره پاره منعکس کننده آن است . علم الاهی باید همچون فعالیت زنده تصور شود که در برابر آن اشیائی که نمایش وجود اصالتی دارند، به صورتی اساسی و سازماندار به یکدیگر وابسته‌اند . شك نیست که با تصور علم خدا به صورت نوعی از آینه منعکس کننده، سبقت علم او را بر حوادث آینده نجات داده‌ایم ، ولی با این کار آزادی خدا را به خطر انداخته‌ایم . آینده قطعاً در کل سازماندار حیات خلاق خدا از پیش وجود دارد، ولی همچون امکان بازی موجود است نه همچون سلسله ثابتی از حوادث که حدود آنها کاملاً معین شده باشد. ذکر مثالی برای فهم آنچه در نظر دارم به مامدمی کند.

omniscience_1

تصور خدا و معنی نیایش

فرض کنید که ، همان گونه که گاهی در تاریخ اندیشه بشری اتفاق می افتد، فکر سودمندی باموارد استعمال فراوان درروشنی خودا گاهی شما طلوع کند. بلافاصله ازان فکر همچون يك كل معقد و پیچیده ای آگاه می شوید؛ ولی اینکه عقل در باره آن فکر کار کند و به نتایج متعدد آن برسد ، امری است که زمان می خواهد . همه امکانات آن فکر به صورت علم حضوری در ذهن شما وجود دارد. اگر امکان خاصی، در لحظه معینی از زمان، به صورت عقلی برای شما ناشناخته مانده باشد، ازان جهت نیست که علم شما ناقص است ، بلکه ازان جهت است که هنوز امکانی برای شناخته شدن وجود ندارد . فکر ، با پیشرفت تجربه ، امکان مـوارد استعمال خود را آشکار می سازد . و گاه می شود که نسلی از متفکران می گذرند و هنوز امکانات به پایان نرسیده است. اگر به علم خدا همچون نوعی همه دانی انفعالی نظر کنیم، هرگز ممکن نیست که به تصور اندیشه خالق برای جهان دسترس پیدا کنیم چون تاریخ را مانند عکسی از سلسله حوادث از پیش معین شده در نظر بگیریم که به تدریج آشکار می شود ، دیگر جایی برای تازگی و ابداع دران باقی نمی ماند. در نتیجه ، به کلمه خلقت و آفرینش، که تنها وقتی برای ما معنایی دارد که قابلیت خویش را برای عملی ابتکاری در نظر بگیریم، هیچ معنایی نمی توانیم بدهیم . حق این است که همه اختلافات متکلمان در باره قضا و قدر از اینجا پیدا شده است که مسئله را به صورت نظری محض مورد بررسی قرار داده و هیچ توجهی به نیروی درونی زندگی که حقیقتی از تجربه عملی است نداشته اند . شك نیست که ظهور من های با قدرت انجام اعمالی از پیش خود و بنا بران غیر قابل پیشبینی ، از لحاظی محدود کردن آزادی من جهان شمول است. ولی باید دانست که این محدودیت من های از خارج تحمیل شده باشد . این محدودیت از آزادی خلاق خود او تولد یافته که از این راه من های محدود را شريك حیات و قدرت و آزادی خویش قرار داده است.

ولی، ممکن است این پرسش پس آید که: چگونه می‌توان محدودیت را به قدرت مطلقه یا همه‌توانی^۱ سازش داد؟ نباید از کلمهٔ محدودیت هر آسی به خود راه دهیم. قرآن هیچ توجهی به کلیات مجرد ندارد. پیوسته نظر به اعیان و غیر مجردات دارد، و این همان چیزی است که به تازگی نظریهٔ نسبیت به فلسفه آموخته است که متوجه آن شود. هر فعالیت، خواه آفرینشی، خواه جزان، نوعی از محدودیت است که بدون آن تصور خدا به عنوان يك من عامل عینی غیر ممکن است. قدرت نامحدود که به صورت مجرد تصور شود، چیزی جز قدرتی کور و هوسناک نیست که هیچ حدودی ندارد. قرآن تصویری آشکار و معین دربارهٔ طبیعت دارد و آن را جهانی از نیروهای به یکدیگر وابسته می‌داند. بنابراین، قدرت مطلقهٔ الهی را ذاتاً وابسته به حکمت مطلقهٔ الهی می‌داند، و قدرت نامحدود خدا را چیزی نمی‌داند که با کارهای بیدلیل و برخاسته از روی هوس تجلی کند، بلکه چیزی می‌داند که در کارهای تازه و منظم و بسامان جلوه گر می‌شود. در عین حال، قرآن خدا را چنان می‌داند که «نیکی همه به دست او است» [قرآن، آل عمران، ۲۶]. پس اگر مشیت الهی که بنا بر عقل توجیه پیدا می‌کند خیر باشد، مشکلی جدی پیش می‌آید. جریان تحول و تکامل، بدان صورت که با علم جدید آشکار شده است، همراه با رنج و بیعدالتی است. شك نیست که بیعدالتی تنها منحصر به انسان است، ولی درد و رنج تقریباً جنبهٔ جهانی دارد؛ گرچه این نیز یقینی است که آدمیان شدیدترین دردها و رنجها را به خاطر چیزی متحمل شده‌اند و هنوز هم متحمل می‌شوند که به گمانشان خیر همان است. به این ترتیب دو واقعیت شر اخلاقی و طبیعی در زندگی طبیعت به صورت برجسته‌ای جلوه گر می‌شود. نسبی بودن شر و وجود نیروهایی که تمایل به دگرگون کردن آن دارند، نمی‌تواند مایهٔ تسلیت خاطر برای ما باشد؛ چه با

1 - omnipotence

تصور خدا و معنی نیایش

وجود این نسبی بودن و دگرگون شدن، چیزی دران هست که به صورتی وحشتناک جنبه قطعیت دارد. پس چگونه ممکن است که میان نیکی و قدرت مطلقه خدا با حجم عظیم بدیهایی که در آفریده‌های او وجود دارد، سازگاری برقرار کنیم؟ این مسئله دردناک واقعاً معمای در خداپرستی شده است. هیچ‌یک از نویسندگان معاصر بهتر از نومان^۱ در کتابش، نامه‌ای در باره دین^۲، آن را بیان نکرده است. وی می‌گوید: «در باره جهان چنان معرفتی داریم که به ما می‌آموزد که خدایی قادر و نیرومند وجود دارد که مرگ و زندگی را چنان توأم فرو می‌فرستد که سایه و روشنی بایکدیگر توأم است، و به ما ایمانی به رستگاری از طریق وحی می‌بخشد به اینکه همان خدا را «پدر» بدانیم. پیروی از خدای جهان سبب پیداشدن اصول اخلاقی مبارزه برای زندگی می‌شود، و پیروی از پدر عیسی مسیح اخلاقی بودن غمخواری برای دیگران را سبب می‌شود. و با اینهمه آنها دو خدا نیستند، بلکه خدای واحدند. از طریق یا از طریق دیگر، دستهای آنها در کارها دخالت می‌کند. چیزی که هست هیچ اخلاقی نمی‌تواند بگوید که این کیفیت در کجا و به چه صورت حادث می‌شود. در نظر بر او نینگ^۳ خوشبین، سراسر جهان اراده است؛ در نظر شوپنهاور^۴ بدبین جهان یک زمستان ابدی است که دران اراده کوری خود را به صورت انواع گوناگون چیزهای زنده جلوه گر می‌سازد که بر ظهور خود در مدت کوتاهی تأسف می‌خورند، و پس ازان برای همیشه ناپدید می‌شوند. مسئله مورد نزاع میان دو طرز تصور خوشبینی و بدبینی، چیزی نیست که بتوانیم با وضع فعلی معرفت ما نسبت به جهان درباره آن تصمیمی بگیریم. سازمان عقلی ما چنان است که تنها می‌توانیم نظریه‌های جزئی و تدریجی نسبت به امور و اشیاء پیدا کنیم. نمی‌توانیم تمام تأثیر نیروی عظیم کیهانی را که مایه خراب و دمار می‌شوند، و در همان زمان حیات را نگاهداری

Schopenhauer... ۴

Browning... ۳

Briefe über Religion... ۲

Naumann... ۱

احیای فکر دینی در اسلام

می کنند و به آن گسترش می دهند ، فهم کنیم. آموزش قرآن، که به امکان حصول بهبود در رفتار آدمی و تحت ضبط در آمدن نیروهای طبیعی به وسیله او معتقد است، نه مبتنی بر خوشبینی است و نه مبتنی بر بدبینی. این آموزش مبتنی بر بهتریگری^۱ است، که معتقد به وجود جهان در حال نموّی است، و این امید را می پرورد که آدمی بالاخره بر شروبدی پیروز خواهد شد.

ولی در داستانی که به نام سقوط یا هبوط آدم معروف شده، راهنمای بهتری برای فهم دشواریهای ما وجود دارد. قرآن، هنگام بیان این داستان، قسمتی از رموز قدیمی را محفوظ نگاه داشته ، ولی ماده آن را چنان تغییر داده است که بتواند معنی و مفهوم کاملاً تازه‌ای به آن بدهد. روش قرآن در تغییر صورت دادن کلی یا جزئی به داستانها، بدان منظور که آنها را با اندیشه‌های جدید متناسب سازد، و از این راه آنها را با روح زمان منطبق کند، نکته مهمی است که تقریباً پیوسته محققان مسلمان و نامسلمان درباره اسلام از آن غافل مانده‌اند. قرآن به ندرت از آوردن داستانها منظور تاریخی دارد؛ تقریباً همیشه هدف قرآن این است که به داستانها اهمیت کلی اخلاقی یا فلسفی بدهد. و این منظور را با حذف کردن نام اشخاص و امکان، که با دادن رنگ خاصی به داستان معنی و مفهوم آن را محدود می کنند، و نیز با حذف کردن جزئیاتی که به نوع دیگری از احساس بستگی دارد، عملی می کند. این شکل معامله با داستانها امر غیر رایجی نیست. در ادبیات غیر دینی رواج دارد. نمونه‌ای از آن داستان فاوست^۲ است که بیان سحرآمیز گوته به آن مفهوم کاملاً تازه‌ای بخشیده است.

داستان سقوط آدم به اشکال گوناگون در ادبیات جهان باستانی بیان شده است. البته تحدید حدود مراحل مختلف نمو آن، و نشان دادن انگیزه‌های مختلف بشری

۱ - meliorism ۲ - Faust

تصور خدا و معنی نیایش

که در تغییر شکل تدریجی آن مؤثر بوده اند، غیرممکن است. ولی چون خود را به روایات سامی این داستان محدود کنیم، بسیار محتمل است که این داستان ازان برخاسته باشد که انسان مایل بوده است که بدبختی بیپایانی را که از بودن در محیط زندگی نامساعدی فراهم شده، و مرگ و بیماری از هر طرف کوششهای او را برای حفظ خود عقیم کرده است، به صورتی برای خود توجیه و تعبیر کند. چون تسلطی بر نیروهای طبیعی نداشته، ناچار نظری بدبینانه به زندگی داشتن کاملاً مناسب حال او بوده است. چنین است که در یک کتیبه باستانی بابلی از مار (رمز تولد و تناسل) و درخت وزن که سببی (رمز بکارت) را به مرد تقدیم می کند، سخن رفته است. معنی این داستان آشکار است: سقوط انسان از یک حالت آمیخته به سعادت و نعمت نتیجه عمل جنسی اصلی جفت بشری بوده است. روش قرآن در بیان این داستان وقتی آشکارتر می شود که آن را با طرزیان در سفر آفرینش، تورات، مقایسه و مقابله کنیم. نقاط اختلاف برجسته میان این دو کتاب، بی هیچ شبهه‌ای، غرض بیان قرآنی را آشکار می سازد.

۱۰ • در قرآن مار و دنده آدم هر دو از داستان حذف شده است. حذف مار از داستان آشکارا برای آن است که از این داستان رنگ تناسلی و نگرش بدبینانه نسبت به زندگی که ازان نتیجه می شود، حذف شود. حذف قسمت دیگر به این منظور است که آدمی دران بیندیشد که قرآن نظر بیان تاریخی ندارد، و نمی خواهد، مانند کتاب عهد قدیم، این داستان را به عنوان دیباچه‌ای بر تاریخ پسران اسرائیل بیاورد. دران ایده‌های قرآن که از انسان همچون موجودی زنده سخن گفته، قرآن کلمه «بشر» یا «انسان» را آورده است، و کلمه «آدم» را مخصوص قبلیت می برای خلافت یا جانشینی خدا بر زمین قرار داده است. علاوه بر این، غرض قرآن با حذف نامهای آدم و حوا که در صورت توراتی آن آمده، کاملتر آشکار می شود.

احیای فکر دینی در اسلام

کلمهٔ آدم بیشتر برای يك مفهوم نگاهداشته و به کار برده شده تا برای نام فرد معینی از افراد بشر. این طرز استعمال از خود قرآن آشکار می شود و آیه ای که پس از این ترجمهٔ آن می آید نمونه ای از آن است:

«و شما را آفریدیم و به شما صورت بخشیدیم، و آنگاه به فرشتگان گفتیم که به آدم سجده کنید...» [قرآن، اعراف، ۲۱]

۲ • قرآن این داستان را به دو قسمت متمایز تقسیم کرده است - یکی آنکه تنها به صورت «درخت» بیان شده، و دیگری آنکه به «درخت جاودانی» (شجره الخلد) و «پادشاهی که هرگز کهنه نمی شود» (ملك لا یبلی) مربوط است. قسمت اول در سورهٔ هفتم [اعراف] و قسمت دوم در سورهٔ بیستم [طه] آمده است. بنا بر گفتهٔ قرآن، آدم و جفتش، به وسوسهٔ شیطان، که وظیفه اش ایجاد شك در ذهن آدمیان است، گمراه شدند و گول خوردند و از میوهٔ هر دو درخت چشیدند، در صورتی که، بنا بر گفتهٔ تورات، آدم بلافاصله پس از نخستین نافرمانی از بهشت عدن بیرون رانده شد، و خدا در قسمت شرقی بهشت، فرشتگان و شمشیر شرر بارهی که بر هر سو می گشت قرارداد تا راه را بر این درخت زندگی ببندند.

۳ • تورات زمین را به علت نافرمانی آدم لعنت کرده است؛ قرآن زمین را «قرارگاه» (مستقر) و «منبع بهره برداری» (متاع) برای آدمی می شمارد که بایستی برای تملك آن نسبت به خدا سپاسگزار باشد. «شما را در زمین جایگزین ساختیم و برای شما در آن روزیها آفریدیم؛ چه کم سپاس می گزارید!» [قرآن، اعراف، ۱۰]. هیچ دلیلی نداریم که بنا بر آن فرض کنیم که کلمهٔ «جنت» (باغ) که در این داستان آمده، به معنی فردوسی دور از دامنهٔ دید حواس است که آدم از آن بر زمین سقوط کرده باشد. بنا بر گفتهٔ قرآن، انسان بر روی زمین بیگانه نیست. «وازان [زمین]

تصور خدا و معنی نیایش

شما را آفریدیم.» [قرآن، طه، ۵۵]. «جنت» که در این داستان به آن اشاره شده، نمی‌تواند جایگاه جاودانی پرهیزگاران بوده باشد. «جنت» در قرآن به صورت مکانی توصیف شده است که مؤمنان «دران جامی میان خود رد و بدل می‌کنند که نه لغوی را سبب می‌شود و نه گناهی را.» [قرآن، طور، ۲۳]. در جای دیگر همچون مکانی توصیف شده است که دران «نه بیهوشی و مستی [به مؤمنان] می‌رسد و نه ایشان را ازان بیرون می‌کنند.» [قرآن، صافات، ۴۷]. ولی در جنتی که در داستان سقوط آدم آمده، نخستین حادثه‌ای که صورت گرفته يك نافرمانی است که نتیجه آن بیرون رانده شدن آدم بوده است. حقیقت این است که قرآن خود معنی این کلمه را، به آن صورت که در بیان داستان آمده، آشکار کرده است. در قسمت دوم داستان، جنت و باغ به صورت مکانی وصف شده که «دران نه گرسنگی است و نه برهنگی، و نه تشنگی است و نه آزار از گرما.» [قرآن، طه، ۱۱۸-۱۱۹]. بنا بر این، من برانم که «جنت» در بیان قرآنی نماینده صورت ابتدایی حالتی است که دران انسان با آنچه وی را احاطه کرده ارتباطی ندارد، و در نتیجه گزش و سوزش حاصل از خار نیازمندیهای بشری را احساس نمی‌کند که تنها پیدا شدن آنها نشانه آغاز تمدن و فرهنگ بشری است.

به این ترتیب معلوم می‌شود که داستان قرآنی سقوط هیچ ارتباطی با نخستین ظهور انسان بر این سیاره ندارد. غرض آن بیشتر نشان دادن ترقی مقام بشریت است از حالت بدوی شهوات غریزی به حالت تملك آگاهانه يك «خود» آزادی که می‌تواند شك کند و نافرمانی ورزد. این سقوط هرگز معنی فساد و سقوط اخلاقی ندارد؛ انتقال آدمیزاد است از حال آگاهی ساده به نخستین مرحله آگاهی آگاهی، و نوعی از بیدار شدن از خواب طبیعت است که با تنهایی از علویت شخصی در وجود کسی صورت می‌گیرد. قرآن به زمین همچون سیاستگاهی نمی‌نگرد که

احیای فکر دینی در اسلام

دران بشریتی، بنا بر نهاد بد و شریر، به خاطر نخستین گناهکاری زندانی شده باشد. نخستین عمل نافرمانی بشر نخستین عمل انتخاب آزاد او نیز بود؛ و به همین جهت است که، به مدلول قرآن، نخستین تجاوز از حد آدمی بخشیده شد. دیگر نیک بودن چیزی نیست که به اجبار حاصل شده باشد؛ تسلیم آزاد خود است به کمال اخلاقی، و از همکاری آزادانه من های آزاد نتیجه می شود. موجودی که حرکاتش همه چون ماشینی معین شده باشد، نمی تواند نیکی به بار آورد. بنابراین آزادی شرط نیکی و خوبی است. ولی روا داشتن اینکه خودی آشکار شود که پس از مطالعه چند راه عمل که در برابر وی موجود است قدرت انتخاب یکی از راهها را داشته باشد، واقعاً اقدام به کار پر مخاطره ای است؛ چه آزادی انتخاب نیکی خود مستلزم آن است که آزادی انتخاب آنچه در مقابل نیکی است نیز موجود باشد. اینکه خدای متعال به چنین کار خطیری پرداخته، خود نشانه آن است که به انسان اعتماد فراوان داشته است؛ اکنون نوبه انسان است که این اعتماد را به ثبوت برساند. شاید تنها چنین اقدام خطیری آزمودن و توسعه بخشیدن امکانات موجودی را امکانپذیر ساخته است که «به بهترین صورت آفریده و سپس به فرودترین فرودها بازگردانده شده است.» [قرآن، تین، ۵]. چنانکه قرآن می گوید: «و برای آزمایش شما را به خیر و شر محک می زنیم...» [قرآن، انبیاء، ۲۵]. بنابراین، خیر و شر، با آنکه معارض یکدیگرند، در ضمن یک کل قرار می گیرند. چیزی به عنوان یک امر و واقعیت متفرد و جدا شده وجود ندارد؛ چه واقعیتها کلهای تنظیم یافته ای هستند که اجزاء آنها را باید از طریق ارجاع به یکدیگر باز شناخت. قضاوت منطقی تنها از آن جهت اجزا و عناصر را از هم جدا می کند که وابستگی آنها را به یکدیگر آشکار سازد.

از این گذشته، طبیعت خود چنان است که خویشتن را چون یک خود نگاه

تصور خدا و معنی نیایش

می‌دارد. به این منظور به جستجوی معرفت و تولید مثل و قدرت می‌پردازد، یا به تعبیر قرآنی در صدد دست یافتن به «پادشاهی که هرگز کهنه نمی‌شود» بر می‌آید. قسمت اول داستان در قرآن تمایل دست یافتن انسان را به معرفت نشان می‌دهد، و قسمت دوم اشاره است به آرزوی وی برای تکثیر و تولید مثل و دست یافتن به قدرت. در مورد قسمت اول داستان لازم است به دو امر اشاره شود. نخست اینکه داستان بلافاصله پس از آیاتی آمده است که در آنها رجحان آدمی بر فرشتگان در یاد داشتن و بازگو کردن اسامی چیزها توصیف شده است. هدف این آیات، همان گونه که پیش از این اشاره کردم، آن است که خصوصیت تصویری معرفت بشری را آشکار سازد. دوم اینکه مادام بالواتسکی^۱، که اطلاعات قابل توجهی دربارهٔ رمزیگری^۲ باستانی داشته، در کتاب خود، عقیده سَری^۳، گفته است که درخت، در نظر پیشینیان، رمزی مخفی برای معرفت اسراری و جادویی بوده است. آدم ازان جهت از چشیدن میوهٔ این درخت ممنوع بود که محدودیت وی به عنوان یک خود، و مجهز بودن وی به حواس و ملکات عقلی، هماهنگ با نوع مخالفی از معرفت بوده است، یعنی آن نوع از معرفت که مستلزم افزار مشاهده و تجربهٔ با شکیبایی است و تنها از طریق تجمع تدریجی حاصل می‌شود. ولی شیطان در آدم وسوسه کرد تا از میوهٔ درخت ممنوع معرفت اسراری بخورد، و تسلیم آدم به این وسوسه ازان جهت نبود که از لحاظ اصل و عنصر بد بود، بلکه ازان جهت که «عجول» آفریده شده بود، خواست تا از راه کوتاهتری به معرفت دست یابد. تنها راه برای اصلاح این تمایل آن بود که در محیطی جای داده شود که، با وجود همراه بودن با رنج، برای تجلی و بداندافتادن استعدادهای عقلی او مناسبتر باشد. بنابراین، قرار دادن آدم در محیطی که از لحاظ مادی با درد و رنج همراه باشد، به قصد مجازات او نبوده است؛ بیشتر

۱ - Balvatski ۲ - symbolism ۳ - Secret Doctrine

احیای فکر دینی در اسلام

برای آن بوده است که نقشهٔ شیطان باطل شود که، از روی دشمنی با انسان، مزورانه کوشیده بود تا او را نسبت به شادایی که از نمو دایمی و گسترش و تکثیر حاصل می‌شود، نادان نگاه‌دارد. ولی زندگی يك من محدود در محیطی که موانعی در برابر او فراهم می‌کند، وابسته به گسترش دایمی دامنهٔ معرفتی است که بر تجربهٔ عملی بنا شده باشد. و تجربهٔ يك من محدود، که در برابر وی راه چندین امکان گشوده است، تنها از طریق آزمودن و خطا کردن و دوباره آزمودن گسترش پیدا می‌کند. بنابراین، خطا که ممکن است آن را چون نوعی شر عقلی توصیف کنند، خود در ساختن تجربهٔ عاملی ضروری خواهد بود.

قسمت دوم داستان قرآنی بدین صورت است:

« پس شیطان در او وسوسه کرد؛ گفت : ای آدم ، آیا [خواهی که] ترا به درخت جاودانی و پادشاهی که کهنه نمی‌شود راهنمایی کنم؟ پس [آدم و حوا] ازان خوردند و عورتهاشان بر ایشان آشکار گشت ، و به آن پرداختند که خود را با برگهای [درختان] باغ بپوشانند؛ و آدم نافرمانی پروردگار خود کرد و از راه به بیراهه افتاد؛ سپس پروردگارش او را برگزید و بر او ببخشد و راهنمایش کرد. » [قرآن ، طه ، ۲۲ - ۱۳۰].

در اینجا ، اندیشهٔ اصلی ، بیان میل مقاومت ناپذیر حیات است به تسلطی که دوام داشته باشد، و برای داشتن يك عمل و مأموریت بیپایان به عنوان فردی مشخص و معین . حال که موجودی موقتی است، و بیم ازان دارد که با مرگ عمل وی به نهایت برسد ، تنها راهی که در برابر وی باز است این است که از طریق تولید مثل و تکثیر خود نوعی از جاودانی دسته‌جمعی پیدا کند. خوردن میوهٔ ممنوع درخت جاودانی توسل حیات است به تکثیر از راه توالد و تناسل که بدان وسیله مانع فنا و خاموشی کلی خویش شود . چنان است که گویی حیات به مرگ می‌گوید: « اگر يك نسل از موجودات زنده را براندازی، من نسلی دیگر تولید

تصور خدا و معنی نیایش

خواهم کرد.» قرآن رمزینگری تناسلی هنر قدیم را طرد می کند، ولی فکر عمل جنسی نخستین را با پیدایش حس شرمساری نشان می دهد که در آدم پیدا شد و با پریشانی به پوشاندن تن برهنه خویش پرداخت. زنده بودن مالک حدودی معین بودن و فردیت عینی و مشخص داشتن است. در همین فردیت عینی متجلی شده به صورت انواع بیشمار صور زنده است که من نهایی ثروت بی پایان وجود خویش را آشکار می سازد. ولی، طلوع و تکثیر فردیتهایی که هر یک چشم به ظهور و تجلی امکانات خویش دارد، و خواستار دست یافتن به قدرت و تسلط است، ناگزیر جنگ و کشمکش هولناک اعصار را همراه دارد. قرآن می گوید: «همه ازان [باغ] فرودآید و بعضی دشمن بعضی دیگر باشید.» [قرآن، طه، ۱۲۳] این کشمکش فردیتهای متقابل، همان رنج جهانی است که هم مایه روشنی دوره موقتی زندگی می شود و هم آن را تاریک می کند. در مورد انسان که فردیت ژرفتر می شود و به صورت شخصیت در می آید، و امکاناتی برای بیعدالتی فراهم می آورد، غمناکه زندگی معنای حادثتری پیدا می کند. ولی قبول خودی به عنوان صورتی از زندگی مستلزم قبول همه نقضهایی است که از محدودیت خودی حاصل می شود. قرآن انسان را چنان معرفی می کند که به ضرر خود بار شخصیتی را که آسمانها و زمین و کوهها از کشیدن آن سر باز زده بودند، بردوش کشیده است.

وما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، که از بردن آن سر باز زدند و ازان ترسیدند، و انسان آن را برداشت، که او بسیار ستمگر و نادان است. [قرآن، احزاب، ۷۲].

پس، آیا باید به امانت شخصیت، با همه رنجهایی که با آن همراه است، آری بگوییم یا نه؟ انسانیت درست، بنا بر گفته قرآن، عبارت است از «صبر در پریشانی»

self_hood - ۱

احیای فکر دینی در اسلام

رنجوری) [قرآن ، بقره ، ۱۷۷] ولی در مرحله کنونی خودی ، نمی توانیم تمام اهمیت نظمی را که نیروی راننده رنج با خود همراه می آورد فهم کنیم. شاید «خود» را در برابر انحلال و از هم گسیختگی احتمالی سخت و محکم می کند. ولی با طرح سؤال فوق از حدود اندیشه محض خارج شده ایم. این همان نقطه است که ایمان به پیروزی نهایی خیر به عنوان نظریه ای دینی طلوع می کند. «... و خدا بر کار خود غالب است، ولی بیشترین مردمان نمی دانند.» [قرآن، یوسف ، ۲۱].

تا کنون برای شما توضیح دادم که چگونه ممکن است تصور اسلامی خدا به صورت فلسفی تأیید شود. ولی، چنانکه پیش از این اشاره کردم، دامنه پرواز دینی بر ترو بالاتر از دامنه پرواز فلسفی است. دین تنها با تصور راضی نمی شود؛ در صدد آن است که به معرفت اصیلتری دست یابد و با مطلوب خویش اتحاد بیشتری پیدا کند. عاملی که به وسیله آن این اجتماع و اتحاد صورت می گیرد، عمل عبادت یا نیایش است که به نورانیت نفسانی می انجامد. ولی عمل عبادت بر درجات مختلف خوداگاهی به اشکال مختلف تأثیر می کند. در مورد خوداگاهی پیغمبرانه، بیشتر جنبه خلاقیت دارد، یعنی جهان اخلاقی تازه ای ایجاد می کند که دران پیغمبر و حیهایی را که به وی می رسد با محکهای عملی می آزماید. در سخنرانی دیگری که در باره معنی فرهنگ اسلامی خواهم کرد، در این باره بیشتر سخن خواهم گفت. در خوداگاهی باطنی و عارفانه، عبادت بیشتر جنبه ادراکی دارد، و من خواهم کوشید تا از همین لحاظ ادراکی معنی نیایش را آشکار کنم. و این طرز نگرش از لحاظ انگیزه نهایی نیایش کاملاً قابل اثبات است. توجه شما را به فقره ذیل از کتاب روانشناس بزرگ امریکایی، استاد ویلیم جیمز، جلب می کنم:

«چنان محتمل به نظر می رسد که، با همه مخالفت های علم، افراد بشر تا پایان زمان به نماز و نیایش ادامه دهند، مگر آنکه طبیعت عقلی و فکری چنان تغییری پیدا

تصور خدا و معنی نیایش

کند که هیچ يك از دانسته‌های ما نتواند ما را به قبول آن رهبری کند. انگیزه نیایش نتیجه ضروری این امر است که، در عین آنکه درونیت‌ترین قسمت از خود - های اختبالی و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این صاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه می‌تواند پیدا کند... اغلب مردم، خواه به صورت پیوسته خواه تصادفی، در دل خود به آن رجوع میکنند. حقیرترین فرد بر روی زمین با این توجه عالی خود را واقعی و با ارزش احساس می‌کند. از طرف دیگر، برای اغلب ما مردم، جهانی بدون داشتن چنین پناهگاه درونی، که هنگام ناتوانی و سلب شدن خود اجتماعی به آن روکنیم، جز پرتگاهی هراسناک چیزی نخواهد بود. ازان جهت گفتم «برای اغلب ما مردم» که احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجه تأثیر پذیری از احساس يك ناظر درونی در وجودشان با یکدیگر اختلاف داشته باشند. برای بعضی از مردم، بیش از بعضی دیگر، این توجه اساسی‌ترین قسمت خوداگاهی را تشکیل می‌دهد. آنان که بیشتر چنین هستند، محتملاً دینیت‌ترین مردمانند. ولی اطمینان دارم که حتی آن کسان هم که می‌گویند که بکلی فاقد آنند، خود را فریب می‌دهند، و حقیقتاً تاحدی دیندارند.»

به این ترتیب می‌بینید که، چون از جنبه روانشناختی سخن گفته شود، نیایش در اصل خود جنبه غریزی دارد. عمل نیایش به قصد دست یافتن به معرفت، به تفکر شباهت دارد. ولی نیایش، در عالیترین صورت خود، بیشتر و برتر از تفکر مجرد است. آن نیز مانند تفکر يك فرایند مشاهده درونی یا مراقبه است، ولی فرایند های مراقبه‌ای در نیایش به یکدیگر نزدیکتر می‌شوند و نیرویی پیدا می‌کنند که بر اندیشه محض ناشناخته است. در عمل تفکر، ذهن حقیقت و واقعیت را مشاهده و دنبال می‌کند؛ در نیایش از وظیفه جستجوی کلیتی که گام آهسته کرده است دست بر می‌دارد و از اندیشه برتر و بالاتر می‌رود و خود حقیقت و واقعیت را تسخیر می‌کند تا آگاهانه در زندگی آن شرکت جوید. در این گفته هیچ ابهام نیست و معمایی وجود ندارد. نیایش، بدعنوان وسیله اشراق نفسانی، عملی حیاتی و معنوی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در دل بزرگتری از

assimilation_۱

احیای فکر دینی در اسلام

حیات اکتشاف می کند . چنان‌مپندارید که من از تلقین به نفس سخن می گویم . تلقین به نفس هیچ ارتباطی با گشوده شدن سرچشمه‌های زندگی ، که در اعماق من بشری قرار گرفته است ، ندارد . تلقین ، بر خلاف اشراق نفسانی که با شکل دادن به شخصیت بشری نیروهای تازه‌ای به آن می‌بخشد ، هیچ آثار حیاتی از پی خود بر جای نمی‌گذارد . و نیز از بعضی از راههای اسراری و خاص معرفت سخن نمی‌گویم . همه غرض من آن است که توجه شما را به آن تجربه واقعی بشری جلب کنم که تاریخی در پی و آینده‌ای در پیش دارد . تصوف ، بدون شك ، نواحی تازه‌ای از خود را با مطالعه خاصی در این تجربه آشکار ساخته است . ادبیات آن اشراقی و نوربخش است ؛ ولی مصطلحات آن که از صورتهای فکری متافیزیک مندرس شده شکل گرفته ، بیشتر اثر کشنده‌ای در فکر جدید دارد . در پی یافتن عدم بینامی ، بدان گونه که از تصوف نوافلاطونی مسیحی یا مسلمان برمی‌آید ، افتادن ، نمی‌تواند روحیه زمان حاضر را راضی نگاه دارد که با عادت به تفکر عینی خواستار تجربه عینی زنده‌ای در باره خدا است . و تاریخ نشان می‌دهد که آن وضع و حال فکری که در عمل عبادت تجسم پیدا می‌کند ، شرط لازمی برای چنین تجربه است . حقیقت این است که به نیایش باید همچون عاملی نظر شود که مکمل ضروری برای فعالیت عقلی شخصی است که طبیعت را مشاهده می‌کند . مشاهده علمی طبیعت ما را در تماس نزدیک با رفتار حقیقت و واقعیت نگاه می‌دارد ، و به این ترتیب ادراک درونی ما را برای رؤیت عمیقتری ازان تیز می‌کند . در اینجا نمی‌توانم از آوردن اشعاری از رومی خودداری کنم که دران جستجوی صوفی را برای رسیدن به حقیقت وصف کرده است :

جز دل اسپید مثل برف نیست

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

تصور خدا و معنی نیایش

زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
گام آهو دید و بر آثار شد
بعد ازان خود ناف آهورهبراست
خوشر از صد منزل گام و طواف

زاد دانشمند، آثار قلم
همچو صیادی سوی اشکار شد
چند گامش گام آهودرخور است
راه رفتن يك نفس بر بوی ناف

حقیقت این است که هر جستجوی معرفتی اساساً نوعی از نیایش است. آنکه عالمانه به مشاهده طبیعت می پردازد، همچون صوفی است که در نیایش خواستار دست یافتن به حقیقت است. گرچه در حال حاضر تنها بر اثر جای پای آهوی مشک می رود، و به این ترتیب روش جستجوی وی محدودتر است، عطش وی برای معرفت بالاخره او را به نقطه ای خواهد رسانید که در آن نقطه بوی نافه آهو بهتر از اثر پای وی را رهبری خواهد کرد. تنها همین است که بر قدرت وی بر طبیعت می افزاید و آن رؤیت کل بی پایان را بهره او می سازد که فلسفه آن را می جوید ولی نمی یابد. بيش بدون قدرت، تعالی اخلاقی می آورد، ولی نمی تواند يك فرهنگ پاینده بسازد. قدرت بدون بيش و بصیرت تمایل آن دارد که مخرب و غیر انسانی شود. برای گسترش و ترقی انسانیت لازم است که هر دوی آنها با یکدیگر ترکیب شوند. ولی، غرض از نیایش وقتی بهتر حاصل می شود که عمل نیایش حالت دسته جمعی داشته باشد. روح هر نیایش واقعی اجتماعی است. حتی راهب هم از اجتماع آدمیان دست می کشد، به این امید که در صومعه دور افتاده خود با خدا همراه شود. اجتماع دینی عبارت از مجموعه ای از افراد بشر است که، به انگیزش خود است واحدی، همه آنان در باره يك موضوع به خود تمرکز می دهند و خود را درونی خویش را باز می گذارند تا انگیزه واحدی در آن تأثیر کند. این خود يك حقیقت روانشناختی است که اجتماع قدرت متعارفی ادراک انسانها را زیاده تر می کند و عواطف

احیای فکر دینی در اسلام

را عمیقتر می‌سازد، و به اراده هر فرد چنان نیرویی می‌بخشد که در انزوای فردیت وی بر او ناشناخته بوده است. چون به نیایش همچون نمودی روانشناختی نظر شود، باید گفت که هنوز یکی از اسرار است؛ چه روانشناسی تا کنون قوانین مربوط به افزایش و ترقی حساسیت بشری را در حالت تجمع افراد در کنار یکدیگر اکتشاف نکرده است. ولی در اسلام این دسته جمعی بودن اشراق نفسانی از طریق نماز جماعت، خود نکته خاص جالب توجهی است. چون از نمازهای جماعت روزانه بگذریم، و به مناسکی که سالانه بر گرد خانه کعبه انجام می‌گیرد توجه کنیم، به آسانی آشکار می‌شود که چگونه سازمان عبادت اسلامی به تدریج دامنه اجتماع بشری را توسعه می‌دهد.

پس، نیایش، خواه فردی باشد خواه اجتماعی، تجلی اشتیاق درونی است برای دریافت جوابی در سکوت هر اسناک جهان. فرایند منحصر به فرد اکتشافی است که به وسیله آن من جوینده، در همان لحظه که نفی خودی خویش را می‌کند، به اثبات وجود خویش می‌رسد، و به این ترتیب ارزش حقانیت وجود خویش را به عنوان عامل بالنده‌ای در حیات جهان اکتشاف می‌کند. شکل عبادت در اسلام، که با روانشناسی حالت ذهنی در نیایش موافقت کامل دارد، نماینده نفی و اثبات هر دو هست. ولی قرآن، با توجه به این امر که از تجربه نوع بشر حاصل آمده و معلوم شده است که نیایش، به عنوان عملی درونی، به صورتهای گوناگون تجلی خارجی پیدامی‌کند، چنین می‌گوید:

«برای هر قومی راه عبادتی قرار دادیم که بران راه می‌روند، پس نباید که در این کار با توستیزه کنند، و تو مردم را به پروردگارت بخوان [و بدان] که بر راه راستی. و اگر با توستیزه کنند، بگو که خدا دانا تر است به آنچه می‌کنید. خدا در روز قیامت در باره آنچه بایکدیگر اختلاف می‌کردید داوری خواهد کرد.» [قرآن، حج، ۶۹ - ۶۶].

تصور خدا و معنی نیایش

صورت عبادت نباید سبب اختلاف و نزاع شود. اینکه روی خود را به کدام سو کنید، نسبت به روح نیایش جنبه اساسی ندارد. قرآن با کمال وضوح در این باره چنین می گوید:

«خاور و باختر ازان خدا است، پس به هر جا که رو کنید وجه خدا همانجا است...»
[قرآن، بقره، ۱۱۵].

«نیکی آن نیست که روهای خود را به خاور و باختر کنید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز باز پسین و فرشتگان و کتاب و پیغمبران ایمان آورد، و به خاطر دوستی خدا مال خویش را به خویشاوندان و یتیمان و درویشان و واماندگان در راه و خواهندگان و گرفتاران بخشد، و نماز به پای دارد، و زکات دهد، و آن کسان [نیکوکارند] که به پیمان خویش که بسته اند وفا می کنند و در پریشانی و رنجوری و سختی بردبارند: اینان آن کسانند که راست گفته اند و اینان پرهیزگارانند.»
[قرآن، بقره، ۱۷۷].

ولی نباید از این امر مهم غافل بمانیم که وضع بدن خود عامل مؤثری در تعیین وضع فکر و ذهن است. انتخاب جهت واحدی در اسلام برای نماز، برای آن است که وحدت احساسی میان جماعت نماز گزاران حاصل شود، و شکل کلی نماز و عبادت چنان است که احساس مقام یا برتری نژادی را در میان عبادت کنندگان برمی اندازد، و روح تساوی اجتماعی را به جای آن می نشاند و تقویت می کند. تصور کنید که اگر چنان شود که در زمان ما بر همان اشراف منش جنوب هندوستان، روزانه برای نمازشانه به شانه در کنار نجسها در يك صنف بایستند، چه انقلاب روحی عظیمی حاصل خواهد شد! از یگانگی من جهانشمولی که همه من ها را آفریده و نگاهداری می کند، وحدت اساسی نوع بشر نتیجه می شود. تقسیم نوع بشر به نژادها و ملتها و قبیلهها، بنا به گفته قرآن، تنها برای شناختن و شناخته شدن است. صورت اجتماعی نماز در اسلام، گذشته از جنبه ادراکی و معرفتی آن، برای این است که وحدت اساسی نوع بشر، با ویران شدن سد و بندهایی که میان انسان و انسان دیگر موجود است، به صورت حقیقی از زندگی پدیدار شود و پایدار بماند.

IV

من بشری = آزادی و جاودانی آن

قرآن، با روش ساده و نیرومند خود، دربارهٔ فردیت و یگانه بودن انسان تأکید فراوان می‌کند، و چنان تصور می‌کنم که دربارهٔ سرنوشت او به عنوان واحدی از زندگی نظری قطعی دارد. نتیجهٔ همین گونه نظر داشتن به فردیت یگانهٔ انسان است که قرآن برای يك فرد غیر ممکن می‌داند که بار دیگری را بکشد، و تنها خود او را مستحق پاداش کاری که کرده است می‌داند، و بنابراین اندیشهٔ فدا شدن فردی را برای بخشایش گناهان دیگران طرد می‌کند. سه مسئله کاملاً از قرآن آشکار می‌شود.

(۱) اینکه انسان بر گزیدهٔ خدا است:

«و سپس پروردگارش او [آدم] را برگزید، و بر او ببخشد و راهنمایش کرد.»
[قرآن، طه، ۱۴۱].

(۲) اینکه انسان، با همهٔ عیبها و نقصهایی که دارد، به مقام خلافت و جانشینی

خدا بر زمین انتخاب شده است:

«و چون پروردگارت گفت که می‌خواهم خلیفه‌ای در زمین قرار دهم، [فرشتگان] گفتند: آیا می‌خواهی کسی را دران قرار دهی که در زمین تباهی کند و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌کنیم و به پاکت می‌ستاییم؟ [خدا]

آزادی و جاودانی من بشری

گفت: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. « [قرآن، بقره، ۲۹]
«و او است آنکه شما را خلفا و جانشینان [خود] در زمین ساخت، و پایه بعضی را بر
بعضی دیگر برتری نهاد، تا با آنچه به شما بخشیده است شما را بیازماید...»
[قرآن، انعام، ۱۶۵].

(۳) اینکه انسان امانتدار يك شخصیت آزادی است که به ضرر خود آن را
پذیرفته است:

«ما [بار] امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، ولی از بردن آن سر
باز زدند و ازان ترسیدند، و انسان آن بار را کشید که بسیار ستمگرو نادان بود.»
[قرآن، احزاب، ۷۲].

با این همه مایه تعجب است که یگانگی خودا گاهی بشری که مرکز شخصیت انسان
را تشکیل می دهد، هرگز در تاریخ فکر اسلامی به صورت واقعی مورد توجه قرار
نگرفته است. متکلمان روح را نوع لطیفی از ماده یا تنها عرضی تصور می کردند
که با مرگ بدن می میرد و در روز باز پسین دوباره آفریده می شود. فیلسوفان
اسلام از اندیشه یونانی الهام می گرفتند. در مورد مکتهای دیگر فکری، باید گفت
که با گسترش اسلام ملت‌هایی با معتقدات گوناگون - از نسطوری و یهودی و زردشتی -
وارد حظیره اسلام شدند که نظر گاههای عقلی ایشان با دسته‌ای از مفاهیم و معانی
فرهنگی تشکیل شده بود که مدت‌های دراز بر سراسر آسیای میانه و آسیای باختری
حکومت داشت. این فرهنگ و تمدن که، از لحاظ مبدأ تکامل، روی هم رفته رنگ
مجوسی^۱ داشت، نسبت به روح تصویری مبتنی بر ثنویگری^۲ داشت، و همین طرز
تصور است که کما بیش در اندیشه کلامی اسلام رخنه کرده بوده است. تنها متمم
پاییند به دین بودند که کوشیدند تا معنی وحدت تجربه درونی را فهم کنند. کفر این
آن را یکی از سه منبع معرفت شمرده، و دوتای دیگر را تاریخ و جهان طبیعت

۱ - magian - ۲ - dualistic

دانسته است. تکامل این تجربه در زندگی دینی اسلام با بیان معرفت «انا الحق» حلاج به اوج خود رسید. معاصران حلاج و نیز جانشینان وی، این گفته وی را به صورت همه خدایی ترجمه و تفسیر کرده‌اند؛ ولی نوشته‌های پراکنده او که توسط آقای ماسینیون^۱، خاورشناس فرانسوی، جمعآوری شده و انتشار یافته است، شکی در این باقی نمی‌گذارد که آن شهید طریقت از بیان خود این منظور را نداشته است که منکر تعالی ذات حضرت احدیت شود. بنابراین، معنی حقیقی کلام او این نیست که خود را قطره‌ای لغزیده در دریایی بداند، بلکه با کلام جاودانی خود خواسته است حقیقت و جاودانی من بشری را در یک شخصیت عمیقتر اثبات و شجاعانه تصدیق کند. سخن حلاج در واقع سخنی بوده است که برای معارضه با متکلمان گفته شده. دشواری پژوهندگان معاصر در دین، آن است که این نوع از تجربه، با آنکه در آغاز بسیار عادی و متعارفی بوده، هنگام نضج و کمال خود اشاره به درجات و ترازهای ناشناخته خودا گاهی شده است. مدتها پیش از این، ابن خلدون ضرورت وجود روشی علمی و مؤثر را برای تحقیق در این درجات و ترازها احساس کرده بوده است. روانشناسی جدید به تازگی متوجه ضرورت چنین روشی شده، ولی هنوز نتوانسته است از اکتشاف سیماهای خاص درجات و ترازهای باطنی و سری خودا گاهی آن سوتر رود. چون هنوز روشی علمی برای بررسی آن نوع از تجربه نداریم که حکمی چون حکم حلاج بران نباشده است، نمی‌توانیم از قابلیت و امکانی که چنین تجربه‌ها برای تحصیل معرفت دارد بهره‌مند شویم. و نیز مفاهیم دستگانه‌های علوم الهی، که با الفاظ و مصطلحات متافیزیکی عملاً مرده بیان شده، به کسانی که زمینه عقلی متفاوتی دارند، هیچ مددی نمی‌تواند برساند. بنابراین وظیفه‌ای که مسلمانان این زمان در پیش دارد، بسیار سنگین است. باید، بی‌آنکه

آزادی و جاودانی من بشری

کاملاً رشته ارتباط خود را با گذشته قطع کند، از نودر کل دستگاہ مسلمانان بیندیشد. شاید نخستین مسلمانانی که ضرورت دمیدن چنین روحی را در اسلام احساس کرده، شاه ولی الله دهلوی بوده است. ولی، آن کس که کاملاً به اهمیت و عظمت این وظیفه متوجه شده، و بصیرت عمیق در تاریخ اندیشه و حیات اسلامی، همراه با وسعت نظر حاصل از تجربه وسیع در مردم و اخلاق و آداب ایشان، او را حلقه اتصال زنده‌ای میان گذشته و آینده ساخته، جمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) بوده است. اگر نیروی خستگی ناپذیری وی تجزیه نمی‌شد، و خود را تنها وقف تحقیق درباره اسلام به عنوان دستگاہی اعتقادی و اخلاقی می‌کرد، امروز جهان اسلام از لحاظ عقلی بر پایه محکمتری قرار می‌داشت. تنها راهی که برای ما باز است این است که به علم جدید با وضعی احترام‌آمیز ولی مستقل نزدیک شویم، و تعلیمات اسلام را در روشنی این علم ارزشیابی کنیم، حتی اگر این کار سبب آن شود که با کسانی که پیش از ما بوده‌اند اختلاف پیدا کنیم. و من در مورد سخنرانی حاضر خویش چنین خواهم کرد.

در تاریخ فکر جدید، بردلی^۱ بهترین مدرک را برای عدم امکان منکر واقعیت من شدن آورده است. در کتاب تحقیقات اخلاقی^۲ خویش، واقعیت خود را فرض کرده است. در منطق^۳ خود آن را به عنوان فرضیه کارامدی گرفته است. در کتاب ظاهر و واقعیت^۴ است که «من» را در معرض تحقیق و پژوهش قرار داده است. دو فصل مربوط به معنی و حقیقت خود را در این کتاب می‌توان همچون نوع جدیدی از اوبانیساد^۵ در باره واقعیت «جیواتمه»^۶ شمرد. بنابر نظری، محک حقیقت واقعیت آزاد بودن از تناقض است، و چون با نقادی خود این امر را اکتفا می‌کنیم.

Appearance and Reality ... ۴

Logic ... ۳

Ethical Studies ... ۲

Bradley ... ۱

Jiv Atama ... ۶

Upanishad ... ۵

احیای فکر دینی در اسلام

کند که مرکز محدود تجربه آلوده به تعارضهای سازگاری ناپذیر تغییر و ثبات و وحدت و تنوع است، چنان نتیجه می‌گیرد که «من» جز وهم چیزی نیست. «خود» را هر چه بدانیم - احساس، همانند خود بودن، روح، اراده - آزمایش آن تنها با قوانین فکر امکانپذیر است، و این قوانین، بنا بر طبیعت خود، نسبتی هستند، و همه «نسبتی‌ها» با تناقضاتی ملازمه دارند. ولی، علی‌رغم آنکه این منطق بیرحم من را توده‌ای از ابهام نشان داده، بردلی ناگزیر شده است که «خود» را «ازلحاظی واقعی» و «تأحدی واقعیت غیر قابل شك» بپذیرد. این را به آسانی باید بپذیریم که من، در نامحدودیت خود، به عنوان يك واحد زندگی ناقص است. طبیعت آن به صورت کلی چنان است که خواهان وحدتی شاملتر و مؤثرتر و متوازنتر و یگانه‌تر است. که می‌داند که به چندین گونه محیط نیازمند است تا همچون وحدت کاملی سازمان پیدا کند؟ در مرحله کنونی سازمانی که دارد، نمی‌تواند بدون سستی و بیکاری که از خواب حاصل می‌شود، پیوستگی کشش و تمدد خویش را نگاه دارد. گاهی ممکن است انگیزه ناچیزی وحدت او را بگسلد و خاصیت مهار کنندگی نیروی او را نابود کند. ولی، هر اندازه فکر قدرت شکافتن و تجزیه و تحلیل کردن داشته باشد، باز احساس خودی آن اندازه اصیل و نیرومند است که استاد بردلی را بران می‌دارد که با کمال اکراه واقعیت آن را بپذیرد.

بنابراین، مرکز محدود تجربه، واقعی و حقیقی است، گوا اینکه واقعیت آن چندان عمیق است که نمی‌تواند تعقل شود. پس سیمای مشخص کننده من چیست؟ من خود را همچون وحدت چیزهایی آشکار می‌کند که ما آنها را حالات ذهنی و نفسانی می‌نامیم. حالات نفسانی چنان نیستند که به صورت منزوی از یکدیگر وجود داشته باشند. لازم و ملزوم یکدیگرند. به صورت مراحل از يك کل

Relational - 1

آزادی و جاودانی من بشری

معقد و پیچیده وجود دارند که ذهن نام دارد . ولی وحدت آلی و سازواره‌ای این حالات به هم مرتبط، یا حوادث، نوع خاصی از وحدت است. با وحدت مادی اشیاء اختلاف اساسی دارد ؛ چه پاره‌های يك شیء مادی ممکن است به حالت انزوای از یکدیگر وجود داشته باشند. نمی‌توانم بگویم که یکی از اعتقادات من در طرف چپ اعتقاد دیگر من قرار گرفته است یا در طرف راست آن . و نیز ممکن نیست بگویم که قدرشناسی من از زیبایی تاج محل با فاصله من از آگرا تغییر پیدامی‌کند. فکری که درباره فضا دارم، از لحاظ فضایی ارتباطی با فضا ندارد. واقع این است که من می‌تواند در باره بیش از يك نوع فضا تفکر کند . فضای خود اگاهی بیدار با فضای رؤیایی هیچ رابطه دوطرفی با یکدیگر ندارند . در یکدیگر داخل نمی‌شوند و همدیگر را نمی‌پوشانند. برای بدن جز يك فضا و مکان وجود ندارد . بنابراین، من ، به آن معنی که بدن مکانبند است ، مکانبند و محدود به فضا نیست . و نیز حوادث ذهنی و بدنی هر دو در زمان واقعند ، ولی فاصله زمانی من اصولاً با فاصله زمانی حوادث مادی و فیزیکی اختلاف دارد. دوام حوادث مادی و فیزیکی همچون واقعیت حاضری در مکان گسترده شده است ؛ دوام من در درون من تمرکز یافته و با حاضر و آینده آن به طریق واحدی بسته شده است . صورت گرفتن حادثه مادی با نشانه‌هایی در زمان حاضر و حال همراه است که بنا بر آنها معلوم می‌شود که آن حادثه از میان دوامی از زمان گذشته است ؛ ولی این نشانه‌ها فقط علامت دوام زمانی آن است، نه خود دوام زمانی . دوام زمانی حقیقی تنها به من تعلق دارد.

صفت مشخصه مهم دیگر وحدت من اختصاصی و شخصی بودن است که وحدت هر شخص را آشکار می‌سازد. برای اینکه از صغیرا و کبرای یک قیاس مادی بی‌چند ای برسیم ، بایستی که هر دوی آنها مورد قبول و باور ذهن و فکر یک شخص باشد. اگر من به قضیه « هر انسانی فانی است » باور داشته باشم، و به قضیه « سقر اط انسان

احیای فکر دینی در اسلام

است» ذهن و فکر شخص دیگری باور داشته باشد، از این دو مقدمه هیچ نتیجه‌ای نمی‌توانم بگیرم. نتیجه‌گیری تنها وقتی ممکن است که هر دو قضیه را خود من قبول داشته باشم. همچنین آرزوی من برای دست یافتن به چیزی ذاتاً به من تعلق دارد. اگر چنان اتفاق بیفتد که همه افراد نوع بشر چیز واحدی را بخواهند، در صورتی که من آن چیز را آرزو نکرده باشم، هرگز ارضای خاطر آنان به معنی ارضای خاطر من نخواهد بود. دندانپزشک ممکن است به خاطر درد دندان من که دارم بامن همدردی کند، ولی آزمودن درد دندان من برای او میسر نیست. خوشبهاور نجها و خواستهای من منحصرأ ازان من است، و جزء و پاره‌ای از من شخصی و اختصاصی مرا به تنهایی تشکیل می‌دهد. عواطف و کینه‌ها و محبت‌ها و قضاوت‌ها و تصمیمات من، منحصرأ به خودم تعلق دارد. هنگامی که بیش از يك راه عمل در مقابل من باز است، خدا هم نمی‌تواند احساس و قضاوت کند و به جای من راهی را برگزیند. به همین ترتیب، برای آنکه شمارا باز شناسم، بایستی شمارا در گذشته شناخته باشم. باز- شناختن يك مکان یا يك شخص، استناد و عارجاع به گذشته من است نه به تجربه گذشته منی دیگر. همین ارتباط طرفینی میان حالات ما است که با کلمه «من» بیان می‌کنیم، و از همین جا است که سؤال بزرگ روانشناسی آغاز می‌شود: ماهیت و حقیقت من چیست؟

در نظر مکتب متألهین اسلامی که غزالی نماینده بر جسته آن است، من جوهر روحانی بسیط غیر قابل تقسیم و تغییر ناپذیری است که کاملاً با گروه حالات عقلی و ذهنی ما تفاوت دارد و گذشت زمان در آن اثر نمی‌کند. تجربه خودا گاهانه ما از آن جهت وحدتی است که حالات ذهنی ما به صورت کیفیات و صفات متعددی به این جوهر بسیط ارتباط دارند که در جریان سیلاسی این کیفیات و صفات تغییر ناپذیر می‌ماند. باز شناختن شما تنها وقتی برای من امکان پذیر است که در فاصله میان شناختن نخستین

آزادی و جاودانی من بشری

و عمل فعلی حافظه تغییر ناپذیر مانده باشم. ولی، در این مکتب، بیش از آنکه به جنبه روانشناختی مسئله توجه داشته باشند، به جنبه فلسفی و مابعدالطبیعی آن توجه داشته‌اند. خواه روح و نفس را وسیله‌ای برای توضیح واقعیت‌های تجربه خودا گانه خویش بگیریم، و خواه آن را مبنایی برای فنا ناپذیری قرار دهیم، بیم آن دارم که نه از لحاظ روانشناختی سودی برای ما داشته باشد و نه از لحاظ مابعدالطبیعی. از مغالطه‌های کانت درباره عقل محض همه دانشجویان فلسفه جدید آگاهند. «من می‌اندیشم» همراه با هر اندیشه، به گفته کانت، شرط صوری محض تفکر است، و انتقال از یک شرط صوری محض تفکر به جوهر وجودی منطقاً نامعقول است. حتی گذشته از طرز نگرش کانت به موضوع تجربه هم، قسمت ناپذیری یک جوهر فنا ناپذیری آن را اثبات نمی‌کند؛ چه جوهر قسمت ناپذیر، همان گونه که خود کانت اشاره کرده، ممکن است مانند یک کیفیت و صفت شدید به تدریج در عدم محو شود یا ناگهان از موجود بودن باز ایستد. و نیز جوهر را این گونه ثابت و ایستاد دانستن، هیچ سود روانشناختی ندارد. نخست اینکه، به دشواری این را می‌توان پذیرفت که اجزاء و عناصر تجربه خودا گاهانه به همان صورت کیفیات و صفات یک جوهر روحانی هستند که مثلاً وزن یک جسم مادی صفت و کیفیتی از آن جسم است. مشاهده نشان می‌دهد که تجربه‌ها افعال استنادی و استنتاجی هستند، و چون چنینند برای خود وجود خاص دارند. همان گونه که لیرد بیان کرده است، «جهان تازه‌ای» را می‌سازند و فقط سیماهای تازه‌ای از یک جهان کهنه نیستند. دیگر اینکه، اگر به تجربه‌ها همچون کیفیات و صفات بنگریم، این را نمی‌توانیم کشد کنیم که چگونه ذاتی جوهر روح می‌شوند؛ چه بنا بر فرض جوهر روح خودا گاهانه تجربه آشکار نمی‌سازد. و علاوه بر این می‌توان گفت که بدعت عدم احتمال وجود

احیای فکر دینی در اسلام

روحهای مختلفی که در زمانهای متفاوت بر بدن واحدی تسلط داشته باشند، این نظریه نمی تواند توضیح درستی برای نمودهایی مانند تغییر شخصیت بدهد که پیش از این آن را با تسلط ارواح خبیثه بر بدن توجیه می کردند.

تفسیر و تعبیر تجربه خودا گاهانه ما تنها راهی است که، اگر اصلاً رسیدن به حقیقت من ممکن باشد، از آن راه می توانیم به من برسیم. پس بهتر است به روانشناسی جدید باز گردیم و ببینیم که این علم درباره حقیقت من چه می گوید. ویلیام جیمز خودا گاهی را همچون «جریانی از فکر» و جریانی از تغییرات آگاهانه می داند که پیوستگی آنها احساس می شود. وی در تجربه های ما نوعی از اصول را تصور می کند که در کنار یکدیگر به صورت اجتماعی وجود دارند و چنان است که گویی بر روی خود «قلا بهایی» دارند و در ضمن جریان حیات فکری یکدیگر را می گیرند. من عبارت از احساس زندگی شخصی است، و به این ترتیب جزئی از دستگاه فکر به شمار می رود. هر تپش و ضربان فکر، خواه حاضر باشد خواه در حال تلف شدن، وحدت قسمت ناپذیری است که می داند و به یاد می آورد. تملك ضربان گذشته فکر توسط ضربان حاضر آن، و تملك ضربان حاضر توسط جانشین آینده آن، همان من است. چنین تعریفی درباره حیات فکری و ذهنی بسیار استادانه است؛ ولی، به نظر من، نسبت به خود اگاهی، بدان صورت که در خود می یابیم، صدق نمی کند. خودا گاهی امر واحدی است که در سراسر حیات فکری از پیش فرض می شود، و همچون پاره های خودا گاهی نیست که به یکدیگر مربوط باشند. با چنین نظری درباره خود اگاهی داشتن، که هیچ راهی برای شناختن من نشان نمی دهد، کاملاً از عنصر نسبتاً پایدار تجربه غافل مانده ایم. به این صورت دیگر پیوستگی وجودی میان اندیشه های گذشته وجود ندارد. هنگامی که یکی از آنها حاضر است، دیگری کاملاً از میان رفته است؛ و چگونه ممکن است

آزادی و جاودانی من بشری

که اندیشه گذشته، که به صورتی قطعی از میان رفته است، به وسیله اندیشه حاضر شناخته شود و در تملك آن دراید؟ قصد گفتن این مطلب نیست که من بر تر و بالاتر از عناصر متکثر در یکدیگر نافذی است که آن را تجربه می نامیم. تجربه درونی، من در حال عمل است. وجود خود من را در عمل ادراك و قضاوت و اراده کردن احساس می کنیم. حیات من نوعی از کشش است که با حمله کردن من بر محیط و حمله کردن محیط بر من پیدا می شود. من در خارج این میدان حمله دو طرفی نایستاده است. به عنوان نیروی توجیه کننده در آن حضور دارد و به وسیله تجربه خود تشکیل می شود و انضباط خاص پیدا می کند. قرآن به روشنی این وظیفه توجیه کننده من را بیان می کند :

«واز تو درباره روح می پرسند؛ بگو : روح از امر پروردگار من است، و از علم جز کمی به شما داده نشده است.» [قرآن، اسری، ۸۷]

برای آنکه معنی کلمه «امر» را بفهمیم، لازم است به تفاوتی که قرآن میان «امر» و «خلق» قائل شده است توجه کنیم. پرینگل-پاتیسون از این تأسف خورده است که زبان انگلیسی، برای بیان ارتباط میان خدا و جهان صاحب ابعاد از یک طرف، و برای بیان ارتباط میان خدا و من بشری از طرف دیگر، بیش از یک کلمه «creation» یعنی آفرینش را در اختیار ندارد. ولی زبان عربی از این حیث خوشبختتر است. برای بیان دوراهی که فعالیت آفریننده خدا خود را متجلی می سازد، دو کلمه «خلق» و «امر» در این زبان وجود دارد. «خلق» به معنی آفریدن است و «امر» به معنی توجیه و راه نمودن است. چنانکه قرآن می گوید: «خلق و امر از ان او است» [قرآن، اعراف، ۵۴] آیه ای که در فوق ذکر شد، به این معنی است که ماهیت اساسی روح توجیهی است، و از نیروی توجیه کننده و هدایت کننده خدا سرچشمه می گیرد؛ ولی البته این را

Pringel - Pattison (1)

احیای فکر دینی در اسلام

نمی‌دانیم که «امر» الاهی به صورت واحد‌های من چگونه عمل میکند. ضمیر متکلم وحده که در کلمه «ربی» (پروردگار من) دران آیه به کار رفته، روشنی بیشتری بر طبیعت و رفتار من می‌اندازد. ازان چنان برمی‌آید که به روح، باهمه تنوعاتی که از حیث رتبه و تعادل و کارآمدی و وحدت دارد، باید همچون چیزی فردی و اختصاصی نظر شود. «هر کس بر راه و رسم خود عمل می‌کند؛ و پروردگارت می‌داند که چه کس بر راه راستتر می‌رود.» [قرآن، اسری، ۸۴]. به این ترتیب، شخصیت من یک شیء نیست بلکه یک فعل است. تجربه من تنها یک رشته از فعلها است که به یکدیگر پیوستگی دارند و وحدت یک هدف هدایت کننده آنها را در کنار یکدیگر نگاه می‌دارد. تمام حقیقت من در وضع توجیهی من نهفته است. مرا جز همچون شیئی در فضا یا دسته‌ای از تجربه‌ها که با نظمی زمانی در پی هم قرار گرفته‌اند، نمی‌توانید ادراک کنید؛ باید مرا از طریق قضاوتها و خواستها و آرزوهای من تعبیر کنید و بفهمید و ارزشیابی کنید.

سؤال دیگر این است: «من» در سلسله زمانی- مکانی چگونه ظاهر می‌شود. تعلیم قرآن در این باره کاملاً روشن است:

« از چکیده گل آدمی را آفریدیم؛ و آنگاه وی را به صورت چکه‌ای از آب در قرارگاهی مطمئن درآوردیم، و سپس چکه آب را به صورت خون بسته درآوردیم، و آنگاه خون را به شکل گوشتی کوفته درآوردیم، و سپس گوشت کوفته را به صورت استخوانها درآوردیم، و پس ازان بر استخوانها گوشت پوشانیدیم؛ و آنگاه او را به ساخت دیگری ایجاد کردیم؛ ستایش خدای را که بهترین سازندگان است.» [قرآن، مؤمنون، ۱۴].

« ساخت دیگر» آدمی بر پایه سازواره مادی و فیزیکی بنا می‌شود و گسترش پیدا می‌کند، و این سازواره مادی همان من‌های فرعی است که از خلال آنها من عمیقتری پیوسته بر ما تأثیر می‌کند و از این راه به ما اجازه می‌دهد که یک وحدت

آزادی و جاودانی من بشری

منظمی از تجربه را بنا کنیم. پس آیا روح و سازواره آن، به همان معنی که دکارت بیان کرده است، دو چیز کاملاً مستقل از یکدیگرند که به شکلی اسرارآمیز با یکدیگر متحد شده‌اند؟ من برانم که این فرضیه که ماده وجودی مستقل است، کاملاً بیدلیل است. تنها بر زمینه احساسات ما، که لا اقل ماده جزئی از علت آن احساسات و جزء دیگرش خود ما هستیم، قابل اثبات است. چنان فرض شده است که این چیز جز خود من صفاتی به نام صفات اولیه دارد که متناظر با بعضی از احساسات در من است؛ و من اعتقاد خود را به آن صفات بر این پایه قرار می‌دهم که علت بایستی با معلول شباهت داشته باشد. ولی نیازی به آن نیست که میان علت و معلول شباهتی موجود باشد. اگر خوشبختی من در زندگی برای شخص دیگری علت بدبختی باشد، خوشبختی من و بدبختی او هیچ شباهتی به یکدیگر ندارند. ولی آزمایش روزانه و علوم فیزیکی بر پایه وجود مستقل ماده بنا شده است. پس بهتر آن است که به صورت موقتی چنین فرض کنیم که جسم و روح دو چیز مستقل از یکدیگرند که از طریق اسرارآمیز با یکدیگر متحد شده‌اند. اول دفعه دکارت این مسئله را مطرح کرد، و اعتقاد من آن است که در طرح این مسئله و نظر نهایی که درباره آن ابراز داشته، از میراث مانوی مسیحیت ابتدایی متأثر بوده است. ولی اگر چه این دو از یکدیگر استقلال دارند و در یکدیگر تأثیر نمی‌کنند، تغییراتشان، در نتیجه نظم و هماهنگی از پیش مقرر شده‌ای که لایبنیتس^۱ به آن اشاره کرده است، بر روی دو خط متوازی پیش می‌رود. به این ترتیب روح عنوان ناظر متفعل و بی اثری از حوادث بدن را پیدا می‌کند. از طرف دیگر، اگر چنان فرض کنیم که روح به جسم در یکدیگر تأثیر می‌کنند، آنگاه هیچ امر قابل مشاهده‌ای را نمی‌بینیم که بنا بر آن معلوم شود که تأثیر متقابل آنها در کجا و چگونه صورت می‌گیرد، و ابتکار

۱ - Leibnitz

احیای فکر دینی در اسلام

عمل با کدام يك از این دو است. این نظر که روح آلتی از بدن باشد که ازان برای هدفهای فیزیولوژیایی بهره برداری کند، یا آن نظر که بدن آلتی برای روح باشد، هر دو از لحاظ نظریه عمل متقابل داشتن این دو در یکدیگر به يك اندازه صحت دارد. نظریه لانگه^۱ درباره عواطف به این تمایل دارد که در عمل متقابل ابتکار عمل با بدن است. ولی اموری هست که با این نظریه تناقض دارد، و اینجا جای بحث تفصیلی در آنها نیست. تنها اشاره به این امر کافی است که، حتی اگر ابتکار عمل با بدن هم باشد، در مرحله معینی از تشکیل و تکامل عاطفه، روح به عنوان عامل پذیرنده و رضایت دهنده ای دخالت می کند، و این مطلب در باره انگیزه های خارجی دیگری که پیوسته در روح آدمی کار می کنند نیز صحت دارد. اینکه عاطفه ای رشد و نمو بیشتر پیدا کند، یا انگیزه ای به عمل کردن خود ادامه دهد، بسته به توجه من به آن است. رضایت روح است که در باره سر نوشت يك عاطفه یا يك انگیزه تصمیم می گیرد.

بنابراین دو نظر متوازیگری^۲ و عمل متقابل^۳ هیچ کدام پایه رضایت خاطر نمی شود. ولی روح و جسم در عمل یکی می شوند. هنگامی که کتابی را از روی میزم بر می دارم، عمل من عملی واحد و غیر قابل تقسیم است. ممکن نیست خط فاصلی میان سهم هر يك از جسم و روح در این عمل رسم کرد. این دو باید به صورتی متعلق به دستگاه واحدی باشند، و به گفته قرآن هر دو به يك دستگاه تعلق دارند: «خلق [آفرینش] و امر [توجیه] ازان او است.» آیا چگونه چنین چیزی قابل تصور است؟ دانستیم که بدن چیزی نیست که در يك خلا مطلق جایگزین شده باشد؛ دستگاهی از حوادث یا فعلها است. دستگاه تجربه ها که آن را روح یا من می نامیم نیز دستگاهی از فعلها است. و این مایه از میان بر خاستن تمایز روح

۱ - Lange ۲ - parallelism ۳ - interaction

آزادی و جاودانی من بشری

و بدن نمی‌شود؛ تنها آنها را نزدیکتر به یکدیگر قرار می‌دهد. خصوصیت من خود به خودی آن است؛ فعلهایی که بدن را می‌سازند تکرار می‌شوند. بدن فعل تجمع یافته یا عادت روح است؛ و چون چنین است قابل انتزاع از آن نیست. عنصر پایداری از خودا گاهی است که، به علت همین عنصر پایداری، از خارج همچون امر ثابت و پایداری آشکار می‌شود. پس ماده چیست؟ مجموعه‌ای از من‌های با درجه پست است که از میان آنها، هنگامی که همکاری و عمل متقابلشان به مرحله معینی از هماهنگی رسیده باشد، منی با درجه عالی طلوع می‌کند. رسیدن جهان است به مرحله‌ای از خود رهبری که، شاید، در آن مرحله حقیقت نهایی سرخود را آشکار می‌سازد و راهی برای دریافت ماهیت نهایی خویش فراهم می‌آورد. اینکه عالتر از پستتر بر خیزد و طلوع کند، سبب سلب شرافت و ارزش عالتر نمی‌شود. اصل و منشأ یک چیز نیست که اهمیت دارد، بلکه قابلیت و اهمیت و بلوغ نهایی آنچه طلوع کرده چیزی است که مهم است. حتی اگر پایه حیات روحی را مادی محض هم تصور کنیم، به هیچ وجه چنین نتیجه نمی‌دهد که آنچه طالع و ظاهر شده در آنچه شرط پیدایش و نمو آن بوده است منحل شود. همان گونه که پیروان تکامل طلوعی یا ناگهانی^۱ به ما تعلیم می‌کنند، آنچه ناگهانی طالع می‌شود. امر غیر قابل پیشبینی تازه‌ای است که در سطح وجودی خویش است، و نمی‌تواند بر روش ماشینگری تبیین و توضیح شود. واقع این است که تکامل زندگی نشان می‌دهد که، گرچه زندگی در آغاز در تحت تسلط عنصر مادی است، به تدریج که قدرت عنصر روحی رشد می‌کند، تمایل به تسلط بر عنصر مادی پیدا می‌کند. ممکن است بالاخره چنان ترقی کند که به حالت استقلال کامل برسد. در هر چیزی در تر از مادی محض بدان معنی وجود ندارد که دارای چنان مادیتی باشد که اصلاً

احیای فکر دینی در اسلام

نتواند شایسته آن ترکیب خلاق بوده باشد که مازندگی یا روح می‌نامیم، و محتاج الوهیتی متعالی باشد که آن را به جزء احساسی و روحی آغشته کند. من مطلق نهایی که سبب می‌شود تا آنچه باید طالع شود طلوع کند، فطری طبیعت است و همان است که قرآن آن را «اول و آخر، و ظاهر و باطن» توصیف کرده است.

چنین نظری به ماده داشتن مسئله مهمی را پیش می‌آورد. دیدیم که من چیز صلب و تغییر ناپذیری نیست. با زمان به خود سازمان می‌دهد، و با تجربه‌های خود شکل می‌پذیرد و نظم و قانونی پیدا می‌کند. از این گذشته، واضح است که جریان علیت از طبیعت دران و ازان در طبیعت روان است. آیا چنان است که من خود فعالیت خویش را تعیین می‌کند؟ و اگر چنین است، چگونه این خود تعیینی من با معینگری^۱ سلسله زمانی مکانی ارتباط پیدامی‌کند؟ آیا علیت شخصی نوعی از علیت است، یا شکلی پنهانی و ناشناس از سازو کار^۲ طبیعت است؟ چنان مدعی شده‌اند که این دو نوع معینگری بایکدیگر ناسازگاری ندارند، و روش علمی را می‌توان در مورد اعمال انسانی نیز تطبیق کرد. عمل تأمل و تبصر انسان را به صورت مبارزه میان انگیزه‌هایی تصور می‌کنند که از تمایل به عمل یا بی‌عملی فعلی یا میراثی من بر نمی‌خیزد، بلکه نیروهای خارجی هستند که در صحنه ذهن بایکدیگر دست به گریبان می‌شوند. ولی انتخاب نهایی را امری می‌دانند که به وسیله نیرومندترین قوه تعیین می‌شود و نه این است که، مانند تأثیر فیزیکی محض، نتیجه انگیزه‌های در حال مبارزه باشد. ولی من اعتقاد راسخ دارم که اختلاف میان طرفداران ماشینگری و آزادی از نظر غلطی برخاسته است که روانشناسی جدید در باره عمل عقلی پیدا کرده، و در این باره، غافل از استقلال که به‌عنوان یک علم خاص دارد، بنده‌وار به تقلید از علوم فیزیکی پرداخته و بعضی از مسائل خود را خواسته است

۳ - mechanism

۲ - determinism

۱ - self-determination

آزادی و جاودانی من بشری

به روش این علوم در معرض بحث قرار دهد. این نظر که فعالیت من توالی افکار و اندیشه‌ها و بالاخره قابل تحلیل به واحدهایی از احساس است، چیزی جز صورت دیگری از مادیگری اتومی نیست که پایه علم جدید را می‌سازد. چنین نظری احتمال تعبیر مبتنی بر ماشینگری خوداگاهی را شدیدتر می‌کند. با این همه، امید آن هست که روانشناسی جدید آلمانی، که به نام روانشناسی شکلی^۱ شناخته شده، بتواند استقلال روانشناسی را به عنوان یک علم نجات دهد، همان گونه که نظریه تحول و تکامل فجائی نیز ممکن است بالاخره درباره زیستشناسی چنین کند. این روانشناسی جدید آلمانی به ما می‌آموزد که تحقیق دقیق درباره رفتار عقلی این امر را آشکار می‌سازد که «تبصر و فراست^۲» برتر و بالاتر از توالی احساسات محض است. این تبصر ارزشیابی من است از ارتباط زمانی - مکانی و علیتی اشیاء، و انتخابی است که از میان دسته‌ای از معلومات در یک کل معقد می‌کند برای آنکه به هدفی که در برابر خود نهاده است برسد. همین احساس تلاش و کوشش در تجربه عملی هدفدار و کامیابی در رسیدن به «هدف» است که مرا به کار ابدی خودم به عنوان یک علت شخصی معترف می‌سازد. جنبه اساسی یک فعل هدفدار دیدی است که نسبت به وضع آینده‌ای دارد که از لحاظ فیزیولوژیایی هیچ توضیحی برای آن نمی‌توان داد. حقیقت آن است که زنجیر علیت که می‌خواهیم در آن جایی برای من پیدا کنیم، خود یک ساختمان مصنوعی من است که آن را برای منظورهای خود ساخته است. من ناچار است که در یک محیط پیچیده و معقدی زندگی کند، و نمی‌تواند حیات خود را در این محیط حفظ کند، مگر اینکه آن را به صورت منظومه^۳ دستگاهی درآورد و از این راه اطمینانی در باره رفتار اشیائی که در آن محیط قرار گرفته‌اند، فراهم کند. پس به محیط همچون دستگاهی از علت و معلولها

۱ - Configuration Psychology، به آلمانی: Gestaltpsychologie ۲ - insight

احیای فکر دینی در اسلام

نگریستن ، عنوان وسیله‌ای ضروری برای من دارد ، و چنان نیست که بیان‌نهایی ماهیت حقیقت و واقعیت بوده باشد . طبیعت را به این صورت تعبیر و تفسیر کردن ، سبب آن می‌شود که من محیط خود را فهم کند و بران مسلط شود ، و از این راه آزادی خود را به چنگ آورد و آن را گسترش دهد .

بدین ترتیب ، عنصر رهبری و توجیه‌کنندگی در فعالیت من ، آشکارا نشان می‌دهد که من یک علیت شخصی آزاد است . در زندگی و آزادی من نهایی سهیم است که ، با رواداشتن طلوع و ظهور یک من محدود شایسته تصمیم گرفتن و مبتکرانه به کار پرداختن ، آزادی اراده آزاد خود را محدود کرده است . این آزادی رفتار خودا گاهانه ، نتیجه نظر خود فعالی است که در قرآن آمده است . آیاتی در قرآن هست که آشکارا و بی‌شبهه اشاره به این امر است :

«و بگو که حق و حقیقت از پروردگار شما است: پس هر که خواهد بگردد و هر که خواهد ننگردد...» [قرآن، کهف، ۲۸].
«اگر نیک کار کنید برای خود کرده‌اید، و اگر بدکار کنید باز هم برای خود کرده‌اید...» [قرآن، اسری، ۸].

اسلام به امر مهمی از روانشناسی بشری، یعنی صعود و نزول قدرت آدمی برای آنکه آزادانه به عمل بر خیزد، توجه دارد، و می‌خواهد قدرت آزادی عمل را، به عنوان عاملی ثابت و کاهش ناپذیر در زندگی من حفظ کند . وقت خاص معین شدن برای نمازهای روزانه، که به مدلول قرآن «تملك نفس» آدمی را از طریق اتصال وی با سرچشمه نهایی زندگی و آزادی به وی باز می‌گرداند، برای آن است که من را از اثر ماشینی خواب و مشاغل روزانه نجات بخشد. نماز در اسلام به منزله گریز من است از ماشینگری به آزادی.

1 - ego-activity

آزادی و جاودانی من بشری

ولی منکر این نباید شد که اندیشه سرنوشت در سراسر قرآن دیده می شود. به این مسئله باید توجه شود، مخصوصاً ازان جهت که شینگلر^۱ در کتاب انحطاط غرب^۲ خود ظاهراً چنان پنداشته است که اسلام کاملاً نفی من می کند. پیش از این نظر خودم را درباره «تقدیر»، بدان صورت که در قرآن بیان شده، برای شما گفته ام. همان گونه که شینگلر اشاره کرده است، برای آنکه جهان در تملك ما در آید، دو راه موجود است. یکی ازان دو راه عقلی است، و راه دیگر را، برای آنکه کلمه بهتری نداریم، می توانیم حیاتی بنامیم. راه عقلی عبارت از فهم کردن جهان است همچون دستگاه صلب و تغییر ناپذیری از علتها و معلولها. راه حیاتی پذیرش مطلق ضرورت زندگی است به عنوان يك کلی که در ضمن تکامل و تحول ثروت درونی زمان تسلسلی را ایجاد می کند. این طریق تملك جهان همان است که قرآن آن را «ایمان» می خواند. ایمان تنها اعتقادی انفعالی به يك یا چند جمله از نوع خاص نیست؛ اطمینان زنده ای است که از تجربه ای نادر حاصل می شود. تنها شخصیت های نیرومند شایسته آنند که به درجه این تجربه و اعتقاد به «قضا و قدر» یا قدریگری^۳ عالی مندرج دران برسند. این سخن از ناپلیون است که «من يك چیزم نه يك انسان». این خود راهی است که تجربه اتحادی ازان راه خود را آشکار می سازد. در تاریخ تجربه دینی اسلامی که، به گفته حضرت پیغمبر (ص)، عبارت از «آفریده شدن صفات خدایی در انسان» است، این تجربه به صورت جمله هایی از این قبیل بیان شده است: «من حقم (حلاج)»، «من دهرم (حضرت محمد)»، «من قرآن ناطقم (حضرت علی)»، «من سبحانم (بایزید)». در تصوف عالیه اسلام، تجربه اتحادی این نیست که من محدود هویت خود را از طریق منجذب شدن در من نه محدود در محدود؛ بلکه در آمدن نا محدود به آغوش محدود عاشق است. چنانکه رومی می گوید:

علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود؟^۱

قدریگری همراه با این طرز نگرش، چنانکه ظاهراً شپنگر می‌اندیشد، نفی من نیست؛ حیات و قدرت نامحدودی است که هیچ‌سد و بندی در برابر خود نمی‌بیند، و ممکن است مردی را چنان بسازد که اگر تیر همچون باران بر او ببارد، باطمینان و آرامش نماز گزارد.

ولی ممکن است پرسید که: آیا این درست نیست که مدت چندین قرن يك نوع قدریگری منحط بر جهان اسلام مسلط بوده است؟ این درست است، تاریخی در پی دارد که نیازمند مطالعهٔ جداگانه است. در اینجا کافی است اشاره شود که آن نوع قدریگری که نقادان اروپایی اسلام آن را در کلمهٔ «قسمت» خلاصه می‌کنند، مقداری نتیجهٔ اندیشهٔ فلسفی، و مقداری نتیجهٔ ضرورت‌های سیاسی، و مقداری نتیجهٔ کاهش تدریجی نیروی جانبخشی بوده که اسلام در آغاز به پیروان خود داده بوده است. فلسفه، در جستجوی معنی علت به آن صورت که بر خدا قابل انطباق باشد، و با پنداشتن زمان همچون اساس ارتباط میان علت و معلول، جز به مفهوم خدایی متعالی^۲ نمی‌توانسته است برسد که اقدم از جهان است و از خارج بران عمل می‌کند. به این ترتیب خدا را حلقهٔ آخر زنجیر علیت و بنا بر این فاعل واقعی هر حادثه که در این جهان پیش می‌آید تصور می‌کردند. فرمانروایان ابن‌الوقت اموی دمشق محتاج دستاویزی بودند که بدکاری خود را در کربلا با آن توجیه کنند و میوه‌های سرکوبی معاویه را از طغیان احتمالی عمومی بچینند. روایت می‌کنند که مُعَبَّدٌ به حسن بصری گفته بود که: «امویان مسلمانان را کشتند و فعل خود را به فرمان قضای خدا نسبت دادند»؛ و حسن بصری در جواب گفته بود که:

۱ - در متن کتاب ترجمه‌ای از کلام رومی آمده و در ضمن تحقیقی برای یافتن اصل آن کسی این بیت را برایم خواند که، بی‌کم و کاست، مطابق با ترجمهٔ انگلیسی آن است، ولی با همهٔ تفحصی که کردم این شعر را نه در مثنوی یافتم و نه در دیوان شمس. ۲ - transcendent

آزادی و جاودانی من بشری

«این دشمنان خدا دروغ می گفتند.» به این ترتیب، علی رغم اعتراض مسلمانان صالح، يك قدریگری منحط اخلاقی پیدا شد، و برای آنکه کسانی منافع مکتسب خویش را از این راه تأیید کنند، نظریه «فرمان قضا» را دستاویز کردند. این هیچ مایه شگفتی نیست. در زمان خود ما نیز فیلسوفان دلیل عقلی بر کمال ساختمان سرمایه داری اقامه کرده اند. نظر هگل درباره حقیقت و واقعیت، که آن را عدم محدودیت عقل می داند که ازان عقلانی بودن ذاتی هر چه واقعی و حقیقی است نتیجه می شود، و نظر او گوشت کونت که اجتماع را سازواره ای می داند که در آن به صورت ابدی برای هر عضو وظیفه ای معین است، مثالهایی برای این مدعا است. چنان می نماید که در اسلام نیز همین امر اتفاق افتاده است. ولی از آنجا که مسلمانان همیشه تأیید نظرهای گوناگون خود را از قرآن می جستند، و حتی برای رسیدن به منظور خود از عدول از معانی آشکار آیات قرآنی هم اب نداشتند. تفسیر بیشتر بر نظریه قدری تأثیرات پر دامنه ای بر مسلمانان داشته است. در این مورد می توانیم چندین مثال از تفسیرهای نادرستی که شده بیاوریم، ولی این امر محتاج بحث خاص است و اکنون وقت آن است که به مسئله جاودانی و فناپذیری روح بپردازیم. در هیچ عصری بدان اندازه زمان ما این همه کتاب و نوشته در باره مسئله جاودانی انتشار نیافته و علی رغم پیروزیهای مادیگری جدید، حجج این مسئله در دسترس پیوسته رو به افزایش است. ولی براهین ما بعدالطبیعی محض نمی توانند اعتدالی مثبت درباره جاودانی شخصی به ما بدهد. در تاریخ اندیشه اسلامی، این حدیث مشهور جاودانی روح از لحاظ ما بعدالطبیعی محض نزدیک شده و، بره اعتدالی در دسترس هیچ نتیجه ای نرسیده است. بی میان حس و عقل خط فاصلی در این مسئله وجود ندارد. این طرز تفکر وی استعمال دو کلمه «نفس» و «روح» در قرآن را می توانیم به این

Auguste Comte 1

احیای فکر دینی در اسلام

تعبیرات، که ظاهراً نماینده مبارزه میان دو اصل متعارض در انسان است، بسیاری از متفکران اسلامی را به راه خطا کشانیده است. با وجود این، اگر ثنویگری ابن رشد مبتنی بر قرآن بوده باشد، بیم آن دارم که گرفتار اشتباه شده باشد؛ چه چنان نمی نماید که کلمه «نفس» در قرآن به آن معنای فنی که متألهان اسلامی برای آن پنداشته اند، به کار رفته باشد. بنا بر نظر ابن رشد، عقل صورتی از بدن نیست؛ به مرتبه دیگری از وجود تعلق دارد، و نسبت به فردیت متعالی است. بنابراین، واحد و کلی و ابدی است. این نظر آشکارا چنان معنی می دهد که، چون عقل وحدانی نسبت به فردیت متعالی است، تجلی آن به صورت واحدهای متعدد در اشخاص بیشمار بشری، وهمی بیش نیست. وحدت ابدی عقل ممکن است، همان گونه که رنان گفته است، بقای ابدی بشریت و تمدن بوده باشد؛ و مطمئناً به معنی فنا ناپذیری شخصی نیست. واقع این است که نظر ابن رشد به نظر ویلیم جیمز می ماند که به تعالی سازوکار خودا گاهی معتقد است که برای مدتی بر روی یک میانجی مادی عمل می کند، و پس از آن به بازی و شوخی محض ازان دست برمی دارد.

در زمانهای جدید، رشته استدلال برای جاودانی شخصی، روی هم رفته اخلاقی است، ولی براهین اخلاقی، مانند برهان کانت و تجدید نظرهای جدید درباره آن، مبتنی بر نوعی اعتقاد و ایمان به انجام یافتن ادعاهای عدالت، یا بر کار بی جانین و منحصر به فرد آدمی به عنوان جوینده فردی کمال مطلوبهای نامحدود است. برای کانت، فنا ناپذیری در ماورای چشم انداز عقل و استدلال پژوهشی است؛ همچون اصل موضوعی از عقل عملی و بدیهی از خودا گاهی اخلاقی است. انسان خواستار جوینده خیر اعلی است که فضیلت و سعادت هر دو را فرا می گیرد. ولی

Renan -- 1

آزادی و جاودانی من بشری

فضیلت و سعادت، و وظیفه و تمایل، بنا بر نظر کانت، مفاهیمی نسبت به یکدیگر نامتجانسند. ممکن نیست که وحدت آنها در این دو روزهٔ عمر کوتاه جویندگان در این جهان محسوس عملی شود. بنا بر این ناگزیر می‌شویم که اصل موضوع زندگی ابدی را برای انجام یافتن تدریجی وحدت دو مفهوم فضیلت و سعادت ناسازگار با یکدیگر بپذیریم، و به خدایی معتقد شویم که بالاخره سبب تلاقی این دو با یکدیگر می‌شود. ولی روشن نیست که چرا به کمال رسیدن فضیلت و سعادت باید به زمانی نامحدود محتاج باشد، و چگونه خدا می‌تواند تلاقی میان دو مفهوم متعارض با یکدیگر را ممکن سازد. این که براهین ما بعد الطبیعی نتوانسته است به قطعیتی برسد، سبب آن شده است که بسیاری از متفکران به اعتراضات ما دیگری جدید گوش فرادارند که فناپذیری را طرد می‌کند، و خودا گاهی را تنها عملی از مغز آدمی می‌داند که با قطع کار مغز آن نیز قطع می‌شود. ویلیم جمیز چنان می‌اندیشد که این اعتراض به فناپذیری زمانی صحیح است که وظیفه و عمل مورد بحث را وظیفه و عملی مولد بدانیم. تنها این امر که بعضی از تغییرات فکری و ذهنی همزمان با بعضی از تغییرات جسمانی صورت می‌گیرد، دلیل آن نمی‌شود که تغییرات معزی در نتیجهٔ تغییرات بدنی حاصل شده باشد. این عمل ضرورت ندارد که تولیدی یا مولد باشد؛ ممکن است که مانند عمل چخماق تفنگ یا عمل یک عدسی، ترخیصی یا انتقالی باشد. این نظر که حیات درونی ما نتیجهٔ عمل نوعی از ماشینگری متعالی خودا گاهی در ما است که واسطه‌ای مادی را برای مدت کوتاه عمل خود انتخاب می‌کند، خرج اطمینانی دربارهٔ پیوستگی محتوی تجربهٔ فعلی بد ما نمی‌دهد. در قسمتهای پیشین این بحث را در راه رو به روشن شدن با مادیگری را نشان دادیم. بالضروره، باید نظر ما را بر روی راه‌های حقیقت و واقعیت را برای بحث و تحقیق انتخاب کند. در سه‌امی نوبت در آن

Transmissive - ۲ Productive - ۱

احیای فکر دینی در اسلام

را کنار بگذارد. اگر علم ادعا کند که سیماهای برگزیده شده حقیقت و واقعیت سیماهای منحصر قابل مطالعه است، به جزمیگری^۱ محض پرداخته است. شك نیست که آدمی يك سیمای مکانی دارد، ولی این تنهاسیمای آدمی نیست، سیماهای دیگری از آدمی نیز هست، مانند ارزشیابی و خاصیت یگانه تجربه هدفدار و جستجوی حقیقت، که علم بایستی بالضرورة از میدان تحقیق خود آنها را کنار بگذارد، و فهم آنها محتاج مقولاتی است جز آنها که علم به کار می برد.

با این همه، در تاریخ اندیشه جدید نظر مثبتی درباره فنا ناپذیری وجود دارد، و آن نظریه رجعت ابدی^۲ نیچه^۳ است. این نظر شایسته توجه است، نه تنها بدان سبب که نیچه باشوق و حرارتی عظیم به تأیید و اثبات آن پرداخته، بلکه نیز از آن جهت که تمایلی واقعی را در فکر جدید آشکار می سازد. این اندیشه در همان ایامی که همچون الهامی شاعرانه به ضمیر نیچه راه یافت، به خاطر دیگران نیز رسید، و نطفه آن را در آثار هربرت اسپنسر^۴ نیز می توان یافت. در واقع، بیش از آنکه جنبه اثبات منطقی این نظریه نیچه را جذب کرده باشد، جنبه کمالی و مثالی^۵ آن توجه وی را به خود جلب کرده بوده است. و این خود دلیلی بر آن است که نظرهای مثبت یا اشیاء نهایی، بیش از آنکه کار فلسفه و مابعدالطبیعه باشد، کار الهام است. ولی نیچه به نظریه خود صورت استدلالی بخشیده، و از این جهت باید آن را مورد مطالعه قرار دهیم. عقیده نیچه بر پایه این فرض است که مقدار انرژی و کار مایه در این جهان ثابت و بنا بر آن محدود است. مکان صورتی ذهنی بیش نیست؛ این که گفته شود جهان در فضایی قرار دارد، به این معنی که در خلأ مطلق واقع است معنایی ندارد. ولی نظر نیچه در باره زمان همانند نظر کانت و شوپنهاور است. زمان

1 - dogmatism
2 - Eternal Recurrence
3 - Nietzsche
4 - Herbert Spencer
5 - ideal

آزادی و جاودانی من بشری

صورت ذهنی نیست؛ فرایندی واقعی و نامحدود است که تنها به صورت «دوری» قابل تصور است. به این ترتیب واضح می‌شود که، در فضای نامحدود تھی، انرژی از میان نمی‌رود. مراکز این انرژی از لحاظ شماره محدود است، و ترکیبات آنها کاملاً قابل محاسبه است. برای این انرژی پیوسته فعال، نه آغاز و انجامی وجود دارد، نه تعادلی، و نه اولین یا آخرین تغییری. از آنجا که زمان نامحدود است، همه ترکیبات ممکن مراکز انرژی تا کنون صورت گرفته است. هیچ حادثه جدیدی در جهان صورت نمی‌گیرد؛ هر چه اکنون رخ می‌دهد، پیش از این به دفعات بیشمار رخ داده، و در آینده نیز به دفعات بیشمار رخ خواهد داد. به نظر نیچد، ترتیب پیش آمدن حوادث بایستی ثابت و تغییر ناپذیر باشد؛ چه بدان علت که زمان نامحدودی گذشته است، لاجرم در این مدت دراز مراکز انرژی اشکال خاصی از رفتار برای خود پیدا کرده‌اند. خود کلمه «رجعت» این ثابت بودن را می‌رساند. علاوه بر این، باید چنین نتیجه بگیریم که ترکیبی از مراکز انرژی که زمانی حاصل شده، لازم است که پیوسته باز گردد؛ اگر چنین نباشد، هیچ تضمینی حتی برای بازگشت انسان برین^۲ نخواهد بود.

«هر چیز بازگشته است: شعرای یمانی و عنکبوت، و اندیشه‌های تولد نیر لحظه، و این اندیشه اخیر تو که هر چیز باز خواهد گشت. ای برادر من! سرای زندگی تو، همچون شیشه ساعت شنی، پیوسته تجدید می‌شود، و همیشه دوباره به کار خواهی افتاد. حلقه‌ای که تو در آن دانه شنی بیش نیستی، از نو خواهد درخشید.»

رجعت ابدی نیچه چنین است. چیزی جز نوع صلبتری از ماشینگری نیست که بر امری واقعی بنا نشده بلکه پایه آن فرضیه کارآمدی از علم است. در صورت جدی بامسئله زمان مواجه نشده است. آن را امری خارجی و عینی می‌داند.

periodic - 1 ۲ - superman

احیای فکر دینی در اسلام

به آن فقط همچون رشته نامحدودی از حوادثی می نگردد که مکرر در مکرر دور می زند و به حال اول بازمی گردد. ولی چون زمان به صورت حرکت دورانی ابدی در نظر گرفته شود، فنا ناپذیری مطلقاً قابل دوام نخواهد بود. نیچه خود این مطلب را احساس کرده، و نظریه خود را نه به عنوان فنا ناپذیری بلکه به صورت حیاتی که فنا ناپذیری را قابل دوام می کند بیان کرده است. آیا، به گفته نیچه، چه چیز فنا ناپذیری را قابل دوام می کند؟ آنچه چنین می کند توقع این امر است که بازگشت و رجعتِ ترکیب آن مراکز انرژی که زندگی شخصی مرا می سازد، عامل ضروری برای آن ترکیب کمالی و مثالی است که وی «انسان برین» نامیده است. ولی انسان برین به دفعات بیشمار پیش از این بوده است. ولادت او اجتناب ناپذیر است؛ چگونه می تواند چنین چشم اندازی شوق مرا برانگیزد؟ ماتنها برای چیزهایی شوق می ورزیم که مطلقاً جدید باشد، و با نظریه نیچه، که چیزی جز قدریگری بدتر از آن نوع قدریگری نیست که با کلمه «قسمت» خلاصه می شود، امر مطلقاً جدید قابل تفکر نیست. این نظریه، به جای آنکه وجود بشری را برای جنگ با زندگی آماده سازد، تمایل به عمل را از آن سلب می کند و کشش و تمدد من را به رخوت مبدل می سازد.

اکنون به تعلیمات قرآن توجه می کنیم. نظر قرآن درباره سرنوشت به صورتی جزئی رنگ زیستشناختی دارد. از آن جهت می گویم به صورت جزئی که قرآن در این باره گفتارهایی از نوع زیستشناختی دارد که فهم آنها بدون تبصر عمیقتری در ماهیت زندگی امکانپذیر نیست. مثلاً از «برزخ» سخن می گوید که حالتی و شاید نوعی از تعطیل و تعلیق است که میان مرگ و برانگیخته شدن واقع است. خود برانگیخته شدن نیز به صورتی دیگر تصور شده است. قرآن، مانند

آزادی و جاودانی من بشری

مسیحیت ، امکان بعث را بر پایه دلیل عملی برانگیخته شدن يك شخص تاریخی قرار نداده است. چنان می نماید که قرآن مسئله بعث را همچون نمودی کلی و جهانی در نظر گرفته و درباره آن استدلال کرده است ، از لحاظی ، در باره مرغان و جانوران دیگر نیز صحت دارد [قرآن ، انعام ، ۳۹].

ولی، پیش از آنکه به تفصیل در خصوص نظر قرآن نسبت به مسئله جاودانی شخصی بحث کنیم ، باید به سه امر توجه داشته باشیم که از لحاظ قرآن کاملاً روشن است، و درباره آنها نباید اختلاف عقیده‌ای وجود داشته باشد :

(۱) اینکه من آغازی در زمان داشته و ، در ترتیب زمانی-مکانی ، پیش از ظهور خود وجود نداشته است .

(۲) اینکه بنا بر نظر قرآن امکان بازگشت به این زمین وجود ندارد. و این امر از آیات ذیل به خوبی آشکار است:

«تا آنکه که مرگ بر یکی از ایشان فرا رسد ، گوید : پروردگارا ، مرا باز گردان تا مگر کردار نیک کنم ، و آنچه را فرو گذاشته‌ام تلافی نمایم.» [سورah گویند :] هرگز . اینها همان سخنانی است که او خواهد گفت . و در پس ایشان برزخی است تا آن روز که برانگیخته شوند . [قرآن ، مؤمنون ، ۹۹ و ۱۰۰].
«سوگند به ماه ، آن گاه که تمام شود ، که ناگزیر از حالی به حال دیگر خواهید گشت .» [قرآن ، انفقاق ، ۱۹].

«چه گویند در این آبی که می افکنید؟ آیا شما آن را می آفرینید یا ما آفریدگار آنیم؟ ما مرگ را در میان شما مقدر کردیم ، و ازان نا توان نیستیم که مانند آن شما را جانشینتان سازیم ، و شما را دو باره به صورتی سافرینیه که نمی دانند . [قرآن واقعه ، ۶۱ - ۵۸].

(۳) اینکه محدودیت بدبختی نیست .

«هیچ کس در آسمانها و زمین نیست جز آنکه [فردا] به بندگی خود خدای رحمان آید. همه را دانسته است و همه را شمرده است. و همه در روز رساجز آنها آورد او خواهند آمد.» [قرآن ، مریم ، ۹۵ - ۹۳].

احیای فکر دینی در اسلام

این نکته مهمی است و باید به خوبی فهم شود تا بصیرت روشن درباره نظریه اسلامی نجات و رستگاری به دست آید. با انفراد غیر قابل تبدیل فردیت خویش است که من محدود به من نامحدود نزدیک می شود تا برای خود نتایج اعمال گذشته را ببیند و درباره امکانات آینده خود قضاوت کند.

« و بخت هر کس را به گردن او بستیم، و در روز رستاخیز برای او نامه ای بیرون می آوریم که او را گشاده به دست او دهند [و گویند:] نامهات را بخوان که خود برای رسیدن به حسابت بسنده ای. » [قرآن، اسری، ۱۴ - ۱۳].

سرنوشت نهایی آدمی هر چه باشد، آزادی کامل از محدودیت را همچون برترین حالت نعیم و سعادت بشری مشاهده نمی کند. «پاداش پیوسته» آدمی در این است که از لحاظ تملك و ضبط نفس و وحدت و شدت فعالیت خود، به عنوان يك من، در حال نمو تدریجی باشد. حتی صحنه «خرابی عمومی عالم» که بلا فاصله پیش از روز داوری است، نمی تواند در آرامش و طمأنینه کامل من به حد رشد رسیده تأثیری داشته باشد:

۴

«و آنگاه که در صور دمیده شود، هر که در آسمانها و در زمین است چون مرده بیفتد، مگر آنکه خدا خواهد...» [قرآن، زمر، ۶۸].

آیا چه کس، جز آن کسان که به عالیترین درجه شدت رسیده باشند، می تواند موضوع این استثنا باشد؟ و رسیدن به اوج این تکامل وقتی میسر است که من بتواند، حتی در حالت تماس مستقیم با من عالمگیر، تملك نفس خود را کاملاً حفظ کند. چنانکه قرآن در باره رؤیت پیغمبر، اسلام از من نهایی گفته:

« چشم او کج نشد و از راست دیدن در نگذشت. » [قرآن، نجم، ۱۷].

کمال مطلوب بشریت در اسلام این است. هیچ تعبیری از این مسئله بهتر از آن نیست که شاعری ایرانی در باره تجربه پیغمبر اسلام از اشراق الاهی گفته است:

آزادی و جاودانی من بشری

موسی ز هوش رفت به یک جلوۀ صفات تو عین ذات می نگری در تبسمی

تصوف همه خدایبگرانه البته نمی تواند با چنین نظری مساعد باشد ، و دشواریهایی از نوع فلسفی در برابر می نهد . چگونه نامتناهی و منهای متناهی یکدیگر را طرد می کنند ؟ چگونه من محدود ، با همان صورت که هست ، می تواند محدودیت خود را در کنار من نامحدود حفظ کند ؟ این دشواری از سوء فهم حقیقت نامحدود برخاسته است . نامحدودیت راستین به معنی گسترش نامحدود نیست که تصور آن ، بدون آنکه همه گسترشهای محدود ممکن را فرا گیرد ، امکانپذیر نیست . ماهیت واقعی آن در شدت آن است نه در گسترش آن ؛ و از همان لحظه که توجه خود را به شدت معطوف می داریم ، رفته رفته می بینیم که من متناهی ، گرچه از نامتناهی مجزا و منعزل نیست ، باید ازان متمایز باشد . چون از لحاظ وسعت و گسترش نظر کنم ، خود را منجذب در سلسله زمانی - مکانی می بینم که خود به آن تعلق دارد . ولی چون از لحاظ شدت نظر کنم ، همان سلسله زمانی - مکانی را چون یک «دیگر» می بینم که کاملاً نسبت به من بیگانه است . نسبت به آنچه برای زندگی و بقای خود به آن نیاز و بستگی دارم ، تمایز دارم ، ولی در عین حال به آن ارتباط کامل دارم . به گفته قرآن ، راه برای آدمی باز است که به حقیقت و مفهوم جهان پیوندد و جاودانی شود .

«آیا آدمی چنان می پندارد که او را به حال خود و پیوده فرومذاردند؟ آیا نطفه ای نبود که فرو افکنده شد؟ و سپس خونی بسته شد؟ و آنگاه آفریده شد و صورت و اندامش درست شد؟ و ازان دو همتای نرو ماده آفرید؟ آیا او که - چنان شد - نمی تواند که مردگان را زنده کند؟» (قرآن ، فاصه ، ۴۰-۴۶).

بسیار نا محتمل است که موجودی که تحول و تکامل آن مایه زبانه است تحول کشیده ، همچون چیز بیحاصلی به دور افکنده شود . بلکه تنها به عنوان یک من پیوسته

احیای فکر دینی در اسلام

در حال افزایش است که می‌تواند به حقیقت و معنای جهان تعلق پیدا کند :

«سوگند به نفس و به آنکه آفرینش او را راست و درست کرد، و شناخت بدکاری و پرهیزکاری را به او آموخت ، که آن‌کس که نفس خود را پاکیزه کرد [ورشد داد] رستگار شد ، و آن‌کس که آن را فرومایه کرد ، بازمانده و نومید شد .»
[قرآن ، شمس ، ۱۰-۲۰].

ولی چه باید کرد تا نفس و روح رشد کند و از فساد رهایی یابد ؟ از طریق عمل :
«بزرگوار و با برکت است آنکه پادشاهی به دست او است ، و بر هر چیز توانا است .
آنکه مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از لحاظ عمل و کار نیکو-
ترید ؛ و او است توانای آمرزنده .» [قرآن ، ملک ، ۲-۱].

زندگی میدانی برای فعالیت من در مقابل ما می‌نهد ، و مرگ نخستین آزمون فعالیت تر کسبی من است . فعل و عمل لذتبخش یا رنجبخش وجود ندارد ؛ هر چه هست افعالی است که یا مایه نگاهداری من است یا مایه انحلال و از هم پاشیدن آن . عمل است که من را برای انحلال آماده می‌کند یا آن را برای مأموریتی در آینده پرورش می‌دهد . در عملی که مایه نگاهداری من است ، اصل مراعات احترام من است ، هم در خودم و هم در دیگران . بنابراین ، جاودانی شخص به عنوان حقی به ما تعلق ندارد ؛ بلکه باید با کوشش و تلاش شخصی فراهم شود . تأسف-
انگیزترین خطای مادیگری این است که چنان فرض می‌کند که خود گاهی محدود به تمام موضوعی که در نظر دارد می‌رسد و آن را کاملاً می‌فهمد . فلسفه و علم تنها یک راه نزدیک شدن به آن موضوع است . راههای دیگری نیز در برابر ما گشوده است ؛ و مرگ ، اگر عمل کنونی به اندازه کافی من را در برابر هول و تکانی که انحلال بدنی با خود همراه دارد تقویت کرده باشد ، چیزی جز عبور به مرحله‌ای نیست که قرآن آن را «برزخ» می‌نامد . آنچه از حالات و تجارب متصوفان در کتابها ثبت شده ، نشان می‌دهد که برزخ حالتی از خود گاهی است که خصوصیت

آزادی و جاودانی من بشری

آن تغییری در وضع نگرش من نسبت به زمان و مکان است . هیچ چیزی در آن نامحتمل نیست . هلمهولتز^۱ نخستین کسی بود که این مطلب را کشف کرد که تحریک عصبی مدتی وقت لازم دارد تا به خود اگاهی برسد . چون چنین است ، باید گفت که ساختمان فیزیولوژیایی کنونی ما پایه نظر فعلی ما را نسبت به زمان تشکیل می دهد ، و اگر من پس از انحلال این ساختمان باقی بماند ، تغییری در وضع نگرش ما نسبت به زمان و مکان کاملاً طبیعی خواهد بود . و چنین تغییری کاملاً بر ما ناشناخته نیست . تمرکز شدید تأثرات که در زندگی رؤیایی ما حاصل می شود ، و اوج حافظه ای که گاه در هنگام مرگ پدیدار می شود ، قابلیت من را برای ادراک زمان باملاک و معیار دیگری آشکار می سازد . بنا بر این ، حالت برزخ ظاهر احوالات انفعالی انتظار محض نیست ؛ حالتی است که در آن من جلوه ای از سیماهای روشن حقیقت و واقعیت را می بیند ، و خود را برای سازگاری با این سیماها آماده می کند . بایستی که ، مخصوصاً در مورد من های کاملاً پرورده شده که طبعاً روشهای عمل ثابته در سلسله خاص زمانی-مکانی پیدا کرده اند ، حالتی از انفعال روحی باشد ، و ممکن است برای من هایی که این اندازه خوشبخت نیستند ، به معنی انحلال بوده باشد . بنا بر این همه ، من باید به تلاش و مبارزه خود ادامه دهد تا خود را برای حضور در عرصه رستاخیز آماده سازد . بنا بر این رستاخیز یک حادثه بیرونی نیست . اتمام و اكمال فرایندهای حیاتی در درون من است . خواه فردی باشد خواه کلی ، چیزی بیش از نوعی سیاهه برداری از کارهای گذشته و امکانات آینده من نیست . قرآن نمود طلوع مجدد من را بر قیاس طلوع نخستین آن مورد بحث قرار می دهد :

و آدمی می گوید : « آیا پس از آنکه مردم ، ممکن است دوباره زنده شوند بیرون آورده شوند ؟ » آیا انسان به خاطر نمی آورد که ما او را از پس آوردیم و حال آنکه پس از آن چیزی نبود ؟ [قرآن ، مریم ، ۶۸ - ۶۷] .

۱ . Helmholtz

احیای فکر دینی در اسلام

«ما مرگ را در میان شما مقدر کردیم ، و ازان ناتوان نیستیم که مانندان شما را جانشینتان سازیم، و شمارا دوباره به صورتی بیافرینیم که نمی دانید. و شما از آفرینش نخستین آگاهید، پس چرا پند نمی گیرید و نمی اندیشید؟» [قرآن ، واقعه ، ۶۲ - ۶۰].

آیا انسان در آغاز چگونه پیدا شد؟ برهان مبینی که در آیةهای اخیر از دو فقره مذکور در فوق بیان شده ، چشم انداز ذهنی تازه ای در برابر فیلسوفان مسلمان گشوده است. جاحظ (وفات ۲۵۵ هـ) نخستین کسی است که به تغییری که در حیوانات، بر اثر مهاجرت یا به طور کلی محیط زندگی ، حاصل می شود اشاره کرده است . نویسندگان رسائل اخوان الصفا نظریات جاحظ را گسترش بیشتری دادند . ولی ، ابن مسکویه (وفات ۴۲۱ هـ) نخستین متفکر مسلمان است که نظریه روشن و از بسیار جهسات جدیدی در باره اصل و منشأ انسان آورده است . این که رومی مسئله فنا ناپذیری را تکاملی زیستشناختی می شمرد، و مانند بعضی از فلاسفه اسلامی بران نبود که بحث در این امر محتاج برهان فلسفی محض است، بسیار طبیعی و با روح اسلام سازگار بوده است. ولی نظریه تکامل، به جای آنکه برای جهان جدید مایه امید و شوق باشد ، سبب نومیدی و اضطراب شده است . دلیل این امر را باید در این فرض بیپای جدید جست که ساختمان کنونی انسان ، چه از لحاظ روحی و عقلی و چه از لحاظ فیزیولوژیایی، فصل الخطاب در تکامل زیستشناختی است، و اینکه مرگ ، به عنوان حادثه ای زیستشناختی ، هیچ معنی و مفهوم سازندگی ندارد . جهان امروز محتاج به يك رومی است که امید را در مردمان برانگیزد و آتش شوق برای زندگی را تیزتر کند . اشعار بینظیر او را باید در اینجا بیاورم:

وز جمادی در نباتی او فتاد
وز جمادی یا دناورد از نبرد

آمده اول به اقلیم جماد
سالها اندر نباتی عمر کرد

آزادی و جاودانی من بشری

نابیدش حال نباتی هیچ یاد
خاصه در وقت بهار و ضیمران
سر میل خود نداند در لبان
می کشد آن خالق که دانیش
تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
هم از این عقلش تحول کردنی است

وز نباتی چون به حیوان اوفتاد
جز همان میلی که دارد سوی آن
همچو میل کودکان با مادران
باز از حیوان سوی انسانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
عقلهای اولیش یاد نیست

مسئله‌ای که در میان فلاسفه و متألهان اسلامی مایه اختلاف عقیده فراوان شده ، این است که آیا خلق مجدد آدمی مستلزم خلق مجدد بدن مادی او نیز هست یا نه . اغلب ایشان ، و از جمله شاه ولی الله ، بزرگترین متأله متأخر اسلام ، بر آنند که خلق جدید لا اقل مستلزم خلق نوعی از واسطه مادی هست که متناسب با محیط جدید من باشد ، به عقیده من ، چنین نظری بیشتر از آن جهت پیدا شده است که من ، به عنوان يك فرد ، بدون نوعی نشانه مکانی یا زمینه اختباری غیر قابل تصور است . آیه‌ای که پس از این می آوریم ، این مسئله را تا اندازه‌ای روشن می کند :

« آیا چون مردیم و خالك شدیم [ممکن است که دوباره باز گردیم؟] چنین باز گشتی بسیار دور و محال است . ما می دانیم که زمین چه اندازه از انسان می کشد ، و در آن روز نامه ای است که [حساب همه چیز را] نگاه می دارد . » [قرآن ، حجاب ، ۴-۳]

به نظر من ، این آیه بد صراحت نشان می دهد که طبیعت جهان چندان استاده راه برای آن باز است که ، حتی پس از متلاشی شدن آنچه در آن می سبب تخصص فردیت او در محیط فعلی می شود ، از راهی دیگر نوعی از فردیت لازم می آید . کار افتادن نهایی عمل آدمی را نگاه دارد . ولی این را نمی دانیم که آن چگونه چگونه است . و نیز با تصور کردن نوعی از بدن برای خلق مجدد ، هر اندازه هم که این بدن لطیف باشد ، بصیرت بیشتری درباره این خلق مجدد پیدا نمی کنیم .

احیای فکر دینی در اسلام

قیاسی که قرآن میان خلق اول و خلق ثانی کرده، وجود چنین بدنی را به عنوان امری واقعی نشان می‌دهد؛ ولی غرض قرآن آشکار کردن خاصیت و طبیعت این بدن نبوده است. چون به صورت فلسفی سخن گفته شود، دورتر از این نمی‌توان رفت که: از لحاظ تاریخ گذشته انسان، بسیار نامحتمل است که مأموریت وی با انحلال و تلاشی بدنش به پایان برسد.

بنابر تعلیم قرآن، خلق مجدد آدمی « دیده تیزبین » [قرآن، ق، ۲۲] به او می‌بخشد که با آن می‌بیند که « بخت و سر نوشتش به گردن خود او بسته است ». بهشت و دوزخ حالاتی هستند نه محل‌هایی. اوصافی که از آنها در قرآن آمده، نمایش بصری يك واقعیت درونی یا سجیه و شخصیت است. دوزخ، بنابر کلام قرآن، « آتش افروخته خدا است که بالامی رود و دلها را فرامی‌گیرد. » [قرآن، همزه، ۷-۶]. بهشت شادی حاصل از پیروزی بر نیروهایی است که سبب انحلال می‌شود. کلمه « ابد » که در بعضی از آیات مربوط به دوزخ آمده، در خود قرآن به دوره‌ای از زمان تعبیر و تفسیر شده است [قرآن، نبأ، ۲۳]. زمان نمی‌تواند با تکامل شخصیت ارتباط و وابستگی نداشته باشد. سجیه و شخصیت تمایل آن دارد که ثابت و ابدی شود؛ شکل گرفتن مجدد آن نیازمند زمان است. بنابراین دوزخ، بدان صورت که از قرآن فهمیده می‌شود، گودالی نیست که خدای کینه‌کشی آدمی را همیشه در آن شکنجه دهد؛ تجربه اصلاح‌کننده‌ای است که ممکن است من سخت و قسی شده را بار دیگر نسبت به نسیم جان بخش لطف الهی حساس کند. و نیز بهشت جای تعطیل و بیکاری نیست. زندگی یگانه و پیوسته است، آدمی همیشه به پیش می‌رود تا اشراق‌های تازه‌ای از حقیقت و واقعیت نامحدودی دریافت کند که « هر روزی در کاری است » [قرآن، الرحمن، ۲۹]. و ظرف پذیرنده اشراق حق تنها يك ظرف منفعل نیست. هر عملی از يك من آزاد وضع تازه‌ای ایجاد می‌کند، و به این ترتیب فرصتهای بیشتری برای تجلی خلاق فراهم می‌شود.

V

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

حضرت محمد (ص) به آسمان به معراج رفت و باز گشت. یکی از شیوخ بزرگ طریقت، عبدالقدوس گنگهی^۱ را کلامی است بدین مضمون: «سو گند به خدا که، اگر من به آن نقطه رسیده بودم، هرگز به زمین باز نمی گشتم.» شاید در سراسر ادبیات صوفیانه نتوان چند کلمه معدود را پیدا کرد که، در یک جمله، اختلاف روانشناختی میان دو نوع خودا گاهی پیغمبرانه و صوفیانه را به این خوبی آشکار سازد. مرد باطنی نمی خواهد که پس از آرامش و اطمینانی که با «تجر به اتحادی» پیدا می کند، به زندگی این جهانی باز گردد؛ در آن هنگام که بنا بر ضرورت باز می گردد، باز گشت او برای تمام بشریت سود چندانی ندارد. ولی باز گشت پیغمبر جنبه خلاقیت و ثمر بخشی دارد. باز می گردد و در جریان زمان وارد می شود. به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط درآورد، و از این راه جهان تازه ای از کمال مطلوبها خلق کند. برای مرد باطنی آرامش حاصل از «تجر به اتحادی» مرحله ای نهایی است؛ برای پیغمبر، بیدار شدن نیروهای روانشناختی او است که جهان را تکان می دهد، و این نیروها چنان حساب شده است که هملا جریان زندگی را تغییر دهد. در پیغمبر، آرزوی اینکه بیند تجر به دینی به صورت یک نیروی جهانی

احیای فکر دینی در اسلام

زنده درآمده، به حد اعلی وجود دارد. به این ترتیب بازگشت او نوعی از آزمون عملی ارزش تجربه دینی او به شمار می رود. پیغمبر در فعل خلاق خود، هم درباره خود داوری می کند، و هم درباره جهان واقعیت‌های عینی، که می کوشد تا به خود دران جنبه عینیت بدهد. با نفوذ کردن در آنچه نفوذ ناپذیر است، پیغمبر خود را برای خود باز می یابد؛ در برابر تاریخ نقاب از چهره خویش برمی دارد. بنابراین، راه دیگر برای داوری کردن در ارزش تجربه دینی يك پیغمبر، آزمودن انواع انسانیتی است که ایجاد کرده، و نیز توجه به آن جهان فرهنگ و تمدنی است که از رسالت وی برخاسته است. در این سخنرانی، من بحث خود را به قسمت دوم محدود می کنم. غرض آن نیست که برای شما پیشرفتهایی را که در میدان علم و معرفت در اسلام پیدا شده توصیف کنم. بلکه بیشتر نظر آن است که توجه شما را به بعضی از مفاهیم فرما نروای بر فرهنگ اسلامی جلب کنم، تا از این راه در باره اندیشه‌ای که در زیر آنها نهفته است بصیرتی به دست آورید، و به روحی که از طریق آنها خود نمایی می کند نظری بیندازید. هلی پیش از آنکه به این کار پردازم، لازم است که ارزش فرهنگی اندیشه بزرگی از اسلام، یعنی خاتمیت دستگاه پیغمبری، فهمیده شود.

پیغمبر را می توان همچون نوعی از خودا گاهی باطنی تعریف کرد که دران «تجربه اتحادی» تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز شود، و در پی یافتن فرصتهایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه‌ای به آنها بدهد. در شخصیت وی، مرکز محدود زندگی در عمق نامحدود خود فرو می رود، تنها به این قصد که، بار دیگر با نیروی تازه ظاهر شود و کهنه را براندازد و خط سیرهای جدید زندگی را آشکار سازد. این اتصال با ریشه وجود، به هیچ وجه تنها مخصوص آدمی نیست. شکل استعمال کلمه «وحی» در قرآن نشان می دهد که این

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

کتاب آن را خاصیتی از زندگی می‌داند، و البته این هست که خصوصیت و شکل آن بر حسب مراحل مختلف تکامل زندگی متفاوت است. گیاهی که به آزادی در مکان رشد می‌کند، جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی دارای عضو تازه‌ای می‌شود، و انسانی که از اعماق درونی زندگی روشنی تازه‌ای دریافت می‌کند، همه نماینده حالات مختلف وحی هستند که بنا بر ضرورت‌های ظرف پذیرای وحی، یا بنا بر ضرورت‌های نوعی که این ظرف به آن تعلق دارد، اشکال گوناگون دارند. در دوران کودکی بشریت، انرژی روانی چیزی را آشکار می‌سازد که من آن را خودا گاهی پیغمبرانه می‌نامم، و به وسیله آن در اندیشه فردی و انتخاب راه زندگی، از طریق پیروی از دستورها و داوریه‌ها و انتخابها و راههای عمل حاضر و آماده، صرفه جویی می‌شود. ولی با تولد عقل و ملکه نقادی، زندگی، به خاطر نفع خود، تشکیل و نمو آن اشکال از خودا گاهی را که نیروی روانی در هر حلقه قدیمتر تکامل بشری به آن صورت جریان داشت، متوقف می‌سازد. آدمی نخست در فرمان شهوت و غریزه است. عقل استدلال کننده، که تنها همان سبب تسلط وی بر محیط است، خود تکامل و پیشرفتی است؛ و چون عقل تولد یافت، بایستی که آن را، با جلوگیری از اشکال دیگر معرفت، تقویت کنند. شک نیست که جهان قدیم، در زمانی که انسان در مقایسه با حال حاضر حالت بدوی داشت، کم‌بیش تحت فرمان تلقین بود، چند دستگاہ بزرگ فلسفی ایجاد کرده بود. ولی نباید فراموش کنیم که این دستگاہسازی در جهان قدیم کار اندیشه مجرد بوده که نمی‌توانستند از طبقه بندی معتقدات دینی مبهم و سنتها آن سو تر رود، و هیچ نقطه اتکالی در اوضاع عینی زندگی برای ما فراهم نمی‌آورد.

پس چون به مسئله از این لحاظ نظر شود، باید گفت که چنان می‌نماید که پیغمبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. تا آنجا که بدین منبع الهی

وی مربوط می‌شود، به جهان قدیم تعلق دارد؛ و آنجا که پای روح الهام وی در کار می‌آید، متعلق به جهان جدید است. زندگی در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می‌کند که شایسته خط سیر جدید آن است. ظهور و ولادت اسلام، که آرزومندم چنانکه دلخواه شما است برای شما مجسم کنم، ظهور و ولادت عقل برهانی استقرایی است. رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت، به حد کمال می‌رسد. و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دایمی به عقل و تجربه در قرآن، و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه سیماهای مختلف اندیشه واحد ختم دوره رسالت است. ولی این اندیشه به آن معنی نیست که تجربه باطنی، که از لحاظ کیفیت تفاوتی با تجربه پیغمبرانه ندارد، قرآن اکنون دیگر از آنکه واقعیتی حیاتی باشد منقطع شده است. «انفس» (خود) و «آفاق» (جهان) را منابع علم و معرفت می‌داند. خدا نشانه‌های خود را هم در تجربه درونی آشکار می‌سازد، و هم در تجربه بیرونی، و وظیفه آدمی آن است که معرفت بخشی همه سیماهای تجربه را در معرض قضاوت قرار دهد. اندیشه خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهایی زندگی، جانشین شدن کامل عقل به جای عاطفه است. چنین چیزی نه ممکن است نه مطلوب. ارزش عقلانی این اندیشه در آن است که در برابر تجربه باطنی وضع مستقل نقادانه‌ای ایجاد می‌کند، و این امر با تولد این اعتقاد حاصل می‌شود که حجیت و اعتبار ادعای اشخاص به پیوستگی با فوق طبیعت داشتن در تاریخ بشری به پایان رسیده است. این نوع اعتقاد نیروی روانشناختی است که رشد و نمو چنین شخصیتها را متوقف می‌سازد.

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

کار این اندیشه آن است که در برابر ما چشم انداز تازه‌ای از معرفت، در میدان تجربه درونی، می‌گشاید. این کار نیمی از شعار مسلمانان است، و به کار نیم دیگر آن می‌ماند که، بابرهنه کردن نیروهای طبیعی از لباس خالقیتی که فرهنگهای کهن بر آنها پوشانده بودند، اسلام روح مشاهده از روی نقادی در تجربه خارجی را ایجاد کرده و آن را پرورش داده است. بنابراین، به تجربه باطنی و عارفانه، هر اندازه هم که غیر عادی و غیر متعارفی باشد، اکنون باید به چشم یک تجربه کاملاً طبیعی نظر شود، و مانند سیماهای دیگر تجربه بشری نقادانه مورد بحث و تحلیل قرار گیرد. این مطلب از وضع پیغمبر در برابر تجربه روانی ابن‌صیاد آشکار می‌شود. وظیفه تصوف در اسلام، تنظیم و تنسيق تجربه باطنی بوده است؛ در ضمن این مطلب را باید پذیرفت که ابن‌خلدون تنها مسلمانان است که با روحی کاملاً علمی به این مطلب توجه کرده بوده است.

ولی تجربه درونی تنها یک منبع معرفت بشری است. به مدلول قرآن، دو منبع دیگر معرفت نیز هست که یکی از آن دو تاریخ است و دیگری عالم طبیعت؛ و با کوشش در این دو منبع معرفت است که روح اسلام بدبختترین صورت آشکار می‌شود. قرآن آیات و نشانه‌های حقیقت نهایی را در «خورشید» و «ماه» و «درآزیدن سایه» و «پی‌هم آمدن شب و روز» و «گوناگونی زبانها و رنگها» و «جان‌نشین شدن روزهای خوشبختی و بدبختی به جای یکدیگر در میان مردم» - یعنی سراسر طبیعت بدان صورت که به وسیله ادراک حسی بشری متجلی می‌شود - می‌داند. وظیفه مسلمان آن است که در بازآین آیات بیندیشد و «همچون کور و کر» سرسری از برای آن زندگی، چه «آنکه علامات و نشانه‌های زندگی این جهانی را نمی‌بیند» و «آنکه در این زندگی آن جهانی نیز کور خواهد بود» (قرآن، سراسر انیل، ۱۷۲). این دعوت به توجه به آنچه عینی است، به‌ضمیمه فهم تدریجی این مطلب است. بنابراین تعلیمات قرآن، جهان

احیای فکر دینی در اسلام

در اصل خود بالان و نامحدود و قابل افزایش است، بالاخره مسلمانان را به معارضه با اندیشه یونانی برانگیخت؛ و این همان اندیشه‌ای بود که در آغاز سیر وسلوک عقلی خویش با شور و شوق زایدالوصفی به تحصیل و تحقیق آن پرداخته بودند. چون متوجه این امر نشده بودند که روح قرآن اصولاً ضد تعلیمات یونانی است، و نیز از آن جهت که اعتماد تمام به متفکران یونانی داشتند، نخستین محرک ایشان آن بود که قرآن را در روشنی فلسفه یونانی فهم کنند. از آنجا که روح قرآن به امور عینی توجه داشت، و فلسفه یونانی به امور نظری می‌پرداخت و از حقایق عینی غفلت می‌ورزید، آن کوششهای نخستین ناچار محکوم به شکست و بیثمری بود. و در نتیجه همین شکست بود که روح واقعی فرهنگ اسلامی آشکار شد، و پایه‌های فرهنگ و تمدن جدید در بعضی از سیماهای برجسته آن گذارده شد.

این طغیان فکری در برابر فلسفه یونانی، در همه رشته‌های اندیشه خود را آشکار می‌سازد. بیم آن دارم که به اندازه کافی صلاحیت نداشته باشم که از آنچه در ریاضیات و نجوم و پزشکی صورت گرفته اہمیت سخنی به میان آورم. این معارضه در اندیشه‌های ما بعدالطبیعی اشاعره آشکارا قابل دیدن است، ولی در نقادی مسلمانان از منطق یونانی به بهترین صورت نمودار می‌شود. و این خود طبیعی بوده است، چه ناخرسندی از فلسفه نظری خود به معنی جستجو برای دست یافتن به روش مطمئنتری از علم و معرفت است. چنان تصور می‌کنم که نخستین بار نظام بود که اصل «شک» را به عنوان آغاز علم و معرفت طرح‌ریزی کرد. غزالی در کتاب احیاء علوم الدین خود با گسترش بیشتری در این باره بحث کرد، و راه را برای «روش دکارت» هموار ساخت. ولی غزالی، روی هم رفته، پیرو منطق ارسطو باقی ماند. در کتاب قطاس خود بعضی از آیات قرآنی را به اشکال قیاسی منطق ارسطویی درآورده، ولی این را از نظر دور داشته است که سوره شعراء، که در آن ذکر کیفرهای الاهی در

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

نتیجه معارضه با پیغمبران آمده، بر پایه روش بیانی شمارش ساده مثالهای تاریخی بنا شده است. شیخ اشراق و ابن تیمیة بودند که به صورتی منظم و مدوّن به ردّ منطق یونانی پرداختند. شاید ابو بکر رازی نخستین کسی بود که به خرده گیری بر شکل اول قیاسی ارسطویی پرداخت و، در عصر خود ما، اعتراض بران، با روحی کاملاً استقرایی، از نو توسط جان ستیوارت میل^۱ مطرح شده است. ابن حزم، در کتاب الشریب فی حدود المنطق خود، در باره ادراکات حسی به عنوان منبع علم و معرفت تأکید کرده است؛ و ابن تیمیة، در کتاب نفض المنطق خویش، نشان داده است که استقراء تنها شکل استدلال قابل اعتماد است. از همین طریق روش مشاهده و تجرب به پیدا شد. تنها این کافی نبود که نظریه‌ای بیان شود. اکتشاف بیرونی در باره آنچه ما اکنون زمان و اکتش^۲ می نامیم، و اکتشاف کندی در این باره که احساس متناسب با انگیزه است، مثالهایی از موارد استعمال آن در روانشناسی است. این که فرض کنیم که روش تجربی از اکتشافات اروپاییان است، اشتباهی بیش نیست. دورینگ^۳ به مامی گوید که تصورات علمی راجر بیکن^۴ درستتر و روشنتر از تصورات همان نامدار او است. راجر بیکن در آنچه کارآموزی علمی کرده بود؛ در دانشگاه‌های اسلامی اندلس. بخش پنجم از کتاب کبیر او که در «علم مناظر» بحث می کند، در واقع رو نوشتی از کتاب المناظر ابن هیثم است. و نیز در سراسر آن کتاب نشانه‌هایی از تأثیر ابن حزم بر مؤلف آن دیده می شود. اروپا در شناختن منشأ اسلامی روش علمی خود سستی نشان داده است. ولی بالاخره روزی رسید که شناسایی کامل این حق میسر شد. بهتر است که چند فقیر از کتاب «ساخته شدن بشریت»^۵ تالیف بریفولت^۶ را در اینجا نقل کنم:

«راجر بیکن زبان عربی و علم عربی را زیر دست جانشینان اسلام در مدرسه

۱ - John Stuart Mill
۲ - reaction time
۳ - Duhring
۴ - Roger Bacon
۵ - Making of Humanity
۶ - Briffault

احیای فکر دینی در اسلام

اکسفورد آموخت . راجر بیکن و همنام متأخر وی، از لحاظ داخل کردن روش تجربی در علم، حق هیچ ادعایی ندارند. راجر بیکن بیش از مبلغ ورسولی از علم اسلامی به اروپای مسیحی نبود؛ وهرگز از اظهار این مطلب خودداری نمی کرد که تحصیل زبان عربی و علم عربی تنها راه رسیدن به علم صحیح برای معاصرانش بوده است. بحث درباره اینکه چه کس آغازکننده و مؤسس روش تجربی بوده است... جزئی از بد معرفی کردن مبادی تمدن اروپایی بوده است. روش تجربی اعراب در زمان بیکن همه جاگسترش یافته و در سراسر اروپا غرس شده بود. (ص ۲۰۲).

«علم بزرگترین سهمی است که تمدن عرب به جهان جدید بخشیده است؛ ولی میوه های آن به کندی پخته و رسیده شد. مدتها پس از آنکه تمدن اندلسی در تاریکی فرو رفت ، غولی که از آن متولد شده بود ، از حیث قدرت به پایه او رسید . تنها علم نبود که اروپاییان را به زندگی بازگردانید . تأثیرات گوناگون دیگری از تمدن اسلام، نخستین درخشندگی زندگی اروپایی را به آن بخشید.» (ص ۲۰۲).

«چه با آنکه هیچ جنبه ای از نمود ترقی اروپا نیست که تأثیر قطعی فرهنگ اسلامی در آن مشهود نباشد، در هیچ جا این تأثیر روشنتر و عظیمتر از آن نیست که در پیدایش آن قدرتی آشکار است که نیروی پایدار مایه تشخیص جهان جدید و سرچشمه عالی پیروزی او را تشکیل می دهد، و این همان علوم طبیعی و روح علمی است.» (ص ۱۰۹).

«جهان قدیم، چنانکه دانستیم، جهان مقدم بر علم بود. ریاضیات و نجوم یونانی چیزی بود که از خارج وارد یونان شد، و هرگز با فرهنگ یونانی دمخور و همخو نشده بود. یونانیان طبقه بندی و تعمیم و نظریه سازی کردند، ولی راههای تحقیقی خواستار شکیبایی، گردآوری علم مثبت، روشهای دقیق علم، و مشاهده و مطالعه تجربی ممتد و به تفصیل، همه نسبت به مزاج یونانی بیگانه بود. در دوران یونانی قدیم، تنها در اسکندریه یونان نیمآب بود که از راه صحیح کاری در علم صورت گرفت. آنچه ما علم می نامیم، در اروپا، همچون نتیجه روح تحقیق تازه و روشهای جدید پژوهش و مشاهده و اندازه گیری و گسترش ریاضیات، به صورت تازه ای پیداشد که یونانیان از آن آگاهی نداشتند. آن روح و آن روشها توسط مسلمانان به جهان اروپا راه یافت.» (ص ۱۹۰).

نخستین نکته ای که درباره روح فرهنگ اسلامی باید به خاطر بسپاریم. این است

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

که در اسلام، برای دست یافتن به معرفت، نظر متوجه آنچه عینی و محدود است می‌شود. دیگر اینکه آشکار است که تولد روش مشاهده و تجربه در اسلام، در نتیجه سازشی با اندیشه یونانی صورت نگرفته، بلکه نتیجه جدال ممتدی با آن بوده است. در واقع تأثیر یونانیان، که به گفته بریفولت توجه اساسی ایشان به امور نظری بوده نه به مسائل عملی و واقعیات، پرده‌ای در مقابل چشم برای جلوگیری از دیدن درست قرآن کشید، و مدت دو قرن مزاج عملی اعراب را از اینکه به خود آیند و به آنچه دارند پردازند باز داشت. بنابراین، قصد من آن است که به صورت قطعی این سوء فهم را که اندیشه یونانی، به هر صورت که باشد، تعیین کننده رنگ و خصوصیت فرهنگ اسلامی بوده است، از ریشه برکنم. قسمتی از برهان خودم را تا کنون بیان کرده‌ام، و اکنون به بیان قسمت دیگری می‌پردازم.

علم و معرفت باید از آنچه عینی و آفاقی است آغاز کند. تسخیر عقلانی عینیات و قدرتمند شدن نسبت به آنها است که به عقل آدمی امکان آن می‌بخشد که به آن طرف هر چه عینی است بگذرد. چنانکه قرآن می‌گوید:

وای گروه جن و انس، اگر توانید به کرانه‌های آسمانها و زمین راه یابید، ولی جز به قدرت نمی‌توانید از این حدود بگذرید. [قرآن، الرحمن، ۲۲]

ولی جهان، به صورت مجموعه‌ای از اشیاء محدود، خود را همچون جزیره‌ای نشان می‌دهد که در خلأ محض قرار گرفته، که در برابر آن زمان، به عنوان یک رشته آن‌های ناسازگار با یکدیگر، چیزی نیست و کاری نمی‌کند. چنین دیدی نسبت به جهان داشتن، عقل اندیشنده را به جایی نمی‌رساند. اندیشه حدی برای فضا، تصویری و زمان، عقل را تکان می‌دهد. محدود، بدین صورت، بقی است که هیچ حرکت و جولان عقل و ذهن می‌شود؛ و اگر عقل بخواهد از حدود آن بگذرد، باید بر زمان رسته‌ای و خلأ محض مکان محسوس پیروز شود. قرآن می‌گوید:

احیای فکر دینی در اسلام

«پایان و حد به طرف پروردگار تو است.» [قرآن، والنزعات، ۴۴]. این آیه یکی از ژرفترین اندیشه‌ها را در قرآن مجسم می‌کند؛ چه به صورت قطعی چنین نظر می‌دهد که حدّ نهایی را نباید در امتداد ستارگان جستجو کرد، بلکه این حد در يك حیات نا محدود و روحانیت کیهانی است. ولی سفر عقلی به جانب این حد نهایی دراز و دشوار است؛ و در این کوشش نیز، اندیشه اسلام در جهتی حرکت می‌کند که با جهت یونانی اختلاف دارد. کمال مطلوب یونانیان، چنانکه شپنگلر گفته است، تناسب بوده است نه عدم محدودیت. حضور مادی آنچه محدود است، با حدود کاملاً مشخص آن، تنها چیزی بود که فکر و عقل یونانیان را به خود مشغول می‌داشت. در مقابل، در تاریخ فکر اسلامی، به این نتیجه می‌رسیم که چه در میدان عقل محض و چه در روانشناسی دینی، یعنی در صورت عالی تصوف، کمال مطلوبی که جلوه گر می‌شود، تملك و بهره بردن از نا محدود است. در فرهنگ و تمدنی با چنین طرز تصور، مسئله زمان و مکان به صورت مسئله مرگ و زندگی در می‌آید. در یکی از سخنرانیها برای شما بیان کردم که مسئله جهان و مکان به چه صورت برای متفکران اسلامی، بالخاصه اشاعره، مطرح بوده است. یکی از دلایل اینکه ذریگری دموکریتوس^۱ در جهان اسلام شایع نشده، این است که مستلزم فرض مکان مطلق بوده است. به همین جهت اشاعره به آن متوجه شده‌اند که ذریگری دیگری بنا کنند، و در آن کوشیدند که دشواریهای مکان محسوس را از میان بردارند، و این کار را به همان صورت انجام دادند که ذریگری جدید انجام داده است. باید به خاطر داشت که در ریاضیات، از زمان بطلمیوس (۱۶۵ - ۸۷ ق.م) تا زمان خواجه نصیرطوسی (۶۷۲ - ۷۴/۵۵۹۷ - ۱۲۰۱ م) هیچ کس به جد در دشواریهای اثبات قطعیت اصل موضوع دو خط متوازی اوقلیدس بر مکان محسوس نیندیشیده بود. طوسی پس از

۱ یا ذیمقراطیس Democritus

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

هزار سال آرامش و اطمینان خاطری را که بر ریاضیات حکمفرمایی داشت منقص کرد؛ و در ضمن کوششی که برای بهتر کردن صورت بیانی این اصل موضوع به کار برد، به ضرورت ترك کردن مکان محسوس متوجه شد. به این ترتیب شالوده‌ای، البته نارسا، برای نهضت فضای غیر اوقلیدسی یا فوق فضای^۱ عصر حاضر فراهم ساخت. بیرونی، در توجه به چیزی که در ریاضیات جدید نام «تابع»^۲ به آن می‌دهند، از لحاظ علمی محض به عدم کفایت نظر ایستان در باره جهان داشتن توجه پیدا کرد. این نیز انحرافی از اندیشه یونانی بود. مفهوم «تابع» عنصر زمان را در تصویری که از جهان می‌سازیم وارد می‌کند. چنین نظری، «ثابت» را به صورت متغیر در می‌آورد، و جهان را نه همچون هستی^۳ بلکه همچون حدوث و تکوین^۴ می‌نگرد. شپنگلر چنان می‌پندارد که اندیشه ریاضی تابع علامت مشخصه مغرب‌زمین است، و «هیچ فرهنگ دیگر حتی اشاره‌ای هم به آن نکرده است.» ادعای شپنگلر، در مورد تعمیم بیرونی از فرمول درونیابی^۵ نیوتون از توابع مثلثاتی و تطبیق آن به هر نوع تابع دیگر، البته درست نیست. تبدیل مفهوم عدد از کمیت محض به نسبت محض، در واقع با توجه خوارزمی از علم حساب به علم جبر آغاز شده است. بیرونی گام اساسی به طرف امری برداشت که شپنگلر آن را به عنوان اعداد زمانی^۶ وصف کرده، و در واقع انتقال ذهن را از وجود به حدوث و تکوین نمایش می‌دهد. پیشرفت جدید ریاضیات اروپایی بیشتر در این جهت است که خصوصیت تاریخی زنده زمان را از آن حذف کند و آن را به صورت نمایش محضی از فضا نشان دهد. به همین جهت است که نظر وایتهد درباره نسبت بیش از نظریه نسبت ایشتهار^۷ محققان اسلامی را به خود جلب می‌کند. چه در نظریه ایشتهار^۸ نسبت

becoming - ۴

being - ۳

function - ۲

hyperspace - ۱

chronological numbers - ۶

interpolation - ۵

احیای فکر دینی در اسلام

گذران بودن را از دست می‌دهد، و به صورتی اسرارآمیز به فضای کامل انتقال پیدامی‌کند.

همراه با پیشرفت فکر ریاضی در اسلام، اندیشهٔ تکامل به تدریج شکل می‌پذیرد. جاحظ نخستین بار به این مطلب اشاره کرد که در زندگی مرغان، در نتیجهٔ مهاجرت، تغییراتی پیدامی‌شود. پس ازان ابن مسکویه، که از معاصران بیرونی بود، به آن شکل يك نظریهٔ قطعیت‌داده و آن را در تألیف کلان‌خویش، الفوز الاصر، آورده است. من در اینجا روح نظریهٔ تکاملی او را بیان می‌کنم، و این ازان جهت نیست که به ارزش علمی آن توجه دارم، بلکه ازان جهت است که امتداد سیر فکری مسلمانان را در روشنی قرار می‌دهد.

به گفتهٔ ابن مسکویه، حیات نباتی، در پایینترین مرحلهٔ تکامل خود، نیازمند به هیچ دانه و تخمه‌ای برای ولادت و نمو نیست. و نیز انواع آن به وسیلهٔ دانه تولید مثل پیدا نمی‌کند. تفاوت این شکل حیات نباتی با جمادات، تنها قدرت مختصر بر حرکت است که در اشکال برتر مشاهده می‌شود، و چون ترقی کند به آنجا می‌رسد که گیاه شاخه‌های خود را می‌گسترده و انواع خود را با تخم و دانه جاودانی می‌سازد. این قدرت بر حرکت رفته‌رفته رشد می‌کند تا به درختانی برسیم که تنه و برگ و میوه دارند. در مرحلهٔ بالاتری از تکامل، صورتهایی از حیات نباتی وجود دارد که برای نمو خود به خاک بهتر و آب و هوای خاص نیازمندند. آخرین مرحلهٔ تکامل نباتی درخت مو و درخت خرما است که در واقع در آستانهٔ حیات حیوانی قرار گرفته‌اند. در درخت خرما تمایز جنسی آشکاری ظاهر می‌شود. علاوه بر ریشه و الیاف، چیزی پیدامی‌شود که مانند مغز حیوان عمل می‌کند، و کمال زندگی درخت خرما وابستهٔ به آن است. این برترین مرحلهٔ تکامل حیات نباتی و دیباچهٔ حیات حیوانی است. نخستین گام به طرف حیات حیوانی رها شدن از پایبندی به زمین و

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

ریشه داشتن دران است که خود این رهایی هسته حرکت خودا گاهانه را تشکیل می دهد. این نخستین مرحله حیوانیت است که دران حس لامسه قبل از همه و حس باصره در آخرین درجه کمال آشکار می شود. با پیدا شدن حواس، جانور آزادی حرکت پیدا می کند، چنانکه در کرمها و خزندگان و مورچگان و زنبوران چنین است. حیوانیت در چارپایان با اسب، و در مرغان با شاهین، به حد کمال می رسد، و در میمون به آستانه انسانیت نزدیک می شود، و این میمون در سلسله مراتب تکامل یک درجه پایینتر از انسان است. با تکامل بیشتر، تغییرات فیزیولوژیایی و ازدیاد نیروی تمیز و روحانیت فراهم می شود، تا آنجا که آدمی از مرزهای توحش می گذرد و به جهان تمدن گام می نهد.

ولی در واقع روانشناسی دینی است که، همچون در عراقی و خواجده محمدپارسا، مارا به راه جدید نگرش به مسئله زمان و مکان نزدیکتر می سازد. از نظر عراقی درباره درجه بندی زمان پیش از این سخن گفتم. اینک از خلاصه نظر وی نسبت به مکان اطلاعاتی به شما خواهم داد.

به گفته عراقی، وجود نوعی از مکان وابسته به خدا، از آیات ذیل از قرآن آشکار می شود:

«آیا نمی دانی که خدا آنچه را که در آسمانها و در زمین است می داند؟ هیچ سه کس نیستند که به نجوی بایکدیگر سخن گویند و خدا چهارمین ایشان نباشد؛ و نه هیچ پنج کس که او ششمین ایشان نباشد؛ و نه کم از این و نه بیش از این، که وی با ایشان نباشد...» [قرآن، مجادله، ۸۰].

«در هیچ کار نباشی، و از این قرآن هیچ چیز نخوانی، و هیچ کار ننویسی، که آنچه ما بر شما گواه باشیم، دران هنگام که به آن کار پرداخته اند، و پوسیده نیست از پروردگارت چیزی به سنگینی ذره ای در زمین یا در آسمان؛ و نه کوچکتر از این و نه بزرگتر از این چیزی هست که در نوشته ای آشکار نباشد.» [قرآن، نوس، ۱۶۱].

احیای فکر دینی در اسلام

« آدمی را آفریدیم ، و می دانیم که نفس وی چه وسوسه‌ای در او می کند ، و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم . » [قرآن، قاف، ۱۵].

ولی نباید فراموش کنیم که کلمات نزدیکی و تماس و جدایی که در باره اجسام مادی صادق است ، درباره خدا صدق نمی کند . حیات الاهی با سراسر جهان اتصال دارد ، همان گونه که روح با بدن متصل است . روح نه در داخل بدن است و نه در خارج آن ؛ نه به آن نزدیک است و نه از آن جدا است . با این همه تماس آن با هر ذره از بدن واقعیت دارد ، و تصور چنین تماسی جز با فرض کردن نوعی از مکان که متناسب با لطافت روح باشد میسر نیست . بنا بر این وجود مکانی مربوط به حیات خدا را نمی توان انکار کرد ؛ تنها باید با کمال دقت نوع مکانی را که ممکن است قابل حمل بر مطلقیت خدا باشد تعریف کنیم . سه نوع مکان وجود دارد : مکان اجسام مادی ، مکان موجودات غیر مادی ، و مکان خدا . مکان اجسام مادی به نوبه خود به سه قسمت منقسم می شود . نخست فضای اجرام بزرگ است که وسعت و جاینداری را محمول آن قرار می دهیم . در این مکان ، حرکت مهت می خواهد ، و اجسام وضع نسبی با یکدیگر دارند و در مقابل جا به جا شدن مقاومت نشان می دهند . دوم مکان اجسام لطیف یعنی هوا و صوت است . در این مکان نیز اجسام در مقابل یکدیگر مقاومت می کنند ، و حرکت آنها بر حسب زمان قابل اندازه گیری است ، ولی ظاهراً این زمان با زمان اجرام بزرگ تفاوت دارد . هوای داخل يك لوله ، پیش از آنکه هوای دیگری بتواند داخل آن شود ، باید جا به جا شود ؛ و زمان امواج صوتی عملاً در مقابل زمان اجرام بزرگ هیچ است . سوم زمان نور است . نور خورشید فوری به دورترین نقاط زمین می رسد . در سرعت نور زمان تقریباً به صفر رسیده است . پس واضح است که مکان نور با مکان صوت و هوا تفاوت دارد . برهانی کارآمدتر از این نیز هست . نور شمع از هر سو در اطاق پراکنده می شود ، بی آنکه هوارا جا به جا

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

کند؛ و این نشان می‌دهد که مکان نور لطیفتر از مکان هوا است که راه نفوذی به مکان نور ندارد. ولی، نظر به مجاورت این مکانها، تشخیص يك نوع مکان از مکان نوع دیگر، جز با تجزیه و تحلیل عقلی و تجربه نفسانی میسر نیست. همچنین در آب گرم، دو عامل متضاد آب و آتش که، بنا بر طبعی که هر يك دارد، نمی‌توانند در یکدیگر نفوذ کنند، هر دو در مکان واحد جایگزین شده‌اند. توضیح این مطلب جز از این طریق میسر نمی‌شود که فرض کنیم مکانهای این دو جوهر، در عین اتصال و نزدیکی، از یکدیگر متمایز است. ولی چون عنصر فاصله کاملاً مفقود و غایب نیست، امکان مقاومت طرفینی در مکان نور وجود ندارد. نور يك شمع تنها به يك نقطه می‌رسد، و نورهای صدها شمع در يك اطاق با هم مخلوط می‌شود بی آنکه یکدیگر را جا به جا کنند.

عراقی، پس از آنکه مکانهای اجسام مادی با درجات مختلف لطافت را به این ترتیب بیان می‌کند، به اختصار به بیان انواع اصلی مکانی که طبقات گوناگون موجودات غیر مادی، یعنی فرشتگان، در آن عمل می‌کنند می‌پردازد. عنصر فاصله در این مکان کاملاً از میان نرفته است؛ چه اجسام غیر مادی، در عین آنکه می‌توانند از دیوارهای سنگی عبور کنند، از حرکت معاف هستند که، به گفته عراقی، نشانده عدم کمال و روحانیت است. عالیت‌ترین نقطه در سلسله آزادی مکانی مخصوص روح آدمی است که ذات یگانه آن نه در حال سکون است و نه در حال حرکت. به این ترتیب، چون از مکانهای گوناگون بگذریم، به مکان الاهی می‌رسیم که مطلقاً از هر بعدی آزاد است و نقطه تلاقی همه نا محدودها است.

از این بیان اجمالی نظر عراقی بر شما معلوم می‌شود که چقدر به این موضوعات متوقف روشنفکر مسلمان، در عصری که از نظریه‌ها و مفاهیم فیزیکی جدید هیچ آگاهی در میان نبود، به صورتی عقلانی آزمایش خود را درباره زمان و مکان تفسیر و

احیای فکر دینی در اسلام

تعبیر می کرده است. عراقی در واقع کوشیده است تا به مفهوم مکان به صورت جلوه‌ای بالان و در حال رشد برسد. چنان می نماید که فکر او به صورتی مبهم در حال مبارزه با مفهوم مکان به عنوان يك امر پیوسته نامحدود بوده است؛ با این همه نمی توانست تمام وسعت اندیشه خود را دریابد، و این ناتوانی قسمتی از آن جهت بود که وی ریاضی نمی دانست، و قسمت دیگر از آن جهت که پیشداوریهای^۱ طبیعی در جهت تمایل به اندیشه سنتی ارسطویی جهان ثابت داشت. در اینجا نیز تفسیر فوق مکانی^۲ «اینجا» و فوق ابدی^۳ «اکنون» در حقیقت و واقعیت نهایی مفهوم جدید جا گاه را به خاطر می آورد که استاد الگزندر در سخنراییهای خود در باره «مکان، زمان، و الوهیت» آن را قالب همه اشیا می داند. اگر عراقی هوشمندانه تر در ماهیت زمان نظر می کرد، قطعاً چنین نتیجه می گرفت که، از دو مفهوم زمان و مکان، مفهوم زمان اساسیتر است؛ و این که استاد الگزندر گفته است که زمان روح مکان است، نباید تنها به عنوان کنایه و استعاره ای تلقی شود. عراقی ارتباط خدا را با جهان به ارتباط روح آدمی با بدنش تشبیه کرده است؛ ولی، به جای آنکه با نقادی سیمایهای زمانی و مکانی تجربه و به صورت فلسفی به چنین نتیجه ای رسیده باشد، آن را بر پایه تجربه نفسانی خویش بنا نهاده است. تنها این کافی نیست که مکان و زمان را به يك نقطه لحظه محوشونده منجر کنیم. آن راه فلسفی که ما را به خدایی به عنوان روح مطلق^۴ جهان رهبری می کند، به وسیله اکتشاف این امر که اندیشه های زنده اصل نهایی مکان زمان است، در برابر ما آشکار می شود. شك نیست که ذهن عراقی در امتداد مستقیم حرکت می کرده است؛ ولی پیشداوریهای ارسطویی وی که با فقدان تحلیل روانشناختی همراه شده بود، راه را در برابر پیشرفت وی سد کرده بود. با این نظر وی که زمان الاهی کاملاً خالی از تغییر است - و آشکارا پیدا است که چنین نظری

1 - prejudices 2 - super_spatial 3 - super_eternal 4 - omnipsyche

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

مبتنی بر تجزیه و تحلیل ناقص تجربه خودا گاهانه بود۔ برای وی ممکن نبوده است که رابطه میان زمان الاهی و زمان تسلسلی را پیدا کند، و از طریق این اکتشاف به اندیشه اسلامی آفرینش پیوسته که به معنی جهان در حال افزایش است برسد. به این ترتیب همه رشته‌های اندیشه اسلامی به تصور جهانی بالان می‌انجامد. این نظر با نظریه ابن مسکویه که زندگی را حرکتی تکاملی می‌داند، و با نظری که ابن خلدون در باره تاریخ داشته است، تقویت می‌شود. تاریخ، یا به زبان قرآن «روزهای خدا»، همان گونه که قرآن گفته است، منبع سوم علم و معرفت است. یکی از اساسی‌ترین تعلیمات قرآن این است که اقوام و ملت‌ها به صورت دسته‌جمعی داوری می‌شوند، و به کیفر بدکاریهای خود در اینجا و اکنون عذاب می‌بینند. برای بیان این مطلب قرآن پیوسته مثالهای تاریخی می‌آورد، و از خوانندگان می‌خواهد که در تجربه‌های گذشته و حال نوع بشر نیک بیندیشند:

«موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمان دادیم] که قوم خود را از تاریکیها به روشنایی بر، و روزهای خدا را بیدادشان آورد؛ به راستی که در این برای هر شکیبای سپاسگزاری نشانه‌ها است.» [قرآن، ابراهیم، ۵].

«و از میان کسانی که آفریدیم، کسانی هستند که به حق رهبری می‌کنند و به حق دادگری می‌کنند. و آن کسانی که نشانه‌های ما را دروغ می‌بندارند، خردمندانه انسان را، از جایی که خبر ندارند، فرا خواهیم گرفت. و ایشان را عقلت می‌دهیم که آن بر من استوار است.» [قرآن، اعراف، ۸۳ - ۱۸۰].

«پیش از شما سنتها و راه و رسمهایی بوده است، پس در زمین گردش کنید و ببیند که با بیان کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است.» [قرآن، آل عمران، ۱۳۱].

«اگر زخمی به شما رسیده است [باید بدانید] که زخمی مانند آن به قوم [پس از شما] رسیده است، و این روزها [ی خوشی و ناخوشی] را میان مردمان درین دنیا قرار می‌دهیم...» [قرآن، آل عمران، ۱۳۴].

«و هر قومی را زمان معین محدودی است...» [قرآن، اعراف، ۳۲].

آیه اخیر نمونه یک تعمیم تاریخی خاص است که، با صورت حکمت آمیز خود،

احیای فکر دینی در اسلام

آدمی را به این اندیشه می‌اندازد که ممکن است به اجتماعات بشری همچون سازواره، و موجودات زنده نظر شود. بنابراین، اگر فکر کنیم که در قرآن هیچ نطفه و مایه‌ای از یک نظریه تاریخی وجود ندارد، مرتکب خطای بزرگی شده‌ایم. حق این است که ظاهر آرواح و جوهر کتاب مقدمه ابن خلدون بیشتر مبتنی بر الهامی است که این نویسنده از قرآن گرفته بوده است. حتی در آنجا که درباره خصلت و شخصیت سخن می‌گوید، به مقدار زیادی گفته‌های او مأخوذ از قرآن است. مثالی از این مدعا بحث مفصلی است که در باره صفات و خصایل قوم عرب کرده است. تمام این قسمت چیزی جز گسترش این دو آیه از قرآن نیست:

«اعراب بیابانی در کفر ورزیدن و دورویی نمودن سخت‌ترند، و بیشتر شایستگی آن دارند که اندازه‌های آنچه را که خدا بر پیغمبرش فرو فرستاده در نیابند؛ و خدادانای حکیم است،

» و از اعراب بیابانی گروهی هستند که آنچه را که در راه خدا می‌دهند، همچون باجی و تاوانی تصور می‌کنند، و چشم به راه آنند که ورق برگردد و دور زمانه به زیان شما شود؛ دور بد زمانه برایشان باد؛ و خدا شنوای دانا است.» [قرآن، توبه، ۹۹-۹۸].

توجه قرآن به تاریخ، به عنوان منبعی از معرفت بشری، ازان پیشتر می‌رود که تنها اشاره‌ای به تعمیم‌های تاریخی بکند. یکی از اساسی‌ترین اصول نقاد دیگری تاریخی را در اختیار ما گذاشته است. چون صحت گزارش اخبار و واقعیاتی که ماده تاریخ را می‌سازند، شرط ضروری تاریخ علمی است، و صحت اخبار بالاخره بستگی به کسانی دارد که آنها را روایت کرده‌اند، نخستین اصل نقاد دیگری تاریخی این می‌شود که سنجیه و منش شخص مخبر عامل مهمی برای داوری کردن در باره گواهی او به‌شمار رود. قرآن می‌گوید:

criticism - 1

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

«ای کسانی که گرویده‌اید، اگر مرد بدکاری به شما خبری داد، در باره آن جستجو و تحقیق کنید...» [قرآن، حجرات، ۶].

با به کار بردن اصل مندرج در همین آیه در باره راویان حدیث است که به تدریج اصول و موازین نقادیگری تاریخی در اسلام پیداشده است. رشد حس تاریخی در اسلام موضوع بسیار جالبی است. دعوت قرآن به تجربه، ضرورت یقین پیدا کردن به صحت انتساب احادیث نبوی، و میل به فراهم آوردن منابع الهام جاودانی برای آیندگان، همه نیروهایی بوده‌است که در کار افتاده و مردانی چون ابن اسحاق و طبری و مسعودی را در جهان اسلام پدیدآورده است. ولی تاریخ، به عنوان هنری برای تیز کردن آتش تخیل خواننده، تنها يك مرحله از گسترش و تکامل تاریخ به عنوان يك علم است. امکان بحث علمی در تاریخ، به تجربه وسیعتر و نضج بیشتر عقل عملی و بالاخره دست یافتن به بعضی از اندیشه‌های اساسی در باره ماهیت زندگی و زمان نیازمندا است. این اندیشه‌ها به طور کلی شامل دو قسمت اصلی است، و شالوده هر دو قسمت تعلیمات قرآن است.

۱. وحدت اصل بشری. قرآن می گوید: «... پروردگاری که همه شما را از يك تن آفرید.» [قرآن، نساء، ۱]. ولی تصور زندگی به صورت يك وحدت کلی و سازماندارکاری است که به کندی صورت می گیرد، و نمو آن وابسته بداین است که ملتی وارد جریان اصلی حوادث جهانی شود. با گسترش سریع اسلام به صورت يك امپراطوری بزرگ، این فرصت برای آن فراهم آمد. شك نیست که مسیحیت، مدت‌ها پیش از اسلام، پیام برابری را برای نوع بشر آورده بود؛ ولی روم مسیحی به آن درجه نرسید که بتواند بشریت را به عنوان يك سازواره فهم کند. همان گونه

احیای فکر دینی در اسلام

که فلینت^۱ به حق گفته است: «هیچ نویسنده مسیحی، و البته بیش از آن هیچ نویسنده دیگری نمی‌توان در امپراطوری روم پیدا کرد که به بیش از تصویری کلی و مجرد از وحدت بشری رسیده باشد.» و چنان به نظر نمی‌رسد که از زمان روم قدم به بعد این فکر عمق و ریشه بیشتری در اروپا پیدا کرده باشد. از طرف دیگر، رشد ملیگری ارضی^۲، با تأکیدی که در باره امری دارد که به نام مشخصات ملی خوانده می‌شود، بیشتر به آن جهت گرایش داشته است که عامل پر دامنه انسانی را در هنر و ادبیات اروپایی بکشد. در اسلام مسئله کاملاً صورت دیگری داشته است. در اینجا فکر وحدت نه صورت یک مفهوم فلسفی داشته و نه به صورت یک رؤیای شاعرانه بوده است. اسلام، همچون نهضتی اجتماعی، این فکر را عامل زنده‌ای در زندگی روزانه مسلمانان قرار داده، و از این راه به آهستگی و به شکلی نامحسوس آن را به ثمر رسانیده است.

۲. احساس حادی نسبت به واقعیت زمان، و تصور زندگی همچون حرکت پیوسته‌ای در زمان. همین شکل تصور زندگی و زمان است که نکته جالب توجه را در نظریه ابن خلدون نسبت به تاریخ می‌سازد، و مؤید ستایشی است که فلینت از وی به این صورت کرده است: «افلاطون و ارسطو و او گوستین به پای او نمی‌رسند، و نام دیگران اصلاً نباید همراه با نام وی ذکر شود.» از آنچه در بالا گفتم قصد آن نبود که شکی را در باره اصالت و ابتکار ابن خلدون به خواننده القا کنم. تمام منظور من گفتن این مطلب است که، با توجه به جهتی که فرهنگ اسلام در آن جهت گسترش پیدا کرده، تنها یک مسلمان می‌توانسته است به تاریخ همچون حرکتی، پیوسته و اجتماعی و همچون پیشرفتی واقعی و اجتناب ناپذیر در زمان نظر کند.

Flint - 1 territorial nationalism - 2

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

نکته جالب توجه در این طرز نگرش به تاریخ، راهی است که ابن خلدون فرایند تغییر را ازان راه دریافته است. طرز دریافت وی ازان جهت اهمیت نا محدود دارد که، در نتیجه تصور کردن تاریخ به صورت حرکتی پیوسته در زمان، تاریخ به شکل حرکت اصیل خلاق در می آید و نه به شکل حرکتی که خط سیر آن از پیش معین شده باشد. ابن خلدون عالم مابعدالطبیعه نبود، بلکه با علم مابعدالطبیعه دشمن بود. با وجود این، از لحاظ طرز تصویری که درباره زمان داشته است، باید او را از پیشتازان بر گسون محسوب داریم. پیش از این از اسلاف عقلی این طرز دریافت در تاریخ فرهنگی اسلام سخن گفتم. نظر قرآن در باره «در پی هم آمدن شب و روز» به عنوان نشانه و رمزی از حقیقت نهایی که «هر روزی در کاری است» [قرآن، الرحمن، ۲۹]، تمایل مابعدالطبیعه اسلامی به اینکه زمان را همچون امری عینی بنگرد، نظر ابن مسکویه نسبت به زندگی که آن را حرکتی تکاملی می داند، و بالاخره توجه قطعی بیرونی به اینکه طبیعت را فرایند حدوث و شدن تصور کند، همه از اموری است که از ابن خلدون به ارث برده شده است. افتخار بزرگ وی در این است که روح حرکت و نهضت فرهنگی اسلام را، که خود او درخشانترین ثمره آن بوده است، بسیار خوب دریافته و به صورتی دقیق و منظم بیان کرده است. در تألیف وی که نماینده نبوغ او است، روح ضد یونانی قرآن به صورت نهایی بر اندیشه یونانی پیروز شده است؛ چه زمان در نظر یونانیان، یا بر تصور افلاطون و زنون غیر واقعی بوده، یا چنانکه هر اقلیتوس^۱ و رواقیان می اندیشیدند، در دایره ای حرکت می کرده است. ملاکی که با آن گام برداشتن به جانب پیش یک حرکت خلاق در هر قضاوت قرار می گیرد هر چه باشد، خود حرکت، دران صورت که به شکل دورانی تصور شود، دیگر از خلاقیت می افتد رجعت ابدی آفرینش ابدی نیست؛ تکرار

1 - Heraclitus

ابدی است.

اکنون در وضعی هستیم که می‌توانیم اهمیت واقعی عصیان فکر اسلامی را بر ضد فلسفه یونان فهم کنیم. این امر که عصیان به خاطر منظوره‌های کلامی محض آغاز شده، خود نشان می‌دهد که روح ضد یونانی قرآن، علی‌رغم وجود کسانی که به آن پرداخته بودند تا اسلام را در پرتو اندیشه یونانی تفسیر و تعبیر کنند، عرض و اثبات وجود می‌کرده است.

اکنون وقت آن رسیده است که سوء فهم عظیمی را که کتاب پر خواننده «انحطاط مغربزمین» تألیف شپنگلر سبب شده است، ریشه کن کنیم. دو فصل این کتاب که به مسئله فرهنگ و تمدن اسلامی اختصاص دارد، قدم برجسته‌ای است که در تاریخ فرهنگی آسیا بر داشته شده، ولی باید گفت که شالوده آن دو فصل بر تصور نادرستی از حقیقت اسلام، به عنوان یک نهضت دینی، و نیز از فعالیت فرهنگی آغاز شده با اسلام بنا شده است. مدعای اصلی شپنگلر این است که هر فرهنگی یک سازواره خاص است، و هیچ نقطه تماسی با فوئنگهای دیگری که از لحاظ تاریخ نسبت به آن مقدم یا مؤخرند ندارد. به گفته وی، هر فرهنگ و تمدنی طرزنگرش خاصی نسبت به امور و اشیاء دارد که کاملاً دور از دسترس مردمانی است که به فرهنگ دیگری تعلق دارند. برای اثبات مدعای خود، باشور و شوق تمام وقایع و تفسیرهای فراوان را صفتبندی و بسیج می‌کند تا نشان دهد که فرهنگ اروپایی سراسر ضد یونانی است. این روح ضد یونانی فرهنگ اروپایی کاملاً از هوش و نبوغ اروپا برخاسته، و به هیچ الهامی که ممکن است از فرهنگ اسلامی گرفته باشد بستگی ندارد؛ شپنگلر روح این فرهنگ اسلامی را «مجوسی» می‌داند. نظر شپنگلر در باره روح فرهنگ جدید، به عقیده من، کاملاً درست است. ولی من در این سخنرانیها کوشیدم تا این مطلب را ثابت کنم که روح ضد یونانی جهان جدید در

روح فرهنگ و تمدن اسلامی

حقیقت از طغیان و عصیان اندیشه اسلامی در برابر اندیشه یونانی بر خاسته است. واضح است که چنین نظری نمی تواند مورد قبول شپنگلر واقع شود؛ چه اگر اثبات این امر ممکن باشد که روح ضد یونانی فرهنگ جدید نتیجه الهامی است که از فرهنگ بلافاصله پیش ازان گرفته است، تمام برهان شپنگلر در خصوص استقلال کامل فرهنگها از یکدیگر فرو خواهد ریخت. بیم آن دارم که شدت علاقه شپنگلر برای اثبات مدعای خودش سبب آن شده باشد که از نگریستن به اسلام همچون يك حرکت فرهنگی غافل مانده باشد.

مقصود شپنگلر از «فرهنگ مجوسی» فرهنگ مشترکی است که به آنچدهوی «گروه دینهای مجوسی»، یعنی دین یهود و دین کلدانیان قدیم و مسیحیت نخستین و دین زردشتی و اسلام، نامیده است مربوط می شود، من منکر آن نیستم که يك قشر مجوسی بر روی اسلام رویده است. در واقع غرض اصلی من در این سخنرانیها آن بوده است که روح اسلام را، عاری از پوشش مجوسی آن که، به عقیده من، سبب گمراهی شپنگلر شده است، آشکار کنم تا حقیقت آن دیده شود. چهل وی در مورد مسئله زمان در اسلام، و نیز درباره راهی که «من» به عنوان مرکز آزاد تجربه در تجربه دینی اسلام جلوه گرمی شود، خوفناک است. وی، به جای آنکه از پرتو تاریخ اندیشه و تجربه اسلامی راه خود را روشن کند، چنان ترجیح داده است که پایه حکم خود را بر معتقدات عامیانه در باره آغاز و انجام زمان قرار دهد. مایه تعجب است که مردی با دانشی عظیم، برای یافتن مستندی برای قدریگری ادعایی اسلام به تعبیرات و تکیه کلامهای شرقی همچون «جهش زمان» و «هر چیزی زمانی دارد» متوسل شده باشد. تا کنون درباره منشأ و رشد مفهوم زمان در اسلام، و نیز درباره من بش، بی بدعنوان قدرتی آزاد، در این سخنرانیها به اندازه کافی سخن گفتم. واضح است که بحث کامل در نظر شپنگلر نسبت به اسلام و فرهنگی که ازان نشوونما یافته است، نیازمند

احیای فکر دینی در اسلام

به نوشتن يك كتاب است. علاوه بر آنچه تا کنون گفته‌ام، مطلب دیگری را در اینجا بیان می‌کنم که جنبه کلیت دارد.

به گفته شپنگلر «هسته تعلیمات پیغمبران مجوسا نه است. يك خدا - خواه به نام یهوه، خواه بنام اهورامزدا، و خواه به نام مردوک - بعل - اصل نیکی است، و همه خدایان دیگر یا ناتوانند یا بد. وابسته به این اعتقاد امید به ظهور مسیحی همراه بوده است، که در اشعیای نبی آشکارا دیده می‌شود، و در قرنهای پس از وی در تحت فشار ضرورتی درونی، در هر جا این مسیح ناگهان به صورت خاصی پیدا شده است. این اندیشه اساسی دین مجوسا نه را تشکیل می‌دهد، چه به صورت ضمنی مبارزه تاریخی جهانی میان خیر و شر را نمایش دهد، و متضمن این نظر است که در دوره متوسط شر غلبه دارد، و بالاخره در روز داوری پیروزی با خیر خواهد بود.» چنین نظری درباره اسلام داشتن، آشکارا مبتنی بر سوء فهم حقیقت اسلام است. مسأله‌ای که باید به آن توجه شود، این است که در دین مجوسی وجود خدایان باطل پذیرفته بود، منتها آن خدایان را پرستش نمی‌کردند. اسلام اساساً منکر وجود خدایان باطل است. از این لحاظ شپنگلر توفیق نیافته است که ارزش فرهنگی اندیشه ختم رسالت را در اسلام دریابد...

VI

اصل حرکت در ساختمان اسلام

اسلام، به عنوان يك نهضت و حرکت فرهنگی، نظر ایستان قدیمی جهان را طرد می کند، و به نظری بالان می رسد. به عنوان دستگاه عاطفی ایجاد وحدت. به ارزش فرد به همان صورت فردی که دارد معترف است، و پیوند خونی را ملاك وحدت بشری دانستن رد می کند. یافتن يك شالوده روا نشناختی محض برای وحدت بشری، تنها با دریافت این حقیقت امکان پذیر است که حیات بشری منشأ روحانی دارد. چنین دریافتی، سبب ایجاد وفاداریهای زنده ای می شود که برای زنده نگاه داشتن آنها به هیچ گونه تشریفات نیاز نیست، و بدین وسیله برای انسان امکان رهایی و آزاد شدن از زمین فراهم می شود. مسیحیت را، که در آغاز به صورت يك تشکیلات صومعه ای ظهور کرده بود، قسطنطین بران شد که به صورت دستگاهی برای ایجاد وحدت درآورد. و چون چنین وحدتی با آن میسر نشد، امپراطور یولیانوس به خدایان کهن روم بازگشت و دران کوشید که آن خدایان را با تعبیرات فلسفی موجه سازد. یکی از مورخان تمدن حالت جهان متمدن را، مقارن با زنده ای که دین اسلام بر صحنه جهان آشکار شد، به خوبی چنین مجسم کرده است:

و چنان می نمود که تمدن بزرگی که برای ساخته شدن آن چهار هزار سال وقت صرف شده بود، در شرف تجزیه و تلاشی است. و نوع بشر در معرض خطر

احیای فکر دینی در اسلام

بازگشت به دوره جاهلیت و بربریت قرار داشت، که در آن هر قبیله و فرقه‌ای ضد قبیله و فرقه دیگر بود و قانون و نظمی شناخته نبود. اصول اخلاقی قبیله‌ای قدرت خود را از دست داده بود. به همین جهت روشهای آمرانه قدیم به کار نمی‌خورد. اصول و الزامات تازه‌ای که مسیحیت آورده بود، به جای آنکه مایه نظم و وحدت شود، سبب تفرقه و ویرانی می‌شد. روزگاری بود که سراسر آن را نمایشهای غم‌انگیز پوشانده بود. تمدن، همچون درخت عظیمی که برگهای آن بر جهان سایه افکنده و شاخه‌هایش میوه‌های زرین هنر و دانش و ادبیات را به بار آورده بود از تنه به لرزه افتاده و دیگر شیره احترام و تقدیس آن را زنده نگاه نمی‌داشت، بلکه تامغز پوسیده شده و طوفان جنگها می‌خواست آن را از جا بکند، و تنها باریسمان‌هایی از آداب و عادات و قوانین قدیمی بر جای خود باقی مانده، و بیم آن می‌رفت که هر لحظه با کوچکترین حرکتی بشکند و فرو ریزد. آیا هیچ فرهنگ عاطفی وجود داشت که در کار دخالت کند و بار دیگر نوع بشر را به وحدت بخواند و تمدن را نجات بخشد؟ لازم بود که چنین فرهنگی از نوعی دیگر باشد، چه الزامات و تشریفات قدیمی مرده بود، و برای ساخته شدن الزامات و تشریفات دیگری از همین قبیل، قرن‌ها گذشت زمان ضرورت داشت.

نویسنده با بیان این مطالب می‌گوید که جهان محتاج فرهنگ تازه‌ای بود که جای قدرت استبدادی را بگیرد، و وحدت تازه‌ای بیاورد که جانشین وحدت مبتنی بر پیوند خونی شود. وی می‌گوید که این مایه تعجب است که چنین فرهنگی، در آن زمان که نهایت نیازمندی به آن وجود داشت، از جزیره العرب برخاسته است. ولی باید گفت که در این نمود هیچ چیز مایه شگفتی وجود ندارد. حیات جهانی به صورتی اشرافی نیازمندیهای خود را می‌بیند، و در لحظه بحرانی امتداد و جهت حرکت خود را تعیین می‌کند. این همان است که در زبان دین به آن نام رسیدن وحی به پیغمبر می‌دهیم. این امر کاملاً طبیعی است که اسلام در میان خودا گاهی قوم ساده‌ای طلوع کرده باشد که به هیچ یک از فرهنگهای قدیم آلوده نشده، و در جایی زندگی می‌کند که قاره‌ها در آنجا به یکدیگر می‌رسند. این فرهنگ جدید پایه وحدت جهانی را بر اصل «توحید» بنا نهاد. اسلام، به عنوان

اصل حرکت در ساختمان اسلام

دستگاه حکومت، وسیله‌ای عملی است برای آنکه اصل توحید را عامل زنده‌ای در زندگی عقلی و عاطفی نوع بشر قرار دهد. اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی‌را. و چون خدا بنیان روحانی نهایی هر زندگی است، وفاداری به خدا، عملاً، وفاداری به طبیعت مثالی خود آدمی است. اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد، باید در زندگی خود مقوله‌های ابدیت و تغییر را باهم سازگار کند. بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد، چه آنچه ابدی و دایمی است، در این جهان تغییر دایمی جای پای محکمی برای ما می‌سازد. ولی، چون اصول ابدی به این معنی فهمیده شوند که معارض با هر تغییری نیستند، یعنی معارض با چیزی هستند که قرآن آن را یکی از بزرگترین «آیات» خدا می‌داند، آن وقت سبب آن می‌شوند که چیزی را که ذاتاً متحرک است از حرکت باز دارند. شکست اروپا در علوم سیاسی و اجتماعی اصل اول را مجسم می‌سازد، و بیحرکتی اسلام در ظرف مدت ۵۰۰ سال اخیر اصل دوم را مجسم می‌سازد. آیا اصل حرکت در اسلام چیست؟ همان است که به نام «اجتهاد» خوانده می‌شود.

معنای لغوی کلمه اجتهاد کوشیدن است، و در اصطلاح فقه اسلامی به معنی کوشیدن به این منظور است که در مورد يك مسئله حقوقی حکم مستقلی بدهند. اندیشه اجتهاد، به نظر من، مبتنی بر آیه‌ای از قرآن است بدین مضمون: «و آن زن که درما بکوشند ایشان را به راههای خود رهبری خواهیم کرد.» [قرآن، عنکبوت، ۶۹]. تعریف بیشتر این اصطلاح از حدیثی نبوی به دست می‌آید. روایت است که چون پیغمبر اسلام معاذ را به فرمانروایی یمن برگزید، از وی پرسید که در مورد مسائلی که با آنها روبه‌رو می‌شود چه خواهد کرد. معاذ در جواب گفت که: «از روی کتاب خدا داورى خواهم کرد». دیگر باره پیغمبر از او پرسید که: «اگر در

احیای فکر دینی در اسلام

کتاب خدا چیزی نیافتی چه خواهی کرد؟» و او در جواب گفت: «آنگاه بر سنت و روش رسول خدا عمل خواهم کرد». پیغمبر بار دیگر پرسید که: «اگر در سنت چیزی نیافتی چه خواهی کرد؟» و معاذ در پاسخ گفت: «آنگاه اجتهاد می‌کنم تا در آن باره رأی بدهم». پژوهندگان در تاریخ اسلام به‌خوبی آگاهند که، با گسترش سیاسی اسلام، پیدایش اندیشه فقهی و حقوقی منظم و مدون در اسلام یکی از ضروریات شد، و فقهای قدیم ما، خواه عرب خواه غیر عرب، پیوسته کوشیدند تا سرمایه عظیمی از اندیشه‌های فقهی فراهم آورند که بالاخره در مذاهب فقهی معروف ما جلوه گر شده است. در این مذاهب فقهی سه درجه از اجتهاد شناخته شده است: (۱) حجیت و اعتبار کامل در تشریح و قانون‌گذاری که عملاً منحصر به بانیان مذاهب است؛ (۲) حجیت نسبی که در داخل مرزهای مذهب خاص اعمال می‌شود؛ (۳) حجیت خاص که مربوط است به تعیین حکمی که در مورد حالت خاصی قابل انطباق است که بانی مذهب تکلیفی در آن باره معین نکرده است. در اینجا تنها از درجه اول اجتهاد سخن می‌گوییم که قدرت و حجیت کامل در قانون‌گذاری است. اهل تسنن، به‌صورت نظری، امکان این درجه از اجتهاد را قبول دارند، ولی در عمل از همان زمان تأسیس مذاهب منکر آن بوده‌اند، بدان جهت که اندیشه اجتهاد کامل محصور در شرایطی است که تقریباً پیدا شدن آنها در شخص واحد غیر ممکن است. پیدا شدن چنین وضعی در دستگاه قضایی اسلامی که اساساً بر پایه قرآن بنا شده و به‌زندگی نظر بالانی دارد، بسیار عجیب می‌نماید. بنابراین، پیش از آنکه در بحث پیشتر رویم، لازم است که علل این وضع فکری را که سبب رکو عملی فقه اسلامی شده است، کشف کنیم. بعضی از نویسندگان اروپایی چنان پنداشته‌اند که وضع ایستان فقه اسلامی در نتیجه نفوذ ترکان عثمانی پیدا شده است. این نظر بسیار سطحی است، چه مذاهب فقهی اسلامی مدتهای دراز پیش از آنکه ترکان تأثیری در تاریخ اسلام

اصل حرکت در ساختمان اسلام

پیدا کنند، استقرار پیدا کرده بوده است. علل اصلی، به نظر من، از این قرار است:

۱. با نهضت عقلیگری که در معتقدات اسلامی در اوایل خلافت عباسیان پیدا شد، و اختلاف کلمه‌های نامطلوبی که پیش آورد، آشنا هستیم. برای مثال یکی از نقاط مورد اختلاف مهم میان دو جبهه متفکران اسلام، یعنی مسئله قدیم بودن قرآن را در نظر بگیرید. پیروان عقلیگری منکر قدیم بودن قرآن بودند، چه آن را صورت دیگری از اعتقاد مسیحی قدمت جهان می‌دانستند؛ در مقابل ایشان، متفکران محافظه‌کاری که خلفای عباسی متأخر، از ترس نتایج سیاسی عقلیگری، از آنان حمایت می‌کردند، چنان می‌اندیشند که پیروان عقلیگری برانند که با انکار قدمت قرآن تیشه به ریشه اجتماع اسلامی بزنند. به عنوان مثال باید گفت که نظام عملاً «حدیث» را رد می‌کرد و آشکارا ابوه‌ریره را راوی غیر قابل اعتمادی می‌دانست. به این ترتیب، قسمتی در نتیجه سوء فهم انگیزه‌های نهایی عقلیگری، و قسمتی دیگر در نتیجه فکری بند و بار بعضی از پیروان عقلیگری، اصحاب سنت یا محافظه‌کاران به نهضت عقلیگری همچون نیروی مخربی می‌نگریستند، و آن را خطری برای پایداری حکومت اسلامی تصور می‌کردند. بنابراین هدف اصلی ایشان آن بود که تمامیت اسلام را حفظ کنند، و برای رسیدن به این منظور تنها راهی که در مقابل ایشان باز بود آن بود که نیروی پیوند دهنده شریعت را به کار اندازند و ساختمان دستگاه‌های فقهی را هر چه بیشتر استحکام بخشند.

۲. طلوع و رشد تصوف زاهدانه که به تدریج در تحت تأثیر عواملی غیر اسلامی صورت گرفت، تا حد زیادی مسئول پیش آمدن این وضع بود. تصوف، از لحاظ دینی محض آن، نوعی از طغیان را بر ضد لفظبازی نخستین فقهای اسلامی

احیای فکر دینی در اسلام

برانگیخت. سفیان ثوری نمونه‌ای از این گونه متصوفان است. وی یکی از زیر کترین فقیهان زمان خود و تقریباً مؤسس يك مذهب فقهی بود: ولی، از آنجا که شدیداً جنبه روحانیت داشت، موشکافیهای خشک فقیهان معاصر وی او را به جهان زهد صوفیانه کشانید. تصوف، با در نظر گرفتن جنبه تأملی و پژوهشی آن که بعدها رشد پیدا کرد، نوعی از اندیشه آزاد و در واقع هم پیمان با عقلیگری است. اهمیتی که تصوف به تمایز گذاشتن میان ظاهر و باطن می‌دهد، سبب پیداشدن حالت بی‌اعتنایی نسبت به هر چه ظاهری و غیر واقعی است شده بوده است.

روح توجه کلی به آخرت در تصوف متأخرتر، سبب آن شد که در برابر بصیرت مردمان پرده‌ای کشیده شود، و از مهمترین سیمای اسلام که حکومت اجتماعی آن است غافل بماند، و از آنجا که تصوف، از جنبه تأملی و مراقبه‌ای آن، هیچ حد و سدی برای اندیشه قائل نبوده، بالاخره بهترین متفکران اسلامی را به خود جلب و جذب کرده است. به این ترتیب حکومت اسلامی عموماً به دست کسانی افتاده است که از لحاظ فکری و عقلی متوسط بوهاند، و توده‌های غیرمتفکر مسلمانان، که شخصیت‌های عالیت‌تری برای رهبری خود نداشته‌اند، صلاح و سلامت خود را در آن یافته‌اند که کور کورانان از مذاهب پیروی کنند.

۳. علت مهمتر از همه اینها، ویرانی بغداد، مرکز حیات عقلی مسلمانان، در نیمه قرن ۱۳/۵۷ م بوده است. این ویرانی ضربت بسیار بزرگی بود، و همه مورخان معاصر با حمله مغولان به بغداد، ویرانی و غارت این شهر را چنان توصیف کرده‌اند که بیم و بدبینی آنان نسبت به آینده اسلام از نوشته‌های ایشان آشکار است متفکران محافظه کار اسلام، از ترس تجزیه و تلاشی بیشتری که در این گونه اوضاع آشفته طبیعی به نظر می‌رسد، تمام توجه خود را به این معطوف داشتند که، با جلوگیری

اصل حرکت در ساختمان اسلام

شدید از هر نوآوری در فقهی که علمای اوایل اسلام تأسیس کرده بودند، حیات اجتماعی یکنواختی برای توده مردم تأمین کنند. اندیشه اصلی ایشان حفظ نظم اجتماعی بود، و شك نیست که تا حدی حق با ایشان بوده است، چه سازمانداری خود تا اندازه‌ای در مقابل نیروهای ویران کننده عکس العمل نشان می‌دهد. ولی آنان متوجه این مطلب نشدند - و علمای دینی ما نیز متوجه نمی‌شوند - که سرنوشت نهایی يك ملت، بیش از آنکه به سازمان بستگی داشته باشد، به ارزش و نیرومندی افراد مردم بستگی دارد. در اجتماعی که به حد افراط سازماندار است، فرد خرد می‌شود و از اثر می‌افتد. تمام ثروت فکری اجتماعی را که در آن است به دست می‌آورد، ولی روح و فکر خود را از دست می‌دهد. بنابراین، تقدیس کاذب نسبت به تاریخ گذشته و برانگیختن آن، هیچ چاره‌ای برای جلوگیری از انحطاط نمی‌کند. چنانکه یکی از نویسندگان جدید به صورتی بسیار نیکو بیان کرده است، «حکم تاریخ این است که اندیشه‌های فرسوده هرگز نمی‌توانند در میان افراد ملتی که آنها را فرسوده کرده‌اند، دوباره نیرو بگیرند.» بنابراین، تنها نیروی مؤثری که بتواند در برابر نیروهای مایه انحطاط در يك ملت ایستادگی کند، نیرویی است که از پرورش افرادی به خود متکی و در خود متمرکز حاصل می‌شود. چنین افرادی که عمق زندگی را آشکار می‌سازند. اینان معیارهای تازه‌ای اکتشاف می‌کنند که در پرتو آنها چشم ما باز می‌شود و کم‌کم به این امر توجه می‌کنیم که آنچه اطراف ما را فرا گرفته تغییر ناپذیر نیست و نیازمند تجدید نظر است. تمایل به سازمانداری به حد افراط، در نتیجه احترام گذاشتن غلط به گذشته، بدان گونه که در فقهای قرن هفتم هجری و پس از آن دیده می‌شود، خود مخالف معجزه‌دهی درونی اسلام بود، و به همین جهت عکس العمل نیرومند یکی از نویسندگان و واعظان خستگی ناپذیر اسلام، ابن تیمیه، را برانگیخت. ابن تیمیه در سال ۵۶۶هـ

احیای فکر دینی در اسلام

۱۲۶۳ م، پنج سال پس از خرابی بغداد متولد شده بود.

ابن تیمیه بر مذهب حنبلی پرورش یافته بود. چون مدعی حق اجتهاد برای خود بود، بر ضد خاتمیت مذاهب فقهی قیام کرد، و برای آنکه کار را از نو آغاز کند، به اصول نخستین اسلام رجوع کرد. وی نیز مانند ابن حزم - مؤسس مکتب فقهی ظاهری - اصل استدلال به وسیله قیاس و اجماع را، بدان صورت که فقیهان قدیم از آنها تعبیر می کردند، باطل شمرد؛ چه به نظری اجماع شالوده همه خرافات است - و شك نیست که، با توجه به فرسودگی عقلی و اخلاقی زمان وی، در کاری که کرده بر حق بوده است. در قرن ۱۰ هـ / ۱۶ م سیوطی نیز مدعی مزیت اجتهاد شد، و اندیشه دیگری بران افزود، و آن اینکه در آغاز هر قرن هجرت و نوسازی طلوع خواهد کرد. ولی بهترین تجلی روح تعلیمات ابن تیمیه در نهضت بسیار نیرومندی بود که در شنزارهای نجد یعنی در جایی ظهور کرد که مکدانالد آنجا را «پاکیزه ترین نقطه در جهان در حال انحطاط اسلام» نامیده است. این نهضت واقعاً نخستین تپش زندگی در جهان جدید اسلام بوده است. تقریباً همه نهضت‌های بزرگ اسلامی جدید آسیا و افریقا، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، از همین نهضت الهام گرفته‌اند، که از آن جمله است نهضت سنوسی‌ها، نهضت اتحاد اسلام و غیره. مصلح دینی پالایشگر بزرگ، محمد بن عبدالوهاب، که به سال ۱۱۱۱ هـ / ۱۷۰۰ م متولد شده بود، در مدینه درس خواند، به ایران سفر کرد، و بالاخره موفق شد که آتش روح بی آرام خود را در سراسر جهان اسلام پرا کند. از لحاظ روحی به محمد بن تومرت، شاگرد غزالی و مصلح پالایشگر مراکشی شباهت داشت که هنگام انحطاط اسلام در اسپانیا ظاهر شد و به آن روح تازه بخشید. در اینجا با جنبه سیاسی این نهضت کاری نداریم که بالاخره توسط سپاهیان محمد علی پاشا

puritan reformator ۱

اصل حرکت در ساختمان اسلام

خاموش شد. مطلب اساسی که باید به آن توجه کرد، آزادی است که دران تجلی می کند، ولی این را نیز باید بگوییم که این نهضت نیز در باطن خود جنبه محافظه کارانه دارد. در عین آنکه علم طغیان را برضد خاتمیت مذاهب برافراشته، و به شدت از حق قضاوت شخصی دفاع می کند، طرز نگرش آن نسبت به گذشته کاملاً غیر نقادانه است، و در مسائل قضایی بیشتر به احادیث نبوی تکیه می کند. چون به ترکیه توجه کنیم، معلوم می شود که اندیشه اجتهاد، که با افکار فلسفی جدید تقویت شده و گسترش یافته، مدت های دراز در فکر دینی و سیاسی ملت ترك کارگر بوده است. و این امر با توجه به نظریه جدید حلیم ثابت در باره حقوق اسلامی، که آن را بر پایه مفاهیم جامعه شناسی جدید بنا نهاده، به خوبی آشکار می شود. اگر نوزایی یا رونسانس اسلام امری واقعی باشد که به عقیده من چنین است - ما نیز روزی مانند ترکان در خط آن خواهیم افتاد که میراث عقلی و فکری خود را از نو ارزیابی کنیم. و اگر نتوانیم در نوسازی اندیشه عمومی اسلام سهمی اصیل و ابتکاری داشته باشیم، لااقل این را می توانیم که با نقادی محافظه کارانه سالم در برابر حرکت سریع گریز از سنت یا آزادیگری^۱ در جهان اسلام حایلی باشیم.

اکنون اطلاعاتی در باره فکر دینی سیاسی در ترکیه به شما می دهم تا ازان رو معلوم شود که نیروی اجتهاد چگونه در فکر و فعالیت جدید آن سرزمین مؤثر افتاده است. مدت کوتاهی قبل از این، دو خط سیر فکری در ترکیه وجود داشت که نماینده یکی از آن دو حزب ملیون بود و نماینده دیگری حزب اصلاح دینی. برای حزب ملیون آنچه بهتر و برتر از هر چیز به شمار می رود، کشور و حکومت است نه دین. در نظر اینان، دین وظیفه مستقل ندارد. دولت در زندگی عامل اساسی است و

احیای فکر دینی در اسلام

خصوصیت و وظیفه همه عوامل دیگر را همین عامل دولت معین می کند. به این ترتیب تصور قدیمی درباره وظیفه دولت و دین طرد می شود، و جدایی دین و دولت از یکدیگر بشدت مورد تأیید است. شك نیست که اسلام، به اعتبار دستگاهی دینی-سیاسی، چنین نظری را مجاز می داند، گرچه عقیده شخصی من آن است که این فرض که فکر دولت و حکومت در دستگاه اسلامی غالبتر باشد و بر همه اندیشه های دیگر مندرج در این دستگاه فرمانروایی کند، مبنی بر اشتباه است. در اسلام دینی و دنیایی دونا حیه مجزای از یکدیگر نیستند، و شکل و ماهیت هر عمل، هر اندازه هم که به دنیا مربوط باشد، با وضع فکری عاملی که آن را انجام می دهد تعیین می شود. زمینه عقلی و فکری نامرئی عمل است که در آخرین مرحله شکل و خصوصیت آن را تعیین می کند. يك عمل و فعل وقتی دنیایی و نامقدس است که به قصد جدایی از پیچیدگی و تفصیل نامحدود زندگی موجود در ماورای آن صورت گرفته باشد؛ و اگر الهامبخش آن عمل همین پیچیدگی باشد، روحانی و دینی است. در اسلام يك حقیقت واحد وجود دارد که چون از يك دیدگاه به آن نظر شود دستگاه دینی است و چون از دیدگاه دیگری دیده شود دستگاه حکومت است. این درست نیست که گفته شود دستگاه دین و دستگاه دولت دو جانب یا دو روی يك چیزند. اسلام حقیقت واحد غیر قابل تجزیه ای است که، بنا بر آنکه نقطه نظر تغییر کند، این يك می شود یا آن يك. این مطلب بسیار دامنه دار است، و پرداختن به تفصیل بیشتر برای روشن کردن آن ما را وارد بحثی بسیار فلسفی می کند. کافی است گفته شود که این اشتباه کهن از منشعب شدن و حدت بشری به دو واقعیت مشخص و مجزا پیداشده است که از طریق نقطه مشترک دارند، ولی ذاتاً متعارض با یکدیگرند. ولی حق این است که ماده، در دستگاه مقایسه زمانی-مکانی، روح است. وحدتی که انسان نام دارد، چون بدان صورت به آن نظر شود

اصل حرکت در ساختمان اسلام

که در مقابل چیزی که جهان خارجی می‌نامیم عمل می‌کند، بدن است؛ و چون بدان به آن نظر شود که در مقابل غرض نهایی و هدف این عمل کردن کار می‌کند، روح و نفس است.

جوهر «توحید»، به اعتبار اندیشه‌ای که کارآمد است، مساوات و مسؤولیت مشترك و آزادی است. دولت، از لحاظ اسلام، کوششی است برای آنکه این اصول مثالی به صورت نیروهای زمانی - مکانی درآید، و در يك سازمان معین بشری متحقق شود. تنها به این معنی است که حکومت در اسلام حکومت الهی است، نه به این معنی که ریاست آن با نماینده‌ای از خدا بر روی زمین است که پیوسته می‌تواند اراده استبدادی خود را در پشت نقاب منزله بودن از عیب و خطا مخفی نگاه دارد. کسانی که در باره اسلام به خرده‌گیری پرداخته‌اند، این مطلب مهم را از نظر دور داشته‌اند. حقیقت نهایی، به گفته قرآن، روحانی است، و حیات آن به فعالیت دنیایی آن بستگی دارد. روح فرصت عمل خود را در آنچه طبیعی و مادی و دنیایی است پیدا می‌کند. بنابراین هر چه دنیایی است، از ریشه وجود خود مقدس است. بزرگترین خدمتی که فکر جدید به اسلام و در واقع به همه دینها کرده، نقادی آن در باره چیزی است که آن را ماده می‌نامیم، و از همین نقادی این مطلب مکشوف شده است که آنچه تنها مادی است، تاریخ آن در روحانی کشف نشده باشد. حقیقت و جوهری ندارد. سراسر این جهان پهناور ماده میدانی برای تجلی و تظاهر روح است. همه چیز مقدس است. چنانکه پیغمبر اسلام (ص) فرموده، «سراسر زمین یک مسجد است». دولت و حکومت، بنا بر نظر اسلام، کوششی است برای اینکه در آن روحانی است در يك سازمان بشری جنبه فعالیت داده شود. به این اعتبار، حکومتی که تنها بر پایه تسلط بنا نشده باشد، و هدف آن تحقق بخشیدن به اصول عالی مثالی باشد، حکومت الهی است.

حقیقت این است که ملیون تر کیه فکر جدایی دین و دولت را از تاریخ اندیشه‌های سیاسی اروپا اقتباس کرده بودند. مسیحیت نخستین به عنوان يك وحدت سیاسی یا کشوری تأسیس نشده بود، بلکه همچون فرقه‌ای عبادتی و صومعه‌ای بود که گرداگرد آن را کفر و بتپرستی فرا گرفته بود، و آن مسیحیان هیچ تصرفی در کارهای کشوری نداشتند، و عملاً در هر موضوعی فرمانبردار اصحاب قدرت رومی بودند. نتیجه این کیفیت آن بود که در آن هنگام که دولت مسیحیت را پذیرفت، دولت و کلیسا همچون دو نیروی جدا از یکدیگر رو به روی هم قرار گرفتند. و بر سر مرزهای تسلط هر يك جنگهای پایان ناپذیری میان آن دو پیش آمد. چنین چیزی هرگز در اسلام اتفاق نخواهد افتاد؛ چه اسلام از همان آغاز دین اجتماعی دنیایی و کشوری بود، و قرآن يك دسته اصول حقوقی ساده مقرر داشته بود که، مانند دوازده لوح رومی، قدرت عظیمی برای گسترش و تکامل از طریق تفسیر و تعبیر داشت، و این امری است که بعدها تجربه آن را اثبات کرده است. بنابراین، نظریه ملیون ترك درباره دولت، از آن جهت که مبتنی بر يك دوگانگی است که در اسلام وجود داشته، نظریه اشتباه آمیزی است.

از طرف دیگر، حزب اصلاح دینی به رهبری سعیدحلیم پاشا، بر این امر اساسی متکی بود که اسلام سازگاری میان مثالگیری و اثباتگیری^۱ است، و به اعتبار وحدت حقایق آزادی و مساوات و مسئولیت مشترك، سرزمین پدری ندارد. به گفته این وزیر بزرگ «همان گونه که ریاضیات انگلیسی یا نجوم آلمانی یا شیمی فرانسوی وجود ندارد، اسلام ترکی یا عربی یا ایرانی یا هندی نیز وجود ندارد. درست به همان گونه که کلیت حقایق علمی انواع گوناگون فرهنگهای علمی ملی به وجود می‌آورد که همه روی هم رفته معرفت بشری را نمایش می‌دهند، به همان طریق کلیت

اصل حرکت در ساختمان اسلام

حقایق اسلامی نیز سبب پیداشدن کمال مطلوبهای گوناگون ملی و اخلاقی و اجتماعی می شود. فرهنگ و تمدن جدید که بر خود خواهی ملتپرستی بنا شده، به گفته این نویسنده تیز بین، صورت دیگری از توحش است. در نتیجه پیشرفت بیش از حد صنایع انسانها می توانند غرایز و تمایلات ابتدایی خود را ارضا کنند. وی از این می نالد که، در طول تاریخ، کمال مطلوبهای اخلاقی و اجتماعی اسلام، در تحت تأثیر عوامل محلی و خرافات ماقبل اسلامی ملت‌های مسلمان، به تدریج رنگ اسلامی خود را از دست داده است. اکنون، این کمال مطلوبها، بیش از آنکه اسلامی باشند، ایرانی یا ترکی یا عربی هستند. بر پیشانی صاف و پاک توحید کمابیش مبر بتپرستی خورده، و خصوصیت جهانی و غیر شخصی کمال مطلوبهای اخلاقی اسلام در فرایند محلی شدن آن از بین رفته است. تنها راهی که در برابر ما باز است این است که قشر سختی که اسلام را پوشانیده و نظر بالان آن را نسبت به زندگی متوقف ساخته است، از روی آن برداریم. و از نو حقایق اصلی آزادی و برابری و مسئولیت مشترک را اکتشاف کنیم، به این منظور که کمال مطلوبهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را به همان سادگی و کلیت ابتدایی آن باز گردانیم. عقاید وزیر بزرگ ترک چنین است. چنانکه می بینید. وی با پیروی از راه اندیشه‌ای که بدو روح اسلام هماهنگتر است. عملاً به همان نتیجه‌ای رسید که حزب میلیون رسید. و آن آزادی اجتهاد است با توجه به این نظر که قانون شریعت در پرتو اندیشه و تجربه جدید نو سازی شود.

اکنون ببینیم که مجلس ملی کبیر چگونه این قدرت اجتهاد را در اختیار سازمان خلافت عملی کرده است. بنا بر فقه تسنن، تعیین او در خلافت، در دست خداوند دارد. نخستین سؤالی که پیش می آید این است: آیا باید خلافت به شخص واحد واگذار شود؟ اجتهاد تر کید این است که، موافق روح اسلام، خلافت یا امامت را

احیای فکر دینی در اسلام

ممکن است به گروهی از اشخاص یا به يك مجلس انتخابی واگذار شود. فقهای مصر و هندوستان، تا آنجا که من خبر دارم، هنوز نظر خود را در این باب اظهار نداشته اند. من شخصاً بر آنم که نظر تر کیه در این باره درست است و احتیاجی به استدلال ندارد. همکاری اجتماعی نه تنها کاملاً با روح اسلام سازگار است، بلکه، بادر نظر گرفتن نیروهایی که به تازگی در جهان اسلام آزاد شده اند، عنوان ضرورت و وجوب پیدا کرده است.

برای آنکه نظر ترکان بهتر فهمیده شود، مناسب چنان است که به توجیحات نخستین مورخ فیلسوف جهان اسلام، ابن خلدون، توجه کنیم. وی در مقدمه معروف خود در باره خلافت کلی در اسلام به سه وجهه نظر متمایز اشاره کرده است: (۱) اینکه امامت کلی امری الهی است و بنابراین لازم و واجب است؛ (۲) اینکه امری سودمند است؛ (۳) اینکه اصلاً به چنین دستگامی نیاز نیست. خوارج بر این نظر سوم بوده اند. چنان به نظر می رسد که تر کیه جدید از نظر اول به نظر دوم عدول کرده است، و آن همان نظر معتزلیان است که امامت کلی را تنها امری سودمند می دانستند. ترکان چنین استدلال می کنند که: در تفکر سیاسی خویش باید از تجربه های سیاسی گذشته خویش عبرت و راهنمایی بگیریم، و این تجربه ها درست نشان داده اند که خلافت کلی در عمل دچار شکست شده است. دران هنگام که امپراطوری اسلام یکپارچه و دست نخورده بود، این اندیشه قابل عمل و سودمند بود. از آن زمان که این امپراطوری تجزیه شده، واحدهای سیاسی مستقلی روی کار آمده است. اندیشه خلافت دیگر از عملی بودن افتاده و نمی تواند چون يك عامل زنده در سازمان جدید اسلام مؤثر باشد. به جای اینکه نتیجه سودمندی از آن به دست آید، در واقع سد راه اتحاد دولتهای مستقل مسلمان شده است: ایران و تر کیه، به علت اختلاف نظر در امر خلافت، نسبت به یکدیگر دور و بیگانه مانده اند؛

اصل حرکت در ساختمان اسلام

مراکش به هر دوی آنها به چشم بد نگریسته، و عربستان به گرامی داشتن بلند پروازیهای خصوصی خود پرداخته است. و همه این گسیختگیها در جهان اسلام به خاطر رمز قدرتی است که مدتها پیش از تأثیر افتاده است. ترکیه می‌تواند در دنبال استدلال خود بگوید که: چرا نباید از تجارب گذشته تفکر سیاسی خویش عبرت بگیریم؟ آیا قاضی ابوبکر باقلانی؛ در نتیجه پندی که از تجربه گرفته بود، و توجه به سقوط سیاسی قبیله قریش و ناتوانی آن برای فرمانروایی بر جهان اسلام، شرط قرشی بودن را از خلافت حذف نکرد؟ قرن‌ها پیش از آن، ابن خلدون، که شخصاً به شرط قرشی بودن در خلیفه معتقد بود، به همین طریق استدلال کرده بوده است. وی گفته است که چون قدرت قریش از میان رفته، چاره جبران نیست که نیرومندترین مرد را، در آنجا که قدرت پیدا کرده است، به امارت و خلافت انتخاب کنند. ابن خلدون، با توجه به منطق خشن حقایق و واقعیتها، نظری را پیشنهاد کرده است که می‌توان آن را نخستین بارقه ضعیف اسلام بین المللی دانست که این روزها به خوبی پدیدار شده است. نظر ترکان جدید چنین است، و این نظری است که از حقایق تجربه سرچشمه گرفته نه از قیل و قالهای مدرسی فقهای که در اوضاع دیگری از زندگی می‌زیسته و می‌اندیشیده‌اند.

به نظر من، این براهین، اگر درست ارزیابی شود، نماینده توالید کمال مطلوبی بین المللی است که، در عین آنکه روح اسلام را تشکیل می‌دهد، تاکنون استیلا و استعمارگری عربی قرن‌های اول اسلام آن را پوشانده و جای آن را گرفته بوده است. این کمال مطلوب جدید آشکارا در نوشته‌های ضیا، شاعر ملی ایران، آشکارا است، و سروده‌های وی که از فلسفه او گوشت کوبت الهام گرفته، در شکل آن به طرز فکر ترکیه جدید سهم مهمی داشته است. در اینجا یکی از اشعار او را از روی

احیای فکر دینی در اسلام

ترجمه‌ای که استاد فیشر^۱ به آلمانی کرده است ترجمه‌می‌کنم:

« برای آنکه وحدت سیاسی واقعاً مؤثری در اسلام پدیدار شود، نخست لازم است که همه کشورهای اسلامی استقلال پیدا کنند: و پس از آن ممکن است که همگان خود را در زیر لوای خلیفه قرار دهند. آیا چنین چیزی در زمان حاضر شدنی است؟ اگر امروز ممکن نباشد، باید صبر کنند. در این فاصله لازم است که خلیفه در خانه خود نظمی برقرار سازد و پایه‌های یک دولت کارآمد جدید را بنا نهد. «در جهان بین‌المللی، ضعیف محبتی نمی‌بیند؛ تنها قدرت شایسته احترام است،»

این سطور آشکارا خط سیر اسلام جدید را نشان می‌دهد. در حال حاضر، هر ملت مسلمان باید در عمیقترین خود خویش فرو رود، و موقتاً تمام توجه را تنها به خودش معطوف دارد، تا زمانی برسد که همه ملت‌های اسلامی چندان نیرومند و صاحب قدرت باشند که بتوانند خانواده‌های زنده و مستقلی بسازند. وحدت واقعی وزنده، بنا بر نظر متفکران طرفدار ملی‌گری^۲، چندان آسان نیست که تنها با قبول یک سرور یا خلیفه رمزی و اسمی به دست آید. این وعده‌ت‌ها از کثرتی متشکل از واحدهای آزاد و مستقل حاصل می‌شود که رقابت‌های نژادی میان ایشان به وسیله رشته‌اتصال از یک کمال مطلوب روحی با هم سازگار و هماهنگ شده باشد. به نظر من چنان می‌رسد که خدای متعال رفته‌رفته این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که اسلام نه ملی‌گری است و نه استعمار، بلکه جامعه ملی است که مرزهای مصنوعی و تمایزات نژادی را برای تسهیل شناسایی قبول دارد، نه برای آنکه عمق دید اعضای این جامعه را محدود سازد.

قطعه شعر دیگری از همین شاعر، به نام «دین و علم»، طرز نگرشی را که به تدریج در جهان اسلام امروز به خود شکل گرفته است، در روشنی بیشتر قرار می‌دهد:

۱ - Fisher ۲ - nationalism

اصل حرکت در ساختمان اسلام

«نخستین پیشوایان روحانی نوع بشر چه کسانی بودند؟ بی شک انبیا و اولیا چنین بودند. در هر دوره دین رهبر فلسفه بوده است؛ اخلاق و هنر از آن کسب نور کرده اند. ولی پس از آن دین سست شده و قدرت و گرمی نخستین را از دست داده است! اولیا از میان می روند، و پیشوایی روحانی، به صورت اسمی، میراث فقیهان می شود؛ ستاره راهنمای فقها احادیث است؛ دین را با قوه در این راه می کشند؛ ولی فلسفه می گوید: «ستاره راهنمای من عقل است؛ شما به راست بروید، من به چپ می روم.»

«دین و فلسفه هر دو خواستار استیلا بر روح آدمیزادند و هر یک آن را به سوی می کشند!

«دران هنگام که این کشمکش در گیر است، تجربه ثمر بخش، علم مثبت را به بار می آورد، و این پیشوای جوان فکر می گوید: «احادیث و روایت تاریخ است و عقل روش تاریخ! هر دو خواستار آنند که به چیزی برسند که غیر قابل تعریف و تحدید است، و آن را تفسیر کنند!»

«این «چیز» چیست؟

«آیا قلب روحانی شده است؟

«اگر چنین است، به سخن من گوش فرا دارید - دین علم مثبت است و هدف آن روحانی کردن قلب آدمی است!»

از این سطور پیدا است که شاعر باچه زیبایی اندیشه کوتتی سه مرحله تکامل عقل بشری، یعنی مراحل دینی و ما بعدالطبیعی و علمی را در مورد طرز نگرش دینی اسلام تطبیق کرده است. و در اشعاری که پس از این نقل می شود، شاعر نظر خود را در باره وضع زبان عربی در دستگاه آموزش و پرورش ترکیه چنین ابراز می دارد:

«سرزمینی که دران اذان به زبان ترکی طنین انداز می شود، و کسانی که سخن می گزارند معنی این عمل دینی خود را می فهمند؛ سرزمینی که قرآن دران به زبان ترکی آموخته می شود؛ آنجا که هر کس، از خرد و کلان، به خود دست می زند و آن را می داند؛ ای پسر ترکیه! این سرزمین سرزمین پدری تو است.»

اگر هدف دین روحانی کردن قلب است، پس باید در جان و روح آدمی نمودار کند

احیای فکر دینی در اسلام

و، به گفته شاعر، اگر اندیشه‌های روحانی کننده به لباس زبان مادری شخص ملبس باشند، بهتر در اندرون او نفوذ خواهند کرد. بیشتر مردمان هندوستان این جانشین کردن ترکی را به جای عربی محکوم می‌کنند. به دلایلی که بعدها بهتر آشکار خواهد شد، راههای اعتراض شدید بر علیه شاعر باز است، ولی باید این را پذیرفت که اصلاحی که توسط او پیشنهاد شده، در تاریخ گذشته اسلام بیمانند نبوده است. هنگامی که محمد بن تومرت، مهدی اسپانیای مسلمان، که ملیت بربری داشت به قدرت رسید و تشریفات و آداب دینی دولت موحدین را برقرار کرد، به خاطر بربرهای بیسواد فرمان داد که قرآن به زبان بربری ترجمه و خوانده شود، و اذان را به این زبان بگویند، و همه کسانی که در امور دینی دخالت دارند زبان بربری بیاموزند.

همان شاعر، در قطعه شعر دیگری نظر خود را درباره زنان اظهار داشته است. چون سخت به تساوی زن و مرد معتقد بوده، آرزو می‌کرده است که در حقوق خانوادگی اسلام، به آن صورت که فهمیده به آن عمل شده است، تغییرات کلی داده شود:

«آن زن است که یا مادر من است یا خواهر من یا دختر من؛ این او است که مقدسترین عواطف را از اعماق زندگی من برمی‌انگیزد! او محبوب من و خورشید و ماه و ستاره من است؛ او است که به من فهم شعر زندگی را می‌آموزد؛ چگونه ممکن است که قانون مقدس الهی این مخلوقات زیبا را موجودات پست بداند؟ آیات می‌شود که مفسران در تفسیر قرآن به راه خطا رفته باشند؟»

«بنیان ملت و دولت خانواده است!»

«تا زمانی که ارزش کامل زن شناخته نشده باشد، زندگی ملی ناتمام است.»

«پرورش خانواده بایستی با عدالت صورت بگیرد.»

«بنا بر این تساوی در سه چیز ضرورت دارد: در طلاق، در جدایی، و در ارث.»

«تا زمانی که زن در ارث بردن نصف مرد و در زناشویی ربع مرد محسوب می‌شود، نه خانواده ترقی می‌کند نه کشور.»

اصل حرکت در ساختمان اسلام

«برای حقوق دیگر محاکم دادگستری داریم؛
«ولی خانواده را در اختیار فقیهان گذاشته‌ایم.
«نمی‌دانم که چرا زن را در این تنگنا نگاه داشته‌ایم.
«آیا برای این آب و خاک کار نمی‌کند؟ آیا لازم است که زن سوزن خود را به سر نیزه
مبدل کند و حقوق خود را با يك انقلاب به زور از دست ما بیرون کشد؟»

حق این است که در میان اقوام مسلمان امروز، تنها ترکیه است که از خواب
جز میگری برخاسته و به خودا گاهی رسیده است. تنها این کشور است که خواستار
حق آزادی عقلی خویش شده است؛ تنها آن است که از خیالی به واقعی رسیده،
و این انتقال مستلزم مبارزات حاد عقلی و اخلاقی بوده است. در نظر ترکیه،
پیچیدگی روز افزون زندگی متحرک و در حال گسترش، ناچار اوضاع جدیدی
پیش می‌آورد که خواهان طرز نگرشهای تازه است، و این خود مستلزم آن است
که اصول کهن به صورتی تازه تفسیر و تعبیر شود، و این همان اصول است که
برای ملتی که هرگز لذت توسعه روحی را نچشیده، تنها به صورت علمی و تعلیمی
مورد توجه واقع می‌شود. هابز، متفکر انگلیسی، خوب به این مطلب توجه کرده
است که توالی افکار و احساسات متشابه صورت دیگری از نداشتن فکر و احساس
است. سر نوشت اغلب کشورهای اسلامی امروز چنین است. به صورتی ماشینی
ارزشهای کهن را تکرار می‌کنند، در صورتی که ملت ترك در خط آن افتاده است
که ارزشهای نو ایجاد کند. از تجربه‌های بزرگی گذشته است که خود ژرف او را
بر وی آشکار ساخته‌اند. در اینجا زندگی به حرکت و تغییر و گسترش آغاز
کرده و سبب پیداشدن آرمانهای تازه و پیش آمدن دشواریهای تازه و طرح تفسیرهای
تازه شده است. سؤالی که ترکیه امروز با آن رو به رو است، و احتمالاً کشورهای
مسلمان دیگر نیز در آینده‌ای نزدیک با آن رو به رو خواهند شد، این است که

Hobbes - 1

احیای فکر دینی در اسلام

آیا فقه اسلامی قابل تحول و تکامل هست یا نه، و البته پاسخ گفتن به چنین سؤالی مستلزم کوشش عقلی عظیم است و بدون شك به آن جواب مثبت داده خواهد شد... ما با کمال میل به نهضت آزادیگری در جهان جدید اسلام خوشامد می گوئیم؛ ولی بایده این را پذیرفت که ظهور افکار آزادیگرانه در اسلام بحرانیترین لحظه را در تاریخ این دین تشکیل می دهد. آزادیگری تمایل به آن دارد که همچون نیرویی متلاشی کننده عمل کند، و اندیشه تزاری، که اکنون بیش از هر زمان دیگر با نیرومندی در جهان اسلام کار می کند، ممکن است بالاخره وسعت نظر انسانی را که ملت‌های مسلمان از دین خود فرا گرفته بودند، محو کند. از این گذشته، مصلحان دینی و سیاسی ما، باشوق و حرارتی که برای آزادیگری دارند، ممکن است با نبودن سد و بندی در برابر شور و شوق جوانی ایشان، از اندازه در گذرند و از حدود خاص اصلاح تجاوز کنند. ما اکنون مرحله‌ای را می گذرانیم که شبیه است به مرحله انقلاب پروتستانیگری اروپا، و از درسی که از ظهور لوتر^۱ ممکن است بگیریم، نباید غافل بمانیم. چون تاریخ به دقت خوانده شود، معلوم می شود که اصلاح دینی اروپا اصولاً يك نهضت سیاسی بوده، و نتیجه خالص آن در اروپا جانشین شدن تدریجی دستگاه‌های اخلاقی ملی به جای اخلاق عمومی مسیحیت بوده است. نتیجه این تمایل را با چشمان خود در جنگ بزرگ اروپا دیدیم که، به جای آنکه سبب پیدا شدن ترکیبی از این دو دستگاه دینی متقابل شود، وضع اروپا را بیشتر غیر قابل تحمل کرده است. وظیفه رهبران جهان اسلام امروز آن است که معنی آنچه را که در اروپا پیش آمده خوب بفهمند، و پس از آن با احتیاط تمام و بینایی کامل نسبت به اسلام، به عنوان يك سیاست اجتماعی، به جانب پیش گام بردارند.

تا اندازه‌ای از اندیشه و تاریخ و عمل اجتهاد در اسلام جدید برای شما سخن

Luther - 1

اصل حرکت در ساختمان اسلام

گفتم. اکنون در آن تحقیق می‌کنم که آیا تاریخ و ساختمان فقه اسلامی بر امکان تفسیر تازه‌ای از اصول آن دلالت دارد یا نه. به عبارت دیگر، سؤالی که می‌خواهم طرح کنم این است: آیا فقه اسلامی قابل تحول و تطور است؟ هورتن^۱، استاد زبان شناسی سامی دانشگاه بون^۲، نیز چنین سؤالی را در مورد فلسفه و الاهیات اسلامی طرح کرده است. وی، با مطالعه آثار متفکران اسلامی در باره اندیشه‌های دینی محض، به این نتیجه رسیده است که تاریخ اسلام شایسته آن است که همچون عمل متقابل تدریجی و هماهنگی و همکاری دو نیروی متمایز توصیف شود که یکی عنصر فرهنگ و معرفت آریایی است، و دیگری دین سامی. فرد مسلمان پیوسته تصور دینی خود را با عناصر فرهنگی که از اقوام محیط بر خود جذب می‌کرده، تطبیق می‌داده است. از سال ۱۸۰۰/۱۸۵ ه تا ۱۱۰۰ م ۴۹۵ ه، به گفته هورتن، حدود یک صد دستگاه کلامی در اسلام ظاهر شد، و این خود گواه صادقی است بر اینکه فکر اسلامی قابلیت ارتجاع دارد، و نیز بر اینکه متفکران قدیم ما چگونگی این قطع مشغول کار بوده‌اند. این خاورشناس معاصر اروپایی، در ضمن تحقیق عمیقی در ادبیات و فکر اسلامی، چندان پیش رفته که به نتیجه ذیل رسیده است:

روح اسلام چندان وسیع است که عملاً باید آن را نامحدود شمرد. به استثنای اندیشه‌های مبتنی بر نفی وجود خدا، همه افکار ملت‌هایی را که با آن مجاور بوده‌اند جذب کرده و آنها را در جهت مخصوص توسعه و گسترش خویش انداخته است.

روح جذب کننده اسلام، در میدان فقه و حقوق از این هم آشکارتر است. هورتن^۳، متبع هلندی در مسائل اسلامی، می‌گوید: «هنگامی که تاریخ توسعه فقه اسلامی را مطالعه می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که: از یک طرف، فقهای یک

۱ - Horten - ۲ - Bonn - ۳ - Hergronje

احیای فکر دینی در اسلام

عصر، به کوچکترین دستاویزی همدیگر را تخطئه می کنند و حتی نسبت الحاد به یکدیگر می دهند، و از طرف دیگر، همان مردمان، به خاطر وحدت بزرگ هدف، دران می کوشند که میان نظرهای مخالف پیشینیان خودسازگاری برقرار کنند.»

ابراز چنین نظری از طرف يك نقاد اروپایی اسلام، این امر را آشکار می سازد که آزادگی روح اسلام، علی رغم محافظه کاری شدید مجتهدان ما، با پیداشدن زندگی جدید ناچار کار خود را خواهد کرد. و من شك ندارم که پژوهش عمیقتری در ادبیات فقهی عظیم اسلام قطعاً این اعتقاد سطحی نقادان جدید را که فقه اسلامی را ایستان و غیر قابل توسعه می دانند، از میان خواهد برد. بدبختانه جامعه مسلمانان محافظه کار این سرزمین هنوز آمادۀ اقدام به بحث نقادانه ای در فقه نیست، و اگر به چنین کاری اقدام شود، مایه ناراحتی بسیاری از مردم خواهد شد و اختلاف کلمه های مذهبی پیش خواهد آورد؛ با این همه به خود رومی دارم که در موضوع مورد بحث ملاحظاتی را به نظر شما برسانم.

۴

۱. نخست باید این مطلب را به یاد داشته باشیم که عملاً از صدر اسلام تا زمان طلوع عباسیان، جز قرآن قانون نوشته اسلامی وجود نداشت

۲. مطلب دومی که شایسته توجه است اینکه از اواسط قرن اول تا آغاز قرن چهارم هجری، نزدیک نوزده مذهب فقهی و نظریات حقوقی در اسلام پیدا شد. همین امر به تنهایی نشان می دهد که چگونه مجتهدان قدیم ما پیوسته می کوشیدند تا به ضرورت های يك تمدن در حال رشد جواب گویند. با توسعه فتوحات اسلامی و وسعت دیدی که ازان نتیجه شد، آن فقهای نخستین ناگزیر ازان بودند که نظر وسیعتری نسبت به امور و اشیاء داشته باشند، و اوضاع زندگی و آداب و عادات اقوامی

اصل حرکت در ساختمان اسلام

را که در حظیره اسلام داخل می شدند تحت مطالعه قرار دهند. پژوهش دقیقی در مذاهب فقهی و نظریات حقوقی مختلف اسلام، با توجه به تاریخ اجتماعی و سیاسی معاصر، نشان می دهد که آنان، در کوششی که برای تفسیر قرآن و حدیث داشتند، به تدریج از وضع استنتاجی^۱ به وضع استقرایی^۲ متمایل می شده اند.

۳. سوم اینکه، چون در باره چهار منبع مورد قبول فقه اسلامی و اختلاف کلمه‌هایی که در این خصوص پیش آمده به تحقیق پردازیم، صلابت و شکست ناپذیری مذاهب فقهی شناخته شده از میان می رود، و امکان تطور و تکامل بیشتر آشکار می شود. بهتر است به اختصار در خصوص هر یک از این چهار منبع سخن بگوییم.

۲. قرآن. منبع نخستین فقه اسلامی قرآن است. ولی باید دانست که قرآن عنوان کتاب قانون مدنی ندارد. غرض اصلی آن، همان گونه که پیشتر گفتم، آن است که در آدمی آگاهی کاملی را درباره ارتباطی که با خدا و با جهان دارد بیدار کند. شک نیست که در قرآن معدودی اصول کلی و قواعدی که جنبه قانونی و حقوقی دارند آمده است، و این امر مخصوصاً در مورد خانواده که شالوده زندگی اجتماعی است آشکارتر است. چرا این دستورات به صورت جزئی از وحی در آمده است، در صورتیکه هدف نهایی وحی زندگی برتر آدمی بوده است؟ جواب این سؤال از تاریخ مسیحیت به دست می آید که همچون عکس العمل نیرومندی در برابر روح شریعتپرستی متجلی در مذهب یهود ظهور کرده بوده است. مسیحیت با توجه به آخرت، بی شک در روحانی کردن زندگی توفیق یافت، ولی در دیداری آن نمی تواند هیچ ارزش روحانی در پیچیدگی روابط اجتماعی بشری مشاهده کند.

deductive - ۱ inductive - ۲

احیای فکر دینی در اسلام

نومان در کتاب «نامه‌ای درباره‌ی دین» خود می‌گوید: «مسیحیت ابتدایی هیچ ارزشی برای حفظ حکومت و قانون و سازمان و تولید قائل نبود، و از وضع اجتماع بشری سخن نمی‌گفت. بنا بر این ما باید، یا به خودجرات آن را بدهیم که بدون دولت و حکومت بمانیم و به این ترتیب عالم‌اً عامداً خود را تسلیم هرج و مرج کنیم، یا بر آن شویم که به موازات اعتقاد دینی یک اعتقاد سیاسی نیز داشته باشیم.» قرآن این امر را لازم می‌شمرد که دین و دولت یا اخلاق و سیاست را با یک وحی درهم آمیزد، و این کاری است که افلاطون در کتاب «جمهوریت» خود کرده بود.

ولی آنچه از این لحاظ اهمیت دارد، طرز تصور بالان قرآن است. از آغاز و تاریخ این طرز تصور پیش از این به تفصیل سخن گفته‌ام. آشکار است که کتاب مقدس اسلام، با داشتن چنین نظری، نمی‌تواند مخالف اندیشه‌ی تکامل باشد. تنها این را نباید فراموش کنیم که زندگی تغییر محض و ساده نیست. در درون خود عناصر بقا و دوام نیز دارد. آدمی، در عین آنکه از فعالیت خلاق خود بهره برداری می‌کند، و پیوسته نیروهای خویش را برای اکتشاف چشم‌انداز تازه‌ای از زندگی متمرکز می‌سازد، در برابر نمو و تکامل خود احساس ناراحتی می‌کند. در حرکت به جانب پیش خود، نمی‌تواند از نگرستن به گذشته‌ی خویش خود داری کند، و به گسترش درونی خود با مقداری ترس می‌نگرد. روح آدمی در حرکت به جانب پیش با نیروهایی محدود می‌شود که ظاهر آن در جهت مخالف عمل کنند. این بیان شکل دیگری از گفتن این مطلب است که زندگی با باری از گذشته‌ی خود بردوش حرکت می‌کند، و نیز اینکه در هر نظری که نسبت به تغییر اجتماعی ابراز می‌شود، نباید ارزش و عمل نیروهای محافظه‌کاری نادیده گرفته شود. با چنین بینش کلی و اساسی درباره‌ی تعلیمات قرآن است که باید کسانی که پیرو عقلی‌گری جدید هستند به سازمان‌های موجود ما نظر کنند. هیچ ملتی نمی‌تواند تمامی گذشته‌ی خود را دور بریزد؛ چه

اصل حرکت در ساختمان اسلام

گذشته افراد آن ملت است که هویت شخصی آنان را ساخته است. و در اجتماع هم چون اجتماع اسلامی، مسئله تجدید نظر در سازمانهای قدیمی از این هم دقیقتر است، و مسئولیت کسی که به کار اصلاح می پردازد بسیار جدیتر و شدید تر خواهد بود. اسلام وابستگی به سرزمین و کشور خاص ندارد، و هدف آن این است که نمونه ای برای سازمان نهایی بشریت فراهم آورد، و این از آن طریق صورت می گیرد که مؤمنان را که از نژادهای متعارض بایکدیگرند گردهم جمع کند و از این مجموعه اتومی ملتی بسازد که افراد آن خودا گاهی مخصوص به خویش داشته باشند. و این کاری نبوده است که به آسانی صورت پذیر شود. ولی اسلام، به وسیله سازمانهای شایسته خود تا حد زیادی توفیق حاصل کرده است که چیزی شبیه يك اراده و يك وجدان اجتماعی در این توده نامتجانس تولید کند. در تکامل چنین جامعه ای، حتی تغییر ناپذیری دستوراتی که از لحاظ اجتماعی بیضر است و به خوردن و آشامیدن و طهارت و نجاست مربوط می شود، ارزش حیاتی مخصوص به خود دارد، چه به چنین اجتماعی روحانیت خاص می بخشد و، از طرف دیگر، یکنواختی درونی و بیرونی را بر ضد نیروهای نهفته عدم تجانس موجود در چنین اجتماعی تقویت می کند. بنابراین کسی که می خواهد این سازمانها را در معرض نقادی قرار دهد، نخست باید به تجربه اجتماعی مندرج در اسلام کمال توجه را داشته باشد. نباید به ساختمان آنها از لحاظ حسن و عیبی که برای فلان سرزمین دارند نظر کند، بلکه باید از این لحاظ به آنها بنگرد که به تدریج در زندگی نوع بشر به عنوان يك کل تأثیر می کنند.

اکنون چون به زمینه اصول حقوقی قرآن نظر کنیم، کاملاً آشکار می شود که این اصول، نه تنها مانع به کار افتادن اندیشه و فعالیت قانونگزاری بشری نمی شوند، بلکه وسعت دامنه این اصول چندان است که خود انگیزه ای برای بیدار شدن اندیشه بشری می شوند. فقهای قدیم ما که از همین سرچشمه الهام می گرفتند، چند دستگاه

احیای فکر دینی در اسلام

فقہی و حقوقی تأسیس کردند؛ و کسانی که در تاریخ اسلام تحقیق کرده‌اند، نیک می‌دانند که تقریباً نیمی از پیروزیهای اسلام، به عنوان یک نیروی اجتماعی و سیاسی، نتیجهٔ حدت نظر آن فقیهان بوده است. فون کرمر^۱ می‌گوید: «پس از رومیان، هیچ ملت دیگری جز قوم عرب نمی‌تواند مدعی آن شود که دستگاه حقوقی با دقت طرح شده و تکامل یافته‌ای دارد.» ولی آن دستگاهها، با همهٔ جامعیتی که دارند، تفسیر و تعبیرهای فردی هستند، و بنا بر این نمی‌توانند مدعی آن شوند که با آنها کار خاتمه یافته است. من می‌دانم که علمای اسلام مدعی خاتمیت مذاهب فقه اسلامی هستند، ولی هرگز نمی‌توانند منکر امکان نظری یک اجتهاد کامل باشند. کوشیدم تا علت‌هایی را بیان کنم که، به نظر من، سبب پیداشدن چنین وصفی برای علمای دین شده است؛ ولی از آنجا که اوضاع تغییر کرده، و جهان اسلام امروز با نیروهایی مواجه و تحت تأثیر آنها است که از گسترش فوق‌العادهٔ فکر بشری در همهٔ جوانب حاصل شده، هیچ دلیلی برای آن نمی‌بینم که چنین وضعی باز هم ادامه پیدا کند. آیا مؤسسان مذاهب فقہی خود ادعا کرده بوده‌اند که استدلال و تفسیر آنها جنبهٔ خاتمیت دارد؟ هرگز. ادعای نسل جدید مسلمانان پیرو آزادی‌گری به اینکه می‌خواهند اصول حقوقی اساسی اسلام را در پرتو تجربهٔ خود و اوضاع جدید زندگی از نو تفسیر کنند، به عقیدهٔ من، ادعای کاملاً بر حقی است. تعلیم قرآن به اینکه زندگی فرایند آفرینش تدریجی است، بالضروره مستلزم آن است که هر نسل، به راهنمایی و نهدر زیر قید و بند کارهای گذشتگان، مجاز باشد که مسائل و دشواریهای مخصوص به خود را حل کند.

گمان می‌کنم که می‌خواهید ضیا شاعر ترک را به یاد من بیاورید که چند لحظه پیش برای شما از گفته‌های او چیزهایی را نقل کردم، و پرسید که آیا برابری

1 - Von kremer

اصل حرکت در ساختمان اسلام

مرد و زن در مورد طلاق و جدایی و ارث که اوادعا کرده، با قوانین اسلامی سازگاری دارد یا نه. من نمی‌دانم که آیا آزادی زنان در ترکیه خواسته‌هایی را پیش آورده است که رو به روشن شدن با آنها جز از طریق تفسیر جدیدی از اصول اساسی میسر نباشد. در پنجاب، همان گونه که هر کس می‌داند، مواردی بوده است که اگر زنی می‌خواسته است از شوهر نا مطلوب خود جدا شود، ناچار بوده است که به کفر و ارتداد توسل جوید. چنین وضعی با يك دين عالمگیر سازگاری ندارد. فقهاء اسلامی، چنانکه فقیه بزرگ اندلسی، امام شاطبی، در کتاب الموافقات خویش گفته، حافظ پنج چیز است: دین، نفس، عقل، مال، و نسل. با توجه به این گفته، می‌خواهم بپرسم که: « آیا قاعدهٔ مربوط به ارتداد، چنانکه در کتاب هدایه بیان شده، از دین و ایمان در این سرزمین حمایت می‌کند؟ » نظر به محافظه‌کاری شدید مسلمانان هند، قضات هندی جز این نمی‌توانند که به چیزی تمسک جویند که به نام کتابهای رسمی حقوق شناخته شده است. نتیجه این است که در عین آنکه ملت در حال حرکت است، قانون ساکن و متوقف می‌ماند.

و اما شاعر ترك، گمان من آن است که از حقوق خانواده در اسلام اطلاع چندان نداشته است. و نیز از اهمیت قانون ارث در قرآن بیخبر بوده است. ازدواج، بنا بر فقه اسلامی، قراردادی مدنی است. زن می‌تواند در حین اجرای میثاق عقد نکاح شرط کند که با اوضاع و احوال معینی حق طلاق از طرف شوهر به وی تفویض شود، و از این راه در داشتن حق طلاق با شوهر برابری پیدا کند. اصلاحی که توسط این شاعر در مورد قانون ارث پیشنهاد شده، مبتنی بر سوء فهمی بوده است. از اینکه میراث مرد و زن بایکدیگر برابر نیست، نباید تفویض میراث را بر زن نتیجه گرفت. چنین فرض و استنتاجی مخالف با روح اسلام است. قرآن می‌گوید:

احیای فکر دینی در اسلام

«وزنان را بر مردان حقی است همانند حق مردان بر زنان.»^۱

سهم دختر بنا بر فرض پستی درجه فطری در وی معین نشده، بلکه بنا بر موقعیت اقتصادی وی و بنا بر محلی که در ساختمان اجتماعی دارد که خود جزو و پاره‌ای از آن است، معین شده است. از این گذشته، مطابق نظریه‌ای که خود شاعر درباره اجتماع ابراز کرده، به قاعده ارث بردن نباید به عنوان عامل مجزایی در توزیع ثروت نظر شود، بلکه باید به آن همچون عاملی در میان عوامل متعدد بنگرند که همه این عوامل باهم برای هدف و احدی کار می‌کنند. اگر در نظر نگیرید که دختر، بنا بر شریعت اسلام، مالک همه آن چیزی است که پدر و شوهرش هنگام ازدواج به او می‌دهند، و نیز کابینی را که به میل خود یا نقد دریافت می‌کند یا دریافت آن را به تأخیر می‌اندازد مالک است و همه دارایی شوهرش در گرو پرداخت آن است، و نیز به این امر توجه کنید که در سراسر زندگی همه هزینه‌های او بر عهده شوهر است. آن وقت آشکار می‌شود که از لحاظ وضع اقتصادی میان پسر و دختر اختلاف اساسی وجود ندارد، و در واقع همان عدم تساوی را که شاعر ترك خواستار بر افتادن آن بوده است همین نا برابری سهم الارث از میان برده است. حق این است که اصول مندرج در قانون قرآنی ارث، که به گفته فون کرمر شاخه بسیار اصیلی از فقه اسلامی است، هنوز چنانکه شایسته آن بوده مورد توجه علمای حقوق اسلامی نشده است. اجتماع جدید، با کشمکشهای طبقاتی جانگزای آن، باید ما را به تفکر وا دارد؛ و اگر فقه خود را با توجه به انقلاب قریب‌الوقوع در حیات اقتصادی جدید مورد مطالعه قرار دهیم، در سیمای تا کنون

۱ - آیه‌ای که بشود آن را چنین معنی کرد در قرآن نیامده است و خود مؤلف، بر خلاف سایر موارد استشهاد به قرآن در این کتاب، اشاره به سوره و آیه در ذیل آن نکرده است. تنها آیه‌ای که تا حدی به این مضمون شباهت دارد، آیه ۳۳ از سوره نساء است که ترجمه قسمتی از آن چنین است: «... و مردان را از آنچه کسب می‌کنند بهره‌ای است، و زنان را از آنچه کسب می‌کنند بهره‌ای است...»

اصل حرکت در ساختمان اسلام

کشف ناشده اصول اساسی چیزهایی خواهیم یافت که ایمان ما را به حکمت نهفته در آنها بیشتر خواهد کرد.

(ب) حدیث. منبع بزرگ دوم فقه اسلامی احادیث نبوی است. این احادیث، چه در قدیم و چه در زمانهای جدید، مورد بحث فراوان قرار گرفته است. در میان نقادان جدید، استاد گولدزیهر^۱، به راهنمایی قوانین نقد تاریخی جدید، آنها را در معرض نقد قرار داده، و به این نتیجه رسیده است که احادیث، روی هم رفته، قابل اعتماد نیستند. نویسندگان اروپایی دیگری، پس از مطالعه در روشهای علمای حدیث برای تعیین صحت و اصالت هر حدیث، و با توجه به خطاهایی که ممکن است در نقل حدیث پیش بیاید، به نتیجه ذیل رسیده است:

«به عنوان نتیجه باید گفته شود که ملاحظات مذکور در فوق تنها امکانات نظری را نشان می دهد، و مسئله اینکه تا چه اندازه آن امکانات جنبه فعلیت پیدا کرده است بیشتر مربوط به این می شود که اوضاع و احوال تا چه حد برای استفاده از آن امکانات مساعد بوده است. بدون شک این اوضاع و احوال مساعد محدود بوده و در قسمت کمی از مجموع «سنت» مؤثر افتاده است. بنا بر این می توان گفت که قسمت عمده مجموعه سنت و حدیث که مسلمانان آنها را مقبول می دانند، گزارشهای اسبیل درباره طلوع و نخستین گسترش اسلام است (نقل از کتاب «نظریه های اسلامی در باب مالیات»^۲).

ولی، برای هدفی که اکنون در پیش داریم، باید میان حدیثی که اهمیت قضایی و فقهی محض دارد، با حدیثی که چنین نیست، فرق بگذاریم. در مورد احادیث دسته اول، سؤال مهمی پیش می آید، و آن اینکه این دسته از احادیث تا چه اندازه مستند بر آداب و رسوم پیش از اسلام عربستان است که، در بعضی از حالات به موجب اسلام آنها را دست نخورده باقی گذاشته، و در بعضی از حالات دیگر آنها را تغییر داده

است. کشف این مطلب دشوار است، چه نویسندگان قدیم‌ها همیشه به آداب و رسوم پیش از اسلام اشاره نکرده‌اند. و نیز کشف این مطلب ممکن نیست که آیا در مورد آن آداب و رسومی که پیغمبر (ص) به صورت صریح یا تلویحی در آنها تغییری نداده، غرض کلیت استعمال آنها بوده است یا نه. شاه ولی‌الله تحقیقی در این باره دارد که مطلب را روشن می‌کند، و من در اینجا روح نظر او را بیان می‌کنم. روش آموزش پیغمبرانه، به عقیده شاه ولی‌الله، عبارت از این است که، به صورت کلی در شریعتی که به وسیله پیغمبری وضع می‌شود، توجه خاصی به عادات و آداب و خصوصیات مردمی که آن پیغمبر بر آنان مبعوث شده است، دیده می‌شود. ولی، پیغمبری که برای آوردن اصول کلی و جهانگیر فرستاده شده، نه می‌تواند اصول گوناگون برای ملت‌های گوناگون وضع کند، و نه می‌تواند مردمان را واگذارد که خود برای خود قواعد رفتار و کردار را وضع کنند. روش وی آن است که قوم خاصی را تربیت کند و تعلیم دهد، و آن قوم را همچون هسته‌ای برای بنای یک شریعت کلی قرار دهد. با این عمل، وی اصولی را که شالوده زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند بر جسته می‌سازد، و آنها را، بادر نظر گرفتن رسم و عادت خاص قومی که بلافاصله در برابر وی قرار دارند، در حالات خاص مورد استعمال قرار می‌دهد. احکام دینی که از این راه فراهم می‌شود (مثلاً حدود شرعی که در مقابل جرایم معین می‌شود)، از لحاظی مخصوص آن قوم است؛ و چون مراعات آنها به خودی خود هدفی نیست، نباید منحصرأ همانها را عیناً در نسل‌های آینده مورد عمل قرار دهند. شاید از همین لحاظ بوده است که ابوحنیفه، با بصیرت کاملی که نسبت به کلیت تعلیمات اسلامی داشت، عملاً از این گونه احادیث استفاده نمی‌کرد. این حقیقت که وی اصل «استحسان» را به کار می‌برد که مستلزم تفحص دقیق و کامل در اوضاع و احوال فعلی و در نظر گرفتن آنها در تفکر فقهی و دادن فتوی است،

اصل حرکت در ساختمان اسلام

روشن می‌سازد که در نتیجه چه انگیزه‌هایی وی به وضع فقهی خاص خویش رسیده بوده است. بعضی گفته‌اند که ابوحنیفه از آن جهت از تمسک به حدیث خودداری می‌کرد که در زمان وی مجموعه مدونی از احادیث وجود نداشت. اولاً باید دانست که این ادعا درست نیست، چه مجموعه حدیث عبدالملک و زهری در زمانی تدوین شده که کمتر از سی سال پیش از مرگ ابوحنیفه نبوده است. و دیگر اینکه، اگر هم فرض کنیم که این مجموعه‌های حدیث به ابوحنیفه نرسیده بوده است در صورتی که وی داشتن چنین مدرکی را ضروری می‌دانسته، می‌توانسته است مانند مالک و ابن‌حنبل که پس از وی برای خود مجموعه حدیثی فراهم آورده بودند وی نیز چنین کند. روی هم رفته، وضعی که ابوحنیفه در برابر اعتبار فقهی حدیث داشته، به نظر من کاملاً درست بوده است؛ و اگر آزادی‌گری جدید هم چنان صلاح بدانند که از استفاده از حدیث دست بردارند، کاری جز این نکرده است که از یکی از بزرگترین نمایندگان فقه در جهان تسنن پیروی کرده است. ولی انکار این امر هم ممکن نیست که علمای حدیث، با اصراری که به توجه دادن مردم به حالات خاص عینی^۱ داشته و در مقابل تفکر فقهی مجرد^۲ از آن به دفاع برخاسته‌اند. خدمت بزرگی به فقه اسلامی کرده‌اند. و با پژوهش بیشتری که عاقلان در باره احادیث صورت بگیرد، و با همان روحی که پیغمبر اسلام وحی خود را تفسیر می‌کرده است عمل شود، هنوز امکان آن هست که کومک بزرگی به فهم ارزش حیاتی اصول حنفی مندرج در قرآن بشود. تنها فهم ارزش حیاتی آنها است که ما را، در کوششی که برای تفسیر مجدد اصول اساسی می‌کنیم، مجبزرتر خواهد کرد.

(ج) اجماع. منبع سوم فقه اسلامی اجماع است که به عنیده من، شاید هم-

concrete - ۱ abstract - ۲

احیای فکر دینی در اسلام

ترین مفهوم حقوقی در اسلام بوده باشد. با وجود این، مایه شگفتی است که این مفهوم بسیار مهم، که در روزگاران گذشته بحثهای عالمانه بر روی آن صورت می-گرفته، عملاً به صورت فکر و اندیشه محضی باقی مانده، و به ندرت صورت يك نظام ثابتی را در سرزمینهای اسلامی پیدا کرده است. شاید تبدیل آن به صورت يك نظام ثابت مخالف با منافع سیاسی آن نوع حکومت مطلقه‌ای بوده است که بلافاصله پس از خلیفه چهارم رو به رشد گذاشته است. گمان می‌کنم که خلفای اموی و عباسی مصلحت خود را دران می‌دانستند که نیروی اجتهاد را در دست افراد قرار دهند و نگذارند که يك انجمن و مجمع ثابت اجتهاد تشکیل شود که محتملاً در برابر آنان بسیار نیرومند شود. ولی خوشبختی دران است که فشار نیروهای جدید جهانی و تجربه سیاسی ملت‌های اروپایی در ذهن مسلمانان جدید مؤثر افتاده، و رفته رفته بدارزش و امکانات اندیشه اجماع متوجه شده‌اند. با رشد روح اجتماعی و تشکیل تدریجی مجامع قانونگزاری در کشورهای اسلامی، گام بزرگی به جانب پیش برداشته شده است. انتقال قدرت اجتهاد از افراد نماینده مذاهب فقهی به يك مجمع قانونگزاری اسلامی که، نظر به رشد فرقه‌های مذهبی مخالف، تنها شکلی است که اجماع در زمان حاضر به خود می‌تواند بگیرد، ممکن است سبب آن شود که مردمان معمولی هم که نظر صائبی در امور دارند راه پیدا کنند که در بحث در مسائل قانون و وضع قوانین سهیم شوند. تنها از این راه است که می‌توانیم روح خفته حیات را در سازمان حقوقی و فقهی خود به فعالیت برانگیزیم و آن را در طریق تکامل بیندازیم. ولی در هندوستان، با چنین عملی محتملاً مشکلاتی پیش خواهد آمد؛ چه مشکوک است که يك انجمن قانونگزاری غیرمسلمان بتواند قدرت اجتهاد را در دست بگیرد.

ولی یکی دو سؤال است که باید درباره اجماع طرح و به آنها جواب گفته شود. آیا اجماع ممکن است قرآن را نسخ کند؛ البته لازم نیست که در برابر مستمعان

اصل حرکت در ساختمان اسلام

مسلمان چنین سؤالی طرح شود؛ ولی من طرح این سؤال را ازان جهت لازم می دانم که نقادی اروپایی در کتابی به نام «نظریه های اسلامی در باب مالیات»، چاپ دانشگاه کولومبیا، سخنانی گفته است که با طرح چنین سؤالی باید به آنها پاسخ داده شود. مؤلف این کتاب، بی آنکه به منبع معتبری استناد کند، مدعی است که بعضی از نویسندگان حنفی و معتزلی معتقد بوده اند که اجماع ممکن است ناسخ قرآن باشد. در تألیفات فقهی اسلامی کمترین مؤیدی برای چنین اظهار نظری دیده نمی شود. و نیز از هیچ حدیث نبوی چنین مطلبی استنباط نمی شود. گمان من این است که مؤلف کتاب در مورد فهم معنی «نسخ» در نوشته های فقهای قدیم دچار اشتباه شده است؛ چنانکه امام شاطبی در الموافقات، جلد ۳ صفحه ۵۶، گفتا است، هنگامی که این کلمه در بحثهای مربوط به «اجماع اصحاب» وارد می شده، تنها مقصود ازان قدرت توسعه دادن یا محدود کردن مورد استعمال يك قانون حقوقی قرآنی بوده، و این منظور نبوده است که آن را با قاعده دیگر فقهی نسخ کنند یا از اثر بپردازند. و حتی در استعمال این قدرت، اصل فقهی به ما می گوید که «اصحاب» باید حکمی در اختیار داشته باشند تا به دستاویز آن بتوانند به کار توسعه دادن یا محدود کردن بپردازند؛ این اصل فقهی را آمیدی، فقیه شافعی متوفی در اواسط قرن هفتم هجری که کتاب وی در این اواخر در مصر به چاپ رسیده، در کتاب خود آورده است.

فرض کنیم که «اصحاب» يك کلام در موردی تصمیم خاص بگیرند؛ اکنون می خواهیم پرسیم که آیا نسلهای آینده هم باید به تصمیم ایشان تسلیم شوند یا نه. شوکانی به تفصیل در این باره بحث کرده و نظر اصحاب مذاهب کونا کون را بیان کرده است. به گمان من لازم است که در این مورد میان رأی مربوط به يك واقعیت تاریخی و رأی مربوط به يك مسئله فقهی تفاوت بگذاریم. در حالت اول، مثلاً در مورد اینکه آیا در سوره کوچک «مُعَوِّذَتین» جزئی از قرآن است یا نه، و اصحاب اجماع آنی به

جزء بودن آنها از قرآن داده‌اند، ناچار باید از ایشان پیروی کنیم، چه تنها آنان در وضعی قرار داشته‌اند که می‌توانسته‌اند حقیقت واقع را ادراک کنند. در حالت دوم مسئله تنها به تفسیر مربوط می‌شود، و من نیز مانند کرخی برانم که نسلهای متأخر مجبور به تبعیت از رأی «اصحاب» نیستند. کرخی می‌گوید: «سنت اصحاب در مورد مسائلی متبع است که حل آنها از راه قیاس امکانپذیر نیست، و در مواردی که قیاس می‌تواند کار کند، چنین نیست.»

پرسش دیگری که در باره فعالیت قانونگزاری مجلس اسلامی جدید پیش می‌آید، این است که چگونه مجلسی که، لااقل در زمان حاضر، اکثریت افراد آن معرفت صحیحی در باره فقه اسلامی ندارد، می‌تواند به کار قانونگزاری پردازد. چنین مجلسی ممکن است در تفسیری که از مسائل فقهی می‌کند دچار اشتباه شود. چگونه می‌توانیم از چنین تفسیرهای آمیخته به خطا جلوگیری کنیم یا دست کم از آنها بکاهیم؟... تنها داروی مؤثر برای جلوگیری از تفسیرهای اشتباه آمیز اصلاح کردن دستگاه تعلیم و تربیت فقهی در کشورهای اسلامی و توسعه دادن و آمیختن آن با تحصیلات حقوقی جدید است.

(د) قیاس. منبع چهارم فقه، قیاس یعنی استفاده از استدلال در مسائل مشابه و مقایسه کردن آنها با یکدیگر است. چنان به نظر می‌رسد که مکتب ابوحنیفه، از لحاظ اوضاع و احوال اجتماعی و کشاورزی رایج در بلاد فتح شده اسلام، سوابق ثبت شده‌ای را در احادیث نیافته یا کم یافته بوده است. بنابراین تنها راه که در برابر پیروان این مذهب باز بوده آن بوده است که در تفسیرهای خود از احکام قرآن به عقل استدلالگر توسل جویند. ولی استفاده از منطق ارسطو، گرچه با اکتشاف اوضاع و احوال جدید در عراق مورد نظر بود، ظاهراً در مراحل نخستین تکامل فقه اسلامی زیانآور بوده است. وضع پیچیده زندگی را نمی‌توان تابع قواعد خشک

اصل حرکت در ساختمان اسلام

و سختی قرار داد که به صورت منطقی از عده‌ای از مفاهیم کلی به دست می‌آید. ولی چون با عینک منطق ارسطویی به آن نظر شود، همچون دستگاه ماشینی محض و ساده‌ای می‌نماید که هیچ اصل حرکت در آن وجود ندارد. بدین ترتیب، در مذهب ابوحنیفه تمایل بر آن بود که آزادی خلاق و ارادی بودن زندگی مورد غفلت واقع شود، و چنان می‌خواستند که يك نظام فقهی منطقی‌کاملی بر پایه عقل و استدلال محض بسازند. فقهای حجاز، که به روح عملی نژاد خویش وفادار بودند، سخت بر ضد تدقیقات مدرسی فقهای عراق قیام کردند، و در برابر تمایل ایشان به تصور حالات وهمی و بحث در آنها، که علمای حجاز به حق چنین تمایلی را سبب آن می‌دانستند که فقه اسلامی به صورت دستگاه ماشینی بیجان در خواهد آمد، مقاومت نمودند. این مشاجرات سخت و تلخ موجود میان فقهای نخستین سبب آن شد که قیاس و محدودیتها و شرایط و وسایل جرح و تعدیل آن به صورتی نقادانه تعریف شود، و قیاس که در اصل چنان می‌نمود که وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن بر آراء و عقاید شخصی مجتهدان بود، بالاخره به صورت منبع حیات و حرکتی در حقوق اسلامی درآمد. روح خرده‌گیری شدید مالک و شافعی بر اصل قیاس ابوحنیفه، به اعتبار منبعی از فقه اسلامی، در واقع همچون سدی بوده است که از طرف فقهای سامی نژاد در برابر تمایلات فقهای آریایی بر پا شده بود، که می‌خواستند امور مجرد را بر امور واقعی و عینی ترجیح نهند و از فکر و اندیشه بیش از حادثه و پیشامد بهره برداری کنند. در واقع نزاعی میان هواخواهان دو روش استنتاجی و استقرائی در تبعات فقهی بود. فقهای عراق اصولاً به جنبه ثابت و ابدی «فقه» اهمیت می‌دادند، در صورتیکه فقهای حجاز به جنبه وقت آن تمسک می‌جستند. ولی فقهای حجاز به تمام حقیقت وضع خود توجه نداشتند، و جانبداری غریزی ایشان از سنت قضایی حجازی مایه عدم توجه ایشان به «سوابقی» می‌شد که عملاً در روزگار

احیای فکر دینی در اسلام

پیغمبر اسلام و اصحاب او اتفاق افتاده بود. بدون شك به ارزش آنچه مشخص و عینی است واقف بودند، ولی در عین حال به آن رنگ ابدیت می دادند، و به ندرت به قیاسی که مبتنی بر تحقیق در باره حالات عینی به همان صورت که هستند باشد، توسل می جستند. خرده گیری ایشان بر ابوحنیفه و مذهب او، سبب آزادی امور غیر مجرد یا عینی از قید و بند شد، و این ضرورت را پیش آورد که، در تفسیر اصول قضایی و حقوقی، به مشاهده حرکت و تنوع زندگی پردازند. بدین ترتیب، مذهب ابوحنیفه که نتایج این اختلاف نظر را به خوبی جذب کرد، از لحاظ اصل اساسی خود آزادی مطلق دارد، و از هر مذهب فقهی دیگر قابلیت انطباق خلاق آن بیشتر است. ولی، حقیقتاً جدید، بر خلاف روح این مذهب، تفسیر و تعبیرهای مؤسس این مذهب و پیروان به لافصل او را جنبه ابدیت بخشیده، و همان رنگ ثبات و ابدیتی را که مخالفان ابوحنیفه به فتاوی بیان شده در حالات عینی خاص می داده اند اینان نیز به فتاوی ابوحنیفه و پیروان وی داده اند. اگر حقیقت قیاس درست فهمیده و به کار بسته شود، همان گونه که شافعی به محقق گفته است، قیاس نام دیگری برای اجتهاد می شود که، در حدود آنچه وحی شده، آزادی مطلق دارد. و اهمیت آن، به عنوان يك اصل، از این امر آشکار می شود که، به گفته قاضی شوکانی، چنانکه اکثر فقها نظر داده اند، حتی در زمان پیغمبر اسلام هم مجاز بوده است. بسته شدن در اجتهاد و وهمی بیش نیست، و پیدایش آن، قسمتی در نتیجه تجرد اندیشه فقهی در اسلام است، و قسمت دیگر در نتیجه آن تنبلی فکری است که مخصوصاً در دوره انحطاط روحی حاصل می شود و متفکران بزرگ را به صورت بتیاری در می آورد. اگر بعضی از فقهای بزرگ متأخر این وهم و فرض را تأیید کرده اند، اسلام جدید مجبور نیست که از استقلال فکری خود چشم پوشد. سرخسی^۱ که در قرن دهم هجری

۱ - این کلمه در متن به صورت Sarkashi آمده و من در اسامی ایرانی و عربی که با این املا فرنگی ←

اصل حرکت در ساختمان اسلام

می‌زیسته به حق چنین نوشته است: «اگر طرفداران این نظر وهمی مقصودشان این است که نویسندگان قدیمتر تسهیلات بیشتری در اختیار داشته‌اند و متأخران دشواریهای روانتری بر سر راه خود دارند، باید گفت که این سخن بیمعنایی است؛ چه برای دریافت این مطلب که اجتهاد برای فقهای متأخرتر بسیار آسانتر از آن است که برای فقهای متقدمتر بوده است، احتیاجی به فهم فراوان نیست. تفاسیری که بر قرآن و حدیث نوشته شده، به اندازه‌ای زیاد و گوناگون است که مجتهد امروز بیش از آنچه احتیاج دارد مواد لازم برای تفسیر را در اختیار دارد.»

امیدوارم که این بحث مختصر بر شما روشن کرده باشد که، نه در اصول اساسی و نه در ساختمان دستگاههای فقهی و حقوقی ما، بدان صورت که امروز آنها را می‌بینیم، چیزی وجود دارد که مؤید وضع فعلی باشد. جهان اسلام، چون با اندیشه نافذ و تجربه جدید مجهز شود، می‌تواند شجاعانه به کار نوسازی و احیایی که در پیش دارد پردازد. ولی، کار نوسازی، جنبه‌ای بسیار جدیتر از سازگاری با شرایط جدید زندگی دارد. با جنگ بزرگ اروپا (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴)، ترکیه بیدار شد و این بیداری، چنانکه یکی از نویسندگان فرانسوی گفته، عامل ثباتی در جهان اسلام بود، و تجربه اقتصادی جدید که در مجاورت سرزمینهای آسیای مسلمان صورت گرفته، باید چشم ما را برای معنی عمقی و سرنوشت اسلام باز کند. بشریت امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری روحانی از جهان، آزادی روحانی فرد، و اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند. شك نیست که اروپای جدید دستگاههای اندیشه‌ای و مثالی در این رشته

→ مطابق در این، کسی را از قرن دهم هجری نیافتم شاید مقصود مؤلف همان سرخسی، معتمدی و غیره باشد. معتمدی و فقیه سرخسی است که در اواخر قرن پنجم هجری وفات کرده است. در این مورد نیز در قرن دهمی که در متن آمده درست نیست؛ در اینجا لازم است یادآوری کنیم که نسخه‌های کاتبی این کتاب چاپ لاهور اغلاط و سقطات فراوان دارد و من به منی از آنها را با مراجعه به ترجمه فرانسوی آن که در از اتمام بیشتر کار ترجمه به دستم رسید اصلاح کردم.

احیای فکر دینی در اسلام

تأسیس کرده است، ولی تجربه نشان می‌دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید نمی‌تواند آن حرارت اعتقاد زنده‌ای را داشته باشد که تنها با الهام شخصی حاصل می‌شود. به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نکرده، در صورتیکه دین پیوسته مایه ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده است. مثالگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات آن در نیامده، و نتیجه آن پیدایش «من» سرگردانی است که در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران است. سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر، مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوبهای نهایی مطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که، چون از درونیت‌ترین ژرفنای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی می‌دهد. برای فرد مسلمان، شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می‌کند؛ و چون به این فکر اساسی اسلام توجه کنیم که پس از این دیگر وحیی نخواهد رسید که مایه محدودیت آدمی شود، بایستی که ما، از لحاظ روحی، آزادترین مردمان روی زمین باشیم. مسلمانان نخستین که تازه از قید اسارت روحی آسیای پیش از اسلام بیرون آمده بودند، در وضعی نبودند که به اهمیت واقعی این فکر اساسی متوجه شوند. بسیار شایسته است که مسلمان امروز وضع خود را باز شناسد، و زندگی اجتماعی خود را در روشنی اصول اساسی بنا کند، و از هدف اسلام که تا کنون به صورتی جزئی آشکار شده، آن دموکراسی روحی را که غرض نهایی اسلام است بیرون بیاورد و به کامل کردن و گستردن آن پردازد.

VII

آیا دین ممکن است؟

چون به صورت کلی سخن گفته شود، زندگی دینی را می توان به سه دوره تقسیم کرد. این دوره ها را می توان دوره های «ایمان» و «اندیشه» و «اکتشاف» نامید. در دوره اول، زندگی دینی همچون نظم و انضباطی است که فرد یا قومی آن را به صورت يك فرمان غیرمشروط می پذیرد، بی آنکه هیچ فهم عاقلانه ای از غرض نهایی اجرای آن فرمان داشته باشد. چنین وضعی ممکن است در تاریخ سیاسی و اجتماعی يك قوم نتایج بزرگی داشته باشد، ولی از لحاظ رشد درونی و تکامل فردی چندان نتیجه ای ندارد. در پی این دوره فرمانبرداری کامل از نظم و انضباط دوره ای می آید که در آن فهم عقلی انضباط و سرچشمه نهایی قدرت و اعتبار آن حاصل می شود. در این دوره، حیات دینی متوجه اساس و شالوده خود در نوعی ما بعدالطبیعه می شود که پیدا کردن نظری منطقی نسبت به جهان است و خدا هم جزئی از آن به شمار می رود. در دوره سوم، روانشناسی جانشین ما بعدالطبیعه می شود، و حیات دینی به صورت آرزوی تماس مستقیم با حقیقت مطلق پیدا کردن در می آید. دین در این مرحله مسئله جنب شخصی حیات و قدرت می شود؛ فرد شخصیت آزاد پیدا می کند، و این نه از طریق رهایی از قید و بندهای قانون است، بلکه از طریق اکتشاف سرچشمه نهایی قانون در اعماق خودا گاهی خاص خود او است. بنا به گفته يك

صوفی مسلمان: «فهم کتاب آسمانی ممکن نیست، مگر آن زمان که این کتاب به همان صورتی که بر پیغمبر وحی شده برای مؤمن نیز حالت وحی پیدا کند.» در سؤالی که عنوان این گفتار است، دین را به این معنای سوم به کار برده ایم. دین به این معنی به نام نامیمون باطنیگری شناخته شده، و چنان فرض می کنند که این صورت از دین نماینده طرز فکری مبتنی بر انکار حیات و انکار واقعیات است که در طرف مخالف چشم انداز کاملاً تجربی و اختیاری زمان ما قرار گرفته است. ولی دین برتر، که هدف آن تنها جستجوی زندگی بزرگتری است، اصولاً تجربه است، و مدت‌ها پیش از آنکه علم به ضرورت تجربه متوجه شده باشد، به این ضرورت معترف بوده است. کوششی اصیل برای تصفیه خودا گاهی بشری است و، به این اعتبار، با همان اندازه نقادی به سطح تجربه خود می نگرد که طبیعیگری^۱ به سطح تجربه خود نگران است.

چنانکه می دانیم، کانت نخستین بار این سؤال را طرح کرد که: «آیا متافیزیک (ما بعدالطبیعه) ممکن است؟» وی به این سؤال جواب منفی داد؛ و برهان وی، با همان نیرومندی، در باره حقایقی که مورد علاقه دین است صدق می کند. بنا بر نظر وی، گوناگونی حواس باید جامع بعضی از شرایط صوری باشد تا از آن معرفت حاصل شود. مفهوم «شیء آن چنانکه هست»^۲ فکری محدود کننده بیش نیست. عمل آن تنها جنبه تنظیمی دارد. اگر متناظر با اندیشه فعلیتی وجود داشته باشد، این فعلیت در خارج مرزهای تجربه قرار می گیرد، و بنابراین وجود آن را نمی توان عقلا اثبات کرد. این حکم کانت را به آسانی نمی توان پذیرفت. با توجه به پیشرفتهای علم، از قبیل اینکه ماده «موج نورانی انبار شده» است، و نیز توجه به تصور جهان همچون اندیشه فعلیت یافته، و به متناهی بودن مکان و زمان، و به اصل نامعینیگری^۳

۱ - naturalism ۲ - the thing in itself ۳ - indeterminism

آیا دین ممکن است

هایزنبرگ^۱ دربارهٔ امور طبیعی، می‌توان گفت که طرح يك خدا شناسی استدلالی، به آن اندازه که کانت می‌پنداشته است، بد نیست. ولی برای مقصود فعلی ما ضرورتی ندارد که در این موضوع به تفصیل وارد بحث شویم. و اما در مورد «شیء آن چنان که هست» که، به علت واقع بودن آن دران سوی مرزهای تجربه، از دسترس عقل محض به دور است، حکم کانت را تنها وقتی می‌توان پذیرفت که این اصل را قبول داشته باشیم که هر تجربه که در سطحی جز سطح متعارفی باشد غیر ممکن است. بنابراین، تنها مسئله‌ای که باید حل شود این است که: آیا سطح متعارفی تجربه تنها سطحی ازان است که وسیلهٔ رسیدن ما به معرفت می‌شود یا چنین نیست؟ تصویری که کانت از «شیء آن چنان که هست» و «شیء آن چنان که می‌نماید» دارد، تا حد زیادی در تعیین کیفیت و خصوصیت سؤال وی از امکان ما بعدالطبیعه مؤثر بوده است. ولی، اگر وضعی که وی فهمیده بود عوض شود، چه پیش خواهد آمد؟ صوفی و فیلسوف مسلمان اندلسی، محیی‌الدین بن‌العربی، زیر کانه چنین بیان کرده است که خدا محسوس و مدرك^۲ است و جهان تصور و معنی^۳. مسلمان صوفی و شاعر دیگر، عراقی، از تکرر مراتب زمان و مکان و از وجود زمان الاهی و مکان الاهی سخن گفته است. ممکن است که آنچه به آن نام جهان خارجی می‌دهیم، تنها ساختهای عقلی باشد، و نیز ممکن است که سطحهای دیگری از تجربه بشری با مراتب دیگری از زمان و مکان امکانپذیر باشد که در آنها تصور و تحلیل همان نقشی را که در تجربه متعارفی ما دارند نداشته باشند. ولی می‌توان گفت که آن سطح از تجربه که تصورات بران قابل تطبیق نیست، توانایی آن را ندارد که معرفتی فراهم کند که رنگ کلیت داشته باشد؛ چه تنها تصورات هستند که قابلیت اجتماع علی‌الحد دارند. وضع آدمی که، برای تسخیر حقیقت، بر تجربه دینی تکیه می‌کند، پیوسته

۱ - Heizenberg ۲ - percept ۳ - concept

باید فردی و غیر قابل انتقال بماند. این اعتراض، اگر به آن معنی باشد که فرد باطنی یا صوفی کاملاً در تحت تسلط روشها و حالات و توقعات خویش است، تاحدی نیرومند است. محافظه‌کاری، به همان اندازه در دین بد است که در شاخه‌های دیگر فعالیت بشری بد است. آزادی خلاق من را بر می‌اندازد و راه رسیدن به هر اقدام روحی تازه را بر او می‌بندد. دلیل عمدهٔ اینکه روشهای باطنی و صوفیانهٔ قرون وسطایی ما دیگر شایستگی پرداختن به اکتشافات اصیلی در حقیقت کهن ندارند، همین است. ولی اینکه حال و تجربهٔ دینی غیر قابل انتقال است، بدین معنی نیست که جستجوی مرد دینی بی‌هوده است. حقیقت این است که انتقال ناپذیری حال و تجربهٔ دینی برای ما نشانه‌ای از ماهیت نهایی من فراهم می‌کند. در اعماق حیات اجتماعی روزانهٔ خود، به حالت انفراد حرکت و زندگی می‌کنیم. در اندیشهٔ آن نیستیم که به درون‌ترین فردیت انسانها برسیم. به آنان همچون وظایف محض می‌نگریم، و ازان جنبه از هویت ایشان به آنان نزدیک می‌شویم که به صورت تصویری قابل رسیدگی باشد. ولی، اوج حیات دینی، اکتشافات «من» فردی است به صورتی عمیقتر از «خودی» عادی وی که به صورتی تصویری قابل توصیف است. در تماس با حقیقت کلیتر است که من وحدت و وضع ما بعدالطبیعی خود و امکان بهروزی در این وضع را اکتشاف می‌کند. حق این است که آن تجربه که به چنین اکتشافی می‌انجامد، امری عقلانی، که به صورت تصویری قابل بحث و رسیدگی باشد، نیست؛ امری حیاتی و حالی است که از یک تغییر زیستشناختی درونی حاصل می‌شود که نمی‌توان آن را با دام مقولات منطقی به دام انداخت. تنها در فعلی می‌تواند تجسم پیدا کند که جهان‌ساز و جهان‌نلرزان است؛ و تنها به این صورت است که محتوی این تجربه بیرون از حوزهٔ زمان می‌تواند در حرکت زمان جلوه‌گر شود و خود را در برابر چشمان تاریخ پدیدار سازد. چنان به نظر می‌رسد که روش نزدیک شدن با حقیقت

آیا دین ممکن است

از طریق تصویری اصلاً راه درست و جدی برای این منظور نباشد. علم در بند آن نیست که الکترون مورد بحث آن وجودی حقیقی است یا نیست. ممکن است علامتی و قراردادی بیش نباشد. دین، که ذاتاً نوعی از زیستن فعلی است، تنها راه جدی رو به رو شدن با حقیقت است. به اعتبار اینکه نوع عالیتری از تجربه است، مفاهیم و تصورات خدا شناختی فلسفی ما را تصحیح می کند، یا لا اقل ما را درباره فرایند عقلی محض که این تصورات از آن متولد می شود، به شك می اندازد. علم می تواند به خود روا دارد که کاملاً از مابعدالطبیعه غافل بماند، و حتی می تواند به گفته لانگه، آن را «شکل موجهی از شعر»، یا، به گفته نیچه، «بازی معقولانه بزرگسالان» بداند. ولی کار شناس دینی که در صدد کشف وضع خود در ساختمان اشیاء است، از لحاظ هدف نهایی تلاش و کوشش خود، نمی تواند خود را با چیزی راضی کند که علم به آن همچون دروغی حیاتی و «همچون اگری» می نگرد و با آن اندیشه و رفتار خود را منظم کند. آنجا که پای ماهیت نهایی حقیقت در میان است، در کاری که علم می - کند هیچ چیزش به خطر نمی افتد، ولی در عمل دینی تمام حقیقت من، به اعتبار هرگز شخصی جذب زندگی و تجربه، در معرض خطر قرار می گیرد. رفتار، که مستلزم گرفتن تصمیمی در باره سر نوشت نهایی عامل آن است، نباید بر پایهای وهمی بنا شود. يك تصور نادرست فهم را به گمراهی می اندازد؛ يك كردار نا درست ممکن است بالاخره سبب فرو ریختن ساختمان من بشری شود. تصور محض به صورتی جزئی در زندگی تأثیر می کند؛ كردار به صورت بالان با حقیقت ارتباط دارد و از وضع عموماً ثابت انسان در مقابل حقیقت نتیجه می شود. شك نیست که كردار، یعنی ضابط فرایندهای روانشناختی و فیزیولوژیایی به منظور آماده ساختن من برای مواجهه مستقیم با حقیقت مطلق، از لحاظ صورت و محتوی فردی است و جز این نمی تواند باشد؛ با وجود این، كردار نیز؛ در آن هنگام که دیگران، به قصد اکتشاف کارآمدی

as if - 1

احیای فکر دینی در اسلام

آن به عنوان روشی برای نزدیک شدن به واقع، به زیستن از طریق آن آغاز می کنند، قابل اجتماعی شدن است. وجود کار شناسان دینی همه اعصار و همه سرزمینها، گواه بر آن است که نمونه های مستعدی از خودا گاهی در نزدیک خودا گاهیهای متعارفی ما وجود دارد. اگر این نمونه های خودا گاهی امکانات تجربه حیات بخش و معرفت بخش فراهم آورند، مسئله امکان دین به عنوان تجربه ای برتر مسئله ای معقول است و باید مورد توجه جدی ما واقع شود.

ولی، گذشته از مشروعیت و معقول بودن چنین مسئله ای و پرسش در باره آن، دلایل مهمی برای آن هست که چرا چنین سؤالی باید در حالت حاضر تاریخ فرهنگ جدید طرح شود. دلیل اول، سودمندی علمی این سؤال است. چنان می نماید که هر فرهنگی شکل طبیعیگری مخصوص به طرز احساس خود از جهان دارد؛ و نیز چنین می نماید که هر شکل از طبیعیگری به نوعی از ذریگری ختم می شود. ذریگری هندی و ذریگری یونانی و ذریگری اسلامی و ذریگری جدید را در برابر خود داریم. ولی، ذریگری جدید یگانه است. شکل ریاضی شکفت انگیز آن جهان را همچون معادله دیفرانسیلی تکامل یافته ای می بیند؛ و فیزیک آن، که کارش به اینجا کشیده است که بعضی از خدایان معبد خود را بشکنند، ما را به آنجا رسانیده است که این سؤال را طرح کنیم که: آیا سیمای تسلسل علیتی طبیعت تمام حقیقت را در باره طبیعت نشان می دهد؟ آیا حقیقت مطلق نمی تواند از راه دیگری در خود آگاهی ما رخنه کند؟ آیا روش عقلی محض استیلا بر طبیعت تنها روش ممکن است؟ استاد ادینگتون می گوید: مادر یافته ایم که وجودها و حقایق فیزیکی، بنا بر طبیعت و ماهیت خود، سیمایی جزئی از حقیقت را تشکیل میدهند. با جزء دیگر آن چه باید بکنیم؟ نمی توان گفت که اهمیت این جزء دیگر از امور و حقایق فیزیکی برای ما کمتر است. احساسها و هدفها و ارزشها نیز مانند درکات حسی در ساختن خودا گاهی

آیا دین ممکن است

ما شرکت دارند. چون به دنبال مدرکات حسی برویم، چیزی را می‌یابیم که ما را به جهان خارجی مورد بحث در علوم رهبری می‌کند؛ و چون عناصر دیگر وجود خود را دنبال کنیم، خواهیم دید که ما را، نه به جهان زمان و مکان، بلکه به جایی دیگر رهبری می‌کنند.»

در مرحله دوم باید به اهمیت عملی فراوان این مسئله توجه کنیم. انسان جدید، با فلسفه‌های نقدیگری و تخصص علمی که دارد، خود را در تنگنای عجیبی می‌بیند. طبیعتی‌گری وی تسلطی بیسابقه برای وی نسبت به نیروهای طبیعی فراهم آورده، ولی در مقابل ایمان وی را به آینده‌اش از او ربوده است. مایه شگفتی است که اندیشه واحدی چگونه در فرهنگ‌های مختلف تأثیرات متفاوت کرده است. تشکیل نظریه تکامل در جهان اسلام سبب پیدایش شوق عظیم رومی به آینده زیستشناختی انسان شده است. هیچ مسلمان فهمیده‌ای نیست که اشعاری از این قبیل را بخواند و غرق در شادی نشود:

وز نما مردم به حیوان بر زدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
تا برارم از مالیک بال و پیر
کل شیء هالک الا وجهه
آنچه اندر وهم نید آن شوم
گویدم که انا الیه راجعون
.....
محو گردد در وی هاله
زین سپس نه کم شد نه بدل

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
جمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
بار دیگر از ملک قربان شوم
پس عدم گرددم چون ارغنون
.....
آب کوزه چون در آب جو شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا

۱- آنچه در متن انگلیسی آمده نقل از ترجمه انکلیس مشنوی توسط نادان (Thadani) است. در مشنوی اشعاری که عین ترجمه را برساند نیابیم. این قطعه از دفتر سوم مشنوی است و در آن ترجمه شده.

احیای فکر دینی در اسلام

از طرف دیگر، شکل گرفتن همین نظریهٔ تکامل با دقت بیشتر در سرزمین اروپا، به این اعتقاد انجامیده است که «چنان می‌نماید که هیچ پایهٔ علمی برای این اندیشه پیدان شود که پیچیدگی ترکیب و تمدن ساختمان ممتاز بشری از لحاظ مادی بتواند از آنچه هست بالاتر رود.» نومی‌دی مخفی انسان جدید، به این صورت خود را در پشت پردهٔ الفاظ و اصطلاحات علمی پنهان می‌کند. نیچه را نیز، با وجود آنکه چنان می‌اندیشید که فکر تکامل مؤید این اعتقاد نیست که انسان حدی باشد که تجاوز از آن ممکن نباشد، از این لحاظ نمی‌توان استثنا کرد. اشتیاق و آرزوی وی برای آیندهٔ بشر تنها به نظریهٔ رجعت ابدی انجامید، که شاید نویدانه‌ترین اندیشه‌ای است که تا کنون دربارهٔ جاودانی انسان پیدا شده است. این تکرار ابدی «حدوث» یا «شدن» ابدی نیست؛ همان اندیشهٔ کهن «وجود» یا «بودن» است که زیر نقاب «شدن» جلوه گر شده است.

بدین ترتیب، انسان جدید که در نتایج فعالیت عقلی خویش غره شده، از زندگی روحانی، یعنی از درون، منقطع مانده است. در میدان اندیشه به حالت مبارزه آشکار با خود زندگی می‌کند؛ و در میدان حیات اقتصادی و سیاسی در مبارزه آشکار با دیگران است. دیگر خود را نمی‌بیند که بر خود خواهی بی‌بند و بار پولپرستی سیری ناپذیر خود، که رفته رفته هر کوشش برای تعالی را دراو کشته

→ بسیار نزدیک است در متن فارسی آوردم. ترجمه تحت‌اللفظی متن انگلیسی چنین است:

«در ژرفنای خاک، در جهان معدن و سنگ می‌زیستم؛ و سپس در گلهای رنگارنگ لبخند زدم؛ پس از آن در حال آوارگی با زمان وحشی و سرگردان، روی زمین و در هوا و در دریاها، در ولادت جدیدی شنا کردم و پریدم و خزیدم و دویدم، و تمام اسرارگوهر خویش را به صورت جدیدی در آوردم که آنرا بر همگان آشکار می‌ساخت؛ آنگاه انسان شدم. و پس از آن هدف من، در آن سوی ابرها و آن سوی آسمان، در اقلیمی است که هیچ چیز تغییر نمی‌پذیرد و نمی‌میرد - در صورت ملکی، و سپس دورتر از مرزهای شب و روز، و زندگی و مرگ و دیدنی و نادیدنی، آنجا که هر چه هست همیشه بوده است، همچون واحد و همچون کل.»

آیا دین ممکن است

وجز خستگی از زندگی چیزی برای وی نیاورده، لگام نهد. چنان در مشهودات، یعنی در منابع حاضر احساسات بصری، غرق شده که از ژرفنای کشف ناشده وجود خویش قطع رابطه کرده است. بر اثر مادیگری علمی خودبالاخره به آن فلج نیرو رسیده است که هکسلی^۱ خوب آن را شناخته و بران تأسف خورده است. وضع مشرقزمین نیز بهتر از این نیست. راههای قرون وسطایی باطنیگری و عرفان، که حیات دینی درعالتترین تجلیات خود، در شرق و غرب، به آنجا رسیده بود، اکنون عملاً بیحاصل شده است. شاید در شرق اسلامی این باطنیگری بیش از هر جای دیگر خرابی به بار آورده باشد. به جای آنکه به تکمیل نیروهای درونی انسان میانه حال مدد برساند، و او را برای سپیم شدن در سیر تاریخ آماده کند، ترک دنیای باطلی بدوی آموخته، و او را کاملاً از نادانی و بندگی روحی خویش خرسند نگاه داشته است. بنا بر این مایه شگفتی نیست که مسلمانان امروزی ترکیه و ایران و مصر، با ایجاد مفاهیم مورد علاقه تازه‌ای همچون وطنپرستی و ملیگری، در صدد دست یافتن به منابع نیروی جدیدی برآمده باشند. مسلمان جدید، که از روش دینی محض تجدید حیات روحی، که با توسعه دادن فکر و عواطف سبب نزدیک شدن ما به منبع ابدی زندگی و قدرت می‌شود، ناامید شده است، این امید را در خود می‌پرورد که با تنگتر کردن دامنه فکر و عواطف خود، قفل منابع جدید انرژی را بگشاید؛ اجتماع‌گیری^۲ مبتنی بر بیخدایی^۳ جدید، که تمام حدت و شدت یک دین جدید را دارد، چشم انداز وسیعتری دارد؛ ولی چون شالوده فلسفی آن بر معتقدات پیروان جناح چپ نظریه هگل نهاده شده، بر ضد خود آن منبعی که ممکن بود از آن کسب نیرو و هدف کند، قیام کرده است. ملیگری و اجتماع‌گیری مبتنی بر بیخدایی، لاقلاً در حالت حاضر روابط بشری، نیروهای روانشناختی کینه و بدگمانی و خشم

Huxley - ۱ socialism - ۲ atheism - ۳

احیای فکر دینی در اسلام

را بر می‌انگیزد که همه مایه فقر روح بشری می‌شوند و راه منابع نهفته انرژی روحانی وی را سد می‌کنند. نه راه و رسم باطنیگری قرون وسطایی می‌تواند بیماریهای بشریت گرفتار نومیدی را درمان کند، و نه ملیگری و اجتماعیگری ملحدانه جدید. بی‌شک زمان حاضر یکی از دورانهای بحرانی بزرگ تاریخ فرهنگ جدید است. جهان نو نیازمند تجدید حیاتی زیستشناختی است. و دین که، در تجلیات برتر خود، نه جزمیگری و تعبد است و نه تشریفات و نه کاهنبازی، تنها عاملی است که می‌تواند از لحاظ اخلاقی انسان جدید را برای تحمل بار مسئولیت سنگینی که پیشرفت علم جدید مستلزم آن است، آماده سازد، و به او آن ایمانی را بازگرداند که، با آن بتواند شخصیتی برای خود در این جهان کسب کند و برای پس از این جهان نگاه دارد. آدمی، تنها با ترقی کردن و رسیدن به بینش جدیدی از آغاز و انجام خویش، و دانستن اینکه از کجا آمده و به کجا خواهد رفت، می‌تواند بر اجتماعی پیروز شود که انگیزه کارهای آن رقابتهای غیر انسانی است، و تمدنی را بر اندازد و آن را نو کند که، به علت تضاد درونی میان ارزشهای سیاسی و دینی، وحدت خود را از کف داده است.

همان گونه که پیش از این اشاره کردم، دین، ازان جهت که کوششی آگاهانه برای دریافت اصل نهایی و مطلق ارزش و، از طریق آن، تکمیل شخصیت انسان است، امری است که نمی‌توان منکر آن شد. سراسر ادبیات دینی جهان، و از جمله گزارشهای حالات و تجارب شخصی کارشناسان، با آنکه غالباً به صورت اندیشه‌های روانشناختی کهنه و ازرواج افتاده جلوه گر می‌شود، خود گواهی بر این امر است. این حالات و تجارب دینی کاملاً طبیعی و برسان تجارب متعارفی ما هستند. دلیل آن این است که این تجربه‌ها برای کسی که آنها را آزموده است، ارزش معرفتی دارند، و ازان مهمتر اینکه قابلیت متمرکز ساختن من و ازان طریق بخشیدن شخصیت

آیا دین ممکن است

تازه‌ای به چنان شخصی در آنها وجود دارد. این نظر که چنین تجاربی نتیجه اختلالات روانی یا باطنی است، بالاخره چیزی در باره معنی و ارزش آن به ما نمی‌گوید. اگر امکان وجود چشم اندازی در ماوارای جهان مادی و فیزیکی میسر باشد، باید شجاعانه با چنین امکانی روبه‌رو شویم، حتی اگر سبب آن شود که راه‌های عادی زندگی و اندیشه را مشوش کند یا در صدد تغییر آن برآید. علاقه رسیدن به حقیقت مقتضی آن است که از وضع حاضر خود دست برداریم. شاید جورج فاکس^۱ دچار بیماری عصبی بوده است؛ ولی چه کس می‌تواند منکر قدرت پالایشگری وی در حیات دینی انگلستان زمان خودش بشود؟ بعضی گفتند که حضرت محمد(ص) مبتلا به بیماری روانی است. بسیار خوب! اگر یک بیمار روانی قدرت آن را دارد که جریان تاریخ بشریت را در مجرای تازه‌ای بیندازد، از لحاظ روانشناختی این امر بسیار جالب است که در حال و تجربه ابتدایی وی تحقیق شود. و این مطلب به دست آید که چگونه چنین تجربه‌ای سبب شده است تا بردگان به صورت پیشوایان درآیند، و چگونه چنان بیماری توانسته است الهامبخش رفتار و تعیین کننده خط مشی نژادها و اقوام متعددی از نوع بشر شود. چون بنای داوروی خود را بر فعالیت‌های گوناگونی قرار دهیم که، از حرکت آغاز شده به وسیله پیغمبر اسلام سرچشمه گرفته‌اند، به کشش و تمدد^۲ روحی وی و نوع رفتاری که از آن نتیجه شده، نمی‌توان همچون جوابی نظر کرد که به تخیل محض درون مغز وی داده شده است. جز از این راه نمی‌توان آن را فهمید که جوابی است که به یک وضع خانگی داده می‌شود که آفریننده شوقها و سازمانها و مبدأ عزیمت‌های تازه بوده است. چه به این موضوع از جنبه انسانشناسی نظر افکنیم، چنان می‌نماید که یک بیمار روانی عامل مهمی در سازمان اجتماعی بشریت است. راه وی این نیست که او را در واقعیات

George Fox - ۱ tension - ۲

احیای فکر دینی در اسلام

را طبقه بندی کند و علتها را کشف کند: به منظور زندگی و حرکت می اندیشد، و نظرش آن است که الگوهای تازه‌ای برای رفتار و کردار نوع بشر فراهم آورد. شك نیست که وی نیز در برابر خود دامها و احتمالات خطاهایی دارد، همان گونه که دانشمندی که بر مدرکات حسی خود اعتماد می کند چنین دامها و خطاهایی بر سر راه خود دارد. ولی تحقیق دقیق در روش وی، نشان می دهد که برای حذف کردن خطایی که ممکن است در حال و تجربه وی پیدا شده باشد، بسی احتیاط تر از دانشمند نیست.

مسئله‌ای که برای ما بیگانگان نسبت به آن حال و تجربه مطرح است، یافتن روش تحقیق مؤثری است که سبب دریافت ماهیت و اهمیت این تجربه فوق‌العاده بشود. ابن خلدون که پایه‌های تاریخ جدید را نهاده، نخستین کسی است که به صورتی جدی متوجه این جنبه از روانشناسی بشری شده به چیزی رسید که ما اکنون به آن نام خودهای ناخوداگاه می دهیم. پس از وی، سرویلیم همیلتون^۱ در انگلستان و لایب نیتز در آلمان، به شناختن بعضی از نمودهای ناشناخته جان آدمی علاقه مند شدند. ولی شاید یونگ^۲ در این گفته خود برحق بوده است که: ماهیت ذاتی دین دران سوی اقلیم روانشناسی تحلیلی قرار دارد. هنگام بحث درباره ارتباط میان روانشناسی تحلیلی با هنر شعر، می گوید که: تنها فرایند صورت هنری می تواند موضوع روانشناسی باشد. به عقیده وی، ماهیت ذاتی هنر، نمی تواند در معرض بحث و تحلیل روانشناختی قرار گیرد. به گفته وی: «در اقلیم دین نیز باید به چنین تمایزی قائل شویم؛ در اینجا نظر روانشناختی تنها از لحاظ نمودهای عاطفی و رمزی يك دین مجاز است که درانها پای ماهیت ذاتی به هیچ وجه در میان نمی آید، و حتماً هم نمی تواند چنین شود. چه اگر چنین چیزی ممکن باشد، نه تنها

آیا دین ممکن است

دین بلکه هنر نیز باید همچون شعبه‌ای فرعی از روانشناسی تلقی شود. «ولی یونگ، در نوشته‌های خود، چندین بار از اصل مورد قبول خود تجاوز کرده است. نتیجه این طرز عمل آن شده است که روانشناسی جدید، به جای آنکه بینشی واقعی نسبت به ماهیت ذاتی دین و اهمیت آن برای شخصیت بشری در اختیار ما بگذارد، مشتی از نظریات جدید به ما می‌دهد که از سوء فهم کامل حقیقت دین، به آن صورت که در عالیترین تجلیات آن آشکار می‌شود، برخاسته و ما را در جهتی می‌اندازد که هیچ امیدی برای رسیدن به جایی نداریم. مضمون این نظریه‌ها، روی هم رفته، آن است که دین نمی‌تواند من آدمی را به هیچ واقعیت عینی در ماورای خود آن رهبری کند؛ چیزی جز نوعی وسیله زیستشناختی خیر خواهانه نیست که وظیفه آن ساختن سدی اخلاقی گرداگرد اجتماع بشری است تا بنای اجتماع را در مقابل غرایز من، که جلوگیری از آنها از راه دیگر ممکن نیست، حفظ کند. به همین جهت است که، بنا بر نظر روانشناسی جدید تر، مسیحیت پیش از این وظیفه زیستشناختی خود را انجام داده، و برای انسان جدید فهمیدن معنی و اهمیت ابتدائی آن امکانپذیر نیست. یونگ چنین نتیجه می‌گیرد:

«شک نیست که اگر عادات و آداب ما اثری از خشونت قدیم را می‌داشت، ما هم هنوز می‌توانستیم آن را بفهمیم: چه به دشواری می‌توانیم در زمان حاضر طوفانهای شهبانی بی بندوبار روم قدیم دوران قیاسره را پیش خود مجسم کنیم. مگر تمدن امروز، از چنان اوضاع و احوال بسیار دور است. تنها دچار گرفتاریهای عصبی است. و چنان است که آن ضرورتها که سبب پیدایش مسیحیت شده بود، برای ما عملاً نفاذ است، و معنی و منظور آن را نمی‌فهمیم. نمی‌دانیم که دین ما را در برابر چه چیزی باید محافظت کند. برای شخص درس خوانده و تربیت شده، آنچه به آن دشواری نام می‌دهند، بسیار شباهت به يك بیماری عصبی دارد. در طول مدت دو هزار سال اخیر عمر جهان، مسیحیت کار خود را کرده و سدعا و مایه‌های ایجاد کرده است که ما را از دیدن گناهکاری خودمان حمایت می‌کنند.»

احیای فکر دینی در اسلام

این بیان نتیجه آن است که عالیت‌ترین قسمت زندگی دینی فهم نشده است. عفت جنسی جزمرحله‌ای مقدماتی در تکامل من نیست. هدف نهایی زندگی دینی آن است که این تکامل را در جهتی به حرکت درآورد که برای سرنوشت من بسیار مهمتر از سلامتی اخلاقی بنای اجتماعی است که محیط فعلی آن را تشکیل می‌دهد. آن دریافت اساسی که حیات دینی حرکت رو به پیش خود را ازان آغاز می‌کند، سستی وحدت فعلی من و وجود خطر انحلال آن و امکانات تجدید ساختمان و قابلیت آن برای رسیدن به آزادی بیشتری به منظور ایجاد اوضاع تازه در محیطی شناخته و ناشناخته است. به اعتبار همین دریافت اساسی، حیات دینی عالیت‌تر توجه خود را بر روی تجربه‌های رمزی آن حرکتهای لطیف و دقیق حقیقت تثبیت می‌کند که به صورتی جدی در سرنوشت من، ازان لحاظ که عنصری ابدی در ساختمان حقیقت و واقعیت است، تأثیر می‌کنند. چون به موضوع ازان نقطه نظر نگاه کنیم، معلوم می‌شود که روانشناسی جدید هنوز حتی به حاشیه حیات دینی هم نرسیده، و از ثروتمندی و تنوع آنچه تجربه و حال دینی نامیده می‌شود، هنوز بسیار دور است. برای اینکه از ثروتمندی و تنوع آن تصویری برای شما حاصل شود، در اینجا خلاصه مطلبی را که در نوشته‌های یکی از نوابع دینی قرن ۱۱ هـ/ ۱۷ م، شیخ احمد سرهندی، آمده است نقل می‌کنم؛ وی همان کسی است که خرده‌گیریهای بیابانه و مستدل وی از تصوف همزمان با اوسبب آن شد که راه و رسم تازه‌ای در تصوف پیدا شود. همه دستگاہهای تصوف گوناگون هند از آسیای مرکزی و عربستان آمده بود؛ راه و رسم وی تنها شکلی از تصوف است که از مرزهای هندوستان تجاوز کرد و هنوز همچون نیروی زنده‌ای در پنجاب و افغانستان و روسیه آسیایی وجود دارد. بیم آن دارم که نتوانم مفهوم حقیقی این فقره از کتاب او را به زبان روانشناسی جدید بیان کنم؛ زیرا چنین زبانی هنوز وجود ندارد. با وجود این، چون غرض من فقط این است که

آیا دین ممکن است

از ثروت‌مندی تجربه‌هایی که من، هنگام جستجو در باره خدا، باید از میان آنها بگذرد و غربال شود، تصویری به شما بدهم، امیدوارم که مرا از اینکه اصطلاحات نامأنوس و بیگانه می‌آورم معذور بدانید: این اصطلاحات از لحاظ معنی نپختگی کامل دارند، ولی به الهام یک روانشناسی دینی ساخته شده‌اند که در محیطی با فرهنگی از نوع دیگر پرورش یافته‌است. اکنون به بیان آن فقره از کتاب شیخ می‌پردازم. حالی را که برای شخصی به نام عبدالؤمن پیش آمده بود، برای شیخ چنین توصیف کردند:

«برای من آسمان و زمین و عرش الاهی و بهشت و دوزخ همه از هستی ساقط شده‌اند، چون به اطراف خویش می‌نگرم، آنها را در هیچ جا نمی‌یابم. هنگامی که در برابر کسی می‌ایستم، هیچ‌کس را روبروی خود نمی‌بینم: حتی وجود خودم نیز برای من مفقود شده‌است. خدا نا متناهی است. هیچ‌کس نمی‌تواند آن را فراگیرد؛ و این حدنهایی تجربه روحانی است. هیچ‌یک از اولیا نتوانسته‌است از این حدفرا تر رود.»

و شیخ پس از شنیدن این سخنان چنین گفت:

«منشأ حالی که وصف کردید، در زندگی دایم‌التغییر «قلب» است و به نظر من حنان می‌رسد که صاحب این حال هنوز حتی یک چهارم «منازل»، بی‌شمار قلب را نپیموده‌است. باید سه چهارم باقیمانده راه پیموده شود تا حالات این نخستین «منزل» حیات روحی به حد کمال برسد. آن طرف این «منزل» منازل دیگری است به ناهای روح، سرّخفی، و سرّاخفی، و هر یک از این «منازل»، که مجموع آنها حیرت را به نام عالم‌امر می‌سازد، حالها و تجربه‌های مخصوص به خود دارد. جوینده حقیقت، پس از آنکه از این منازل گذشت، به تدریج با اسما الاهی، و صفات الاهی، اشراق‌یافته‌است، و بالاخره به اشراق «ذات الاهی» می‌رسد.»

زمینه روانشناختی تمایزهایی که در این فقره آمده هر چه باشد، از آن لاقول این معنی دستگیر ما می‌شود که، بنابر نظر مصلح بزرگی از تصوف اسلامی، جهان‌گامی از

احیای فکر دینی در اسلام

تجربه درونی وجود دارد. به عقیده وی، هر کس باید پیش از رسیدن به آن تجربه یگانه که رمز عینی محض است، از این عالم امر یا «جهان انرژی توجیه کننده» عبور کند. به همین جهت است که گفتم روانشناسی جدید حتی به حاشیه موضوع هم نرسیده است. من شخصاً به وضع حاضر امور، چه درزیستشناسی و چه در روانشناسی، چندان امیدوار نیستم. تنها نقادی تحلیلی همراه با مختصر فهمی از اوضاع و احوال آلی صوری، که حیات دینی گاهی بدان صورت متجلی می شود، ظاهر آکافی نیست که ما را به ریشه های زنده شخصیت بشری رهبری کند. بر فرض که تخیلات جنسی نقشی در تاریخ دین داشته باشد، یا اینکه دین و سایل خیالی برای فرار از یک حقیقت نامطبوع یا همساز کردن شخص با آن فراهم کرده باشد. این امور به هیچ وجه تأثیری در هدف نهایی حیات دینی، یعنی نو سازی من، ندارد؛ و این نو سازی از طریق ایجاد تماس میان من با یک فرایند حیاتی ابدی و فراهم کردن وضع ما بعدالطبیعی خاصی برای آن حاصل می شود که در محیط تقریباً خفقان آور کنونی جز فهمی جزئی ازان برای ما میسر نیست. پس اگر علم روانشناسی اهمیتی برای حیات نوع بشر قایل باشد، باید روش مستقل و حساب شده ای برای اکتشاف راه عملی سازگارتر با مختصات زمان ما طرح ریزی کند. شاید یک بیمار روانی که از موهبت عقل و شعور فراوان برخوردار باشد - که ترکیب این دو بایکدیگر ناممکن نیست - بتواند راهنمای ما برای چنین روش و راه ورسم بشود. در اروپای جدید، نیچه، که زندگی و فعالیت وی، لااقل برای ما مردم مشرق زمین، مسئله جالب توجهی از روانشناسی دینی تشکیل می دهد، از لحاظ ساختمانی مستعد برای چنین کاری بوده است. تاریخ عقلی وی در تاریخ تصوف شرقی بیمانند نیست. نمی توان منکر آن شد که یک رؤیت واقعاً «امری» الهی به وی رسیده باشد. رؤیت ورؤیای

imperative - 1

آیا دین ممکن است

او را ازان جهت « امری » می نامم که به وی نوعی طرز تفکر پیغمبرانه بخشیده بود که، به وسیله راه عمل خاص، تمایل به آن داشت که رؤیاهای او را به نیروهای جاودانی مبدل سازد. با وجود این نیچه شکست خورد؛ و شکست وی اصولاً مربوط به اسلاف عقلی و فکری او، مانند شوپنهاور و داروین و لانگه بود که تأثیر ایشان کاملاً او را از دریافت اهمیت و مفهوم رؤیتی که برای وی حاصل آمده بود محروم کرد. نیچه، به جای آنکه دنبال قاعده‌ای روحانی بگردد که مایه گسترش جنبه‌ی الهی در فردی از عوام الناس باشد و چشم اندازهای نامحدودی از آینده در برابر وی بگشاید، مجبور شد که تحقق رؤیای خود را در دستگاہهایی همچون اصولیگری اشرافی جستجو کند. چنانکه در جای دیگر گفته‌ام:

کاردانی مرد کار او را نکرد
اختلاط قاهری با دلبری
خوشدای کز کشت دل آید برون
این مقام از عقل و حکمت ماوراست

نقد بود و کس عیار او را نکرد
خواست تا بیند به چشم ظاهری
خواست تا از آب و گل آید برون
آنچه او جوید مقام کبریاست

مرد نابغه‌ای که رؤیت وی تنها از طریق نیروهای درونی وی تعیین می‌شد. به علت اینکه در زندگی روحی خود دستگیر و راهنمایی نداشت، دچار شکست شد و نیروهای وی عقیم ماند. و ریشخند سر نوشت در این است که آن مرد، که در نظر دوستانش «همچون اهل سرزمینی بود که هیچ انسانی در آن زیست نمی‌کند»، کاملاً از بدبختی روحی خویش با خبر بود. این سخن خود او است که: «من در مواجهه با پادشاهان دشوار تنها هستم. بدان می‌نماید که در جنگلی دست نخورده گم شده‌ام. من به کومک نیازمندم. به شاگردانی احتیاج دارم. به یک اسناد محتاجم. فرمان ببردن

aristocratic radicalism - 1

چه شیرین است!» و نیز این سخن از او است: «چرا در میان انسانهای زنده کسانی را نمی‌یابم که بالاتر از من ببینند و بر من فرونگرند؟ آیا این تنها بدان جهت است که جستجوی من ناقص بوده است؟ و من سخت به رسیدن به چنین کسی آرزومندم.»

حق این است که فرایندهای دینی و علمی، در عین آنکه مستلزم روشهای متفاوت هستند، از لحاظ هدف نهایی با یکدیگر شباهت دارند. هر دو می‌خواهند به حقیقت برسند. ولی دین، به دلایلی که پیش از این بدانها اشاره کردم، بیش از علم خواستار دست یافتن به حقیقت مطلق است. و برای هر دوی آنها، راه رسیدن به عینیت مطلق از مرحله‌ای می‌گذرد که آن را می‌توان تصفیة تجربه نامید. برای فهم این مطلب، بایستی میان تجربه به اعتبار امر مشهود طبیعی که معرف رفتار متعارفی و قابل مشاهده حقیقت و واقعیت است، با تجربه به اعتبار ماهیت درونی حقیقت و واقعیت، تمایز قایل شویم. تجربه، به اعتبار امر مشهود طبیعی، در پرتو سوابق روانشناختی و فیزیولوژیایی آن قابل بیان است؛ ولی برای روشن کردن معنی تجربه، به اعتبار نماینده‌ای از ماهیت درونی حقیقت و واقعیت، لازم است که از ملاک و معیار دیگری استفاده کنیم. در میدان علم کوشش ما بر آن است که معنی و مفهوم تجربه را از طریق استناد و ارجاع به رفتار خارجی حقیقت ادراک کنیم؛ در میدان دین تجربه را نوعی از حقیقت و واقعیت می‌دانیم، و در آن می‌کوشیم که معنی و مفهوم آن را بیشتر از طریق استناد و ارجاع به ماهیت درونی حقیقت ادراک کنیم. فرایندهای علمی و دینی از لحاظی متوازی با یکدیگرند. هر دو واقعا جهان واحدی را تشریح و توصیف می‌کنند، تنها با این تفاوت که در فرایند علمی وضع «من» بالضرورة انحصاری و فردی است، در صورتیکه در فرایند دینی، من، تمایلات متعارض با یکدیگر را بهم می‌پیوندد و وضع جامع یگانه‌ای فراهم می‌آورد که از آن نوعی تغییر شکل ترکیبی برای تجربه‌های وی حاصل می‌شود. تحقیق دقیقی در ماهیت و هدف این

آیا دین ممکن است

فرایندهای واقعا مکمل یکدیگر، نشان می‌دهد که در هر دوی آنها منظور تصفیة تجرب به در میدانهای عمل وابسته به هر يك از آنها می‌باشد. مثالی منظور مرا از این بیان روشنتر می‌کند. نقادی هیوم را در باره تصوری که از علت داریم، بیشتر باید فصلی از تاریخ علم دانست تا فصلی از تاریخ فلسفه. برای آنکه نسبت به روح اختیاریگری علمی وفادار بمانیم، نباید با مفاهیم و تصوراتی کار کنیم که رنگ و ماهیت شخصی و ذهنی دارند. هیوم، با نقادی خود می‌خواست علم تجربی را از مفهوم نیرو که، به عقیده وی، هیچ پایه‌ای در تجربه حسی ندارد، آزاد کند. این نخستین آزمایش فکر جدید برای تصفیه کردن فرایند علمی بود.

نظر ریاضی اینشتین درباره جهان، عمل تصفیه را که هیوم آغاز کرده بود کامل کرد، و اینشتین که به روح نقدیگری هیوم وفادار بود، اصلا مفهوم نیرو را کنار گذاشت. فقره‌ایکه از یکی از عرفای هند نقل کردم، نشان می‌دهد که شاگرد عملی مکتب روانشناسی دینی نیز تصفیة مشابهی را در نظر دارد. حس دریافت عینیت وی همان اندازه حدت دارد که حس مرد دانشمند در میدان بحث خاص عینیت خود دارد. از تجربه‌ای به تجربه دیگر می‌پردازد، و در این عمل تنها حالت ناظر ساده‌ای را ندارد، بلکه همچون کسی است که تجربه را از غربال انتقاد می‌گذراند و، به پیروی از قاعده‌های مخصوصی که در میدان پژوهش وی مورد قبول است، در آن می‌کوشد که همه عناصر شخصی و روانشناختی و فیزیولوژیایی را از محتوی تجربه خود حذف کند، و در آخر کار به آنچه مطلقاً عینی و خارجی است برسد. بنا بر تجربه نهایی يك فرایند حیاتی جدید جلوه گر می‌شود که اصلی و ذاتی و خود به خود است. سیر ابدی من این است که در آن هنگام که به این شهود و تجلی نهایی می‌رسد، در آن راه، بدون کمترین تردید، ریشه نهایی وجود خویش باز می‌شناسد. با وجود این، در خود تجربه هیچ سری وجود ندارد. و نیز هیچ چیز عاطفی در آن نیست.

احیای فکر دینی در اسلام

برای آنکه این جنبه غیر عاطفی تجربه حفظ شود، تصوف اسلامی استعمال موسیقی را در عبادت ممنوع ساخته است، و به نماز جماعت روزانه اهمیت فراوان می‌دهد، تا به این ترتیب از آثار غیر اجتماعی مراقبه‌ها و تأمل‌های در حال انزوا جلوگیری کند. به این ترتیب، تجربه‌های که به آن می‌پردازند تجربه‌های کاملاً طبیعی است، و برای من اهمیت زیست‌شناختی فراوان دارد. من بشری به مقامی بالاتر از تفکر محض ارتقا پیدا می‌کند، و با دست یافتن به ابدی، موقت و گذران بودن خود را ترمیم می‌کند. تنها خطری که در این جستجوی حق با آن روبرو است، این است که در نتیجه شادی و جذبه‌های که از تجربه‌های مقدم بر تجربه نهایی به وی دست می‌دهد، دست از فعالیت بکشد. تاریخ تصوف شرق نشان می‌دهد که این خطری واقعی است. انگیزه نهضت اصلاحی در تصوف که توسط عارف بزرگ هندی شروع شد که نوشته‌های از وی را پیش از این برای شما نقل کردم، احساس همین خطر بوده است. و دلیل این امر آشکار است. هدف نهایی من آن نیست که چیزی را ببیند؛ بلکه آن است که چیزی باشد. در کوشش من برای چیزی بودن است که فرصتهای نهایی به دست می‌آورد تا جنبه‌عینیت و توجه به خارج خود را تیزتر کند و «خودمی» و «من هستمی» اساسی‌تری به دست آورد که دلیل واقعیت آن در من فکر می‌کنم» دکارت نیست، بلکه در «من می‌توانم» کانت است. پایان جستجوی من رهایی از محدودیت فردیت نیست، رسیدن به تعریف دقیقتری از آن است. عمل نهایی عمل عقلی و ذهنی نیست؛ بلکه عملی حیاتی است که به تمام وجود من عمق بیشتر می‌بخشد و اراده او را استوارتر می‌سازد، و این اطمینان خلاق برای او فراهم می‌شود که جهان چیزی نیست که تنها از طریق تصورات دیده یا شناخته شود، بلکه چیزی است که با فعل پیوسته باید ساخته و از نو ساخته شود. لحظه‌ای از سعادت اعلا و نیز لحظه‌ای از بزرگترین آزمایش برای من است:

آیا دین ممکن است

از سه شاهد کن شهادت را طلب
خویش را دیدن به نور خویشتن
خویش را دیدن به نور دیگری
خویش را دیدن به نور ذات حق
حی و قائم چون خدا خود را شمار
ذات را بی پرده دیدن زندگی است
مصطفی راضی نشد الا به ذات
امتحانی رو به روی شاهدهی
زندگی مارا چو گل رازنگ و بو
ور بماند هست او کامل عیار
پخته گیراندر گره تابی که هست
پیش خورشید آزمودن خوشتر است
امتحان خویش کن موجود باش

زنده‌ای یا مرده‌ای یا جان به لب
شاهد اول شعور خویشتن
شاهد ثانی شعور دیگری
شاهد ثالث شعور ذات حق
پیش این نور از بمانی استوار
بر مقام خود رسیدن زندگی است
مرد مؤمن در نسازد با صفات
چیست معراج؟ آرزوی شاهدهی
شاهد عادل که بی تصدیق او
در حضورش کس نماند استوار
ذره‌ای، از کف مده تابی که هست
تاب خود را بر فرودن خوشتر است
پیکر فرسوده را دیگر تراش

این چنین موجود محمود است و بس

ورنه نار زندگی دود است و بس

[جاوید نامه]

ترجمه کتاب در اینجا به پایان رسید و مترجم، برای آنکه دانسته شود که در کار ترجمه و برگرداندن تعبیرات از زبانی به زبان دیگر چه دشواریهایی وجود دارد، در این کتاب برای آنکه عذری از نقص ترجمه خود بخواند، عین ترجمه‌ای را که خود مرصوفه اقبال از این شعر فارسی خویش به انگلیسی کرده و در متن کتاب گذاشته است، در اینجا می‌آورد:

Are thou in the stage of "life", "death" or "death-in-life"?
Invoke the aid of three witnesses to verify thy "Station".
The first witness is thine own consciousness_
See thyself, then, with thine own light.
The second witness is the consciousness of another ego_
See thyself, then, with the light of an ego other than thee.
The third witness is God's consciousness_
See thyself, then, with God's light.
If thou standest unshaken in front of this light,
Consider thyself as living and eternal as He!
That man alone is real who dares_
Dares to see God face to face!
What is "Ascension"? Only a search for a witness
Who may finally confirm thy reality_
A witness whose confirmation alone makes thee eternal.
No one can stand unshaken in His Presence;
And he who can, verily, he is pure gold.
Art thou a mere particle of dust?
Tighten the knot of thy ego;
And hold fast to thy tiny being!
How glorious to burnish one's ego
And to test its lustre in the presence of the Sun!
Re-chisel, then, thine ancient frame;
And build up a new being.
Such being is a real being;
Or else thy ego is a mere ring of smoke!

فہرست افلام

ابن رشد، ۱۲۹، ۱۳۰	آدم و حوا، ۹۶ - ۹۸، ۱۰۱ - ۱۰۲
ابن صیاد، ۲۲	آدمی (انسان)، ۸۵؛ طبیعت، ۱۵ - ۱۶؛
ابن مسکویہ، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳	فردیت، ۱۱۰؛ منشأ، ۱۴۰
ابن ہشتم، ۱۴۹	آزادی، ۱۲۴ - ۱۲۶
ابو حنیفہ، ۱۹۶، ۲۰۰ - ۲۰۲	آزادگیری، ۱۸۶، ۱۹۷
ابو ہریرہ، ۱۷۱	آفاق (جہان)، ۱۴۶
اتوم (ذره)، ۶۲	آفرینش، ۶۱ - ۶۲، ۱۱۹
اجتہاد، ۱۶۹ - ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴	آمدی، ۱۹۹
۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۳	آن، ملکہ، ۶۹
اجماع، ۱۷۴، ۱۹۲ - ۲۰۱	
احساس رنگ، ۵۹	ابدیت، ۸۶
احکام، ۱۹۶	ابن اسحاق، ۱۶۱
احمد سرہندی، شیخ، ۲۱۸	ابن العربی، محیی الدین، ۱۶، ۲۰۷
اخوان الصفاء، ۱۴۰	ابن تیمیہ، ۱۴۹، ۱۷۴
ادینکتون، استاد، ۷۸، ۸۱، ۲۱۰	ابن حزم، ۴۴، ۷۱ - ۷۲، ۸۱، ۱۴۹، ۱۷۴
ارسطو، ۷، ۷۲، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۱۶۲، ۲۰۱	ابن حنبل، ۱۹۷
استحسان، ۱۹۶	ابن خلدون، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۹ - ۱۶۰
اسلام و فرہنگ اروپایی، ۷؛ اصول اساسی،	۱۶۲ - ۱۶۳، ۱۶۷ - ۱۸۰

احیای فکر دینی در اسلام

- ۱۲؛ تبلیغات ضد اسلامی، ۱۰ - ۱۱؛
 خصوصیت جهانی، ۱۷۹ - ۱۸۶؛ فقه
 اسلامی، ۱۶۹ - ۱۷۰، ۱۸۶ - ۲۰۰؛
 فکر دینی در، ۹ - ۱۰؛ فکری و واقعی
 در، ۱۳؛ فلسفه و دین، ۱۸۶ - ۱۸۷؛
 نیز ← مسلمانان و قرآن
 اشاعره، مکتب، ۷، ۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲؛ و
 ذریگیری، ۸۱ - ۹۰؛ وزمان، ۸۶ - ۹۱
 اشراق، ۵
 اصلاح دینی اروپا، ۱۸۶
 افلاطون، ۶، ۱۶۲ - ۱۶۳، ۱۹۰
 اکتشاف، ۲۰۵
 اکرمان، ۱۲
 الاهی، زمان، ۸۸ - ۸۹، ۱۵۷ - ۱۵۹
 الاهیات اسلامی، ۱۸۷
 الفوز الاصفی، کتاب، ۱۵۴
 الگزاندر، استاد، ۸۸، ۱۵۸
 الله، ۷۴
 امامت ← خلافت
 امر، ۱۱۹ - ۱۲۲
 اندیشه، ۲۰۵؛ و موجود، ۳۹
 انسان، ۹۷
 انسان برین، ۱۳۴
 انفس، ۱۴۶
 انگیزه‌های جنسی، ۳۳
 اوسپنسکی، ۴۸
 اوگوستین، ۷۰، ۱۶۲
- ایران، ۱۸۱
 ایمان، ۱۲۷
 ایمان، ۳ - ۴، ۲۰۵
 انیشتین، البرت، ۱۱، ۴۲، ۴۶ - ۴۷، ۱۵۳،
 ۲۲۳
 باطن شریعت، ۱۷۲
 باطنی (صوفیانه)، ۱۴۳، ۱۴۶ - ۱۴۷
 باطنیگری (تصوف)، ۲۳ به بعد، ۱۰۶، ۲۰۶ -
 ۲۰۸
 باقر، ملا، ۹۰
 باقلانی، قاضی ابوبکر، ۸۰، ۱۸۱
 بالواتسکی، مادام، ۱۰۱
 بایزید بسطامی، ۷۸، ۱۲۷
 بخاری، ۲۱
 بدبینی، ۹۵ - ۹۷
 بدیل اکبر آبادی، میرزا عبدالقادر، ۱۱
 براونینگ، رابرت، ۹۵
 براهین اثبات وجود خدا، ۳۵ - ۳۹
 بربری، زبان، ۱۸۴
 بردلی، ۱۱۳ - ۱۱۴
 برزخ، ۱۳۴، ۱۳۸
 برکلی، جورج، ۴۱
 برگسون، هنری، ۵، ۶۲، ۷۴، ۱۶۳؛ و
 دوام در زمان، ۴۴ - ۴۵، ۴۸، ۵۶ -
 ۵۹، ۶۳ - ۶۷، ۶۹
 برود، ۶۹

فهرست اعلام

ترکیه، ۱۷۵-۱۸۵، ۲۰۳	بریفولت، ۱۴۹-۱۵۱
تسنن، اهل، ۱۷۰	بشر (انسان)، ۹۷
تسومر، دکتر، ۸۰	بصره، مکتب، ۸۰
تصوف، ۱۷۱، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۴	بطلمیوس، ۱۵۲
تعبدیات، ۸	بغداد، ویرانی، ۱۷۲-۱۷۴
تغییر، ومن نهایی، ۷۰، ۷۳	بهتریگری، ۹۶-۹۷
تقدیر، ۶۰، ۱۲۷	بهشت، ۱۴۲
تکامل، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۱۲؛ طلوعی، ۱۲۳	بیرونی، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳
تکامل طلوعی یا تانگهانی، ۱۲۳-۱۲۴	بیعدالتی، ۹۴
توحید، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۹	بیکن، راجر، ۱۴۹
توترت، محمدبن، ۱۷۴، ۱۸۴	بیکن، فرانسیس، ۱۴۹
	بیمار روانی، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۰
ثابت، حلیم، ۱۷۵	پارسا، خواجه محمد، ۱۵۵
ثنویگری، ۱۳۰	پرینگل-پاتسون، ۱۱۹
	پلانک، ۸۲
جاحظ، ۱۴۰، ۱۵۴	پیغمبر، ۱۴۳-۱۴۶
جلال الدین رومی، ملا، ۸۸، ۹۲	پیوند خونی، ۱۶۷-۱۶۸
جمال الدین اسدآبادی (افغانی)، ۱۱۳	
جنت، ۹۹	تاریخ، منبع معرفت، ۱۱۱، ۱۴۶-۱۴۷
جهان، ۱۲۰، ۱۲-۱۵، ۶۵	۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۴
جهان شناختی، برهان (برای اثبات وجود خدا)، ۳۵-۳۸	تأمل و تبصر، ۱۲۴
جیمز، ویلیام، ۲۳-۲۴، ۳۰	تجربه، حقیقت و واقعیت و، ۹۱؛ اتحادی، ۱۴۳-۱۴۴؛ دینی، ۱۲، ۲۰-۲۱، ۳۵-
حیوانات، ۱۱۳	۲۰۶، ۲۱۰-۲۱۰؛ سطوح، ۳۹ و بعد
حجاز، ۲۰۱	تخیلات جنسی، ۲۲۰
	ترکی، زبان، ۱۸۳

احیای فکر دینی در اسلام

- حدیث، ۱۹۷-۱۹۵
- حرکت، نظریه‌های، ۴۳-۴۹، ۶۱-۶۳، ۸۱-
- ۸۲؛ اصل، ۱۶۷-۱۷۲
- حزب اصلاح دینی ترکیه، ۱۷۵-۱۸۰
- حزب ملیون ترکیه، ۱۷۵-۱۸۱
- حسن بصری، ۱۲۸
- حقیقت (واقعیت)، ۱۹-۲۱، ۲۴، ۳۲، ۶۰، ۶۸، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۶۹؛ ۲۱۰؛
- بردلی و، ۱۱۳، ۱۱۴؛ دین و، ۳-۵، ۵۱، ۷۵؛ صفت نهایی، ۴۶، ۷۳؛ قرآن و،
- ۱۷-۲۱؛ مراتب، ۸۴؛ مفهوم فردیتی،
- ۷۵-۸۶؛ نهایی، ۸۴، ۹۱؛ ۱۴۷، ۱۵۸،
- ۱۷۷، ۲۰۹، ۲۲۲؛ و تجربه، ۹۱؛ و
- حرکت، ۴۵، ۶۱؛ و علم، ۵۱-۵۲؛ و
- نیایش، ۱۰۱-۱۰۵
- حقیقت مطلق ← حقیقت
- حکم، ۱۹۹
- حلاج، ۱۱۲
- حنبلی، مذهب، ۱۷۴
- حوا، ۹۷-۹۸، ۱۰۲
- خلافت، ۱۸۰
- خلاقیت، و تناهی من، ۷۶-۹۰
- خلق، ۱۱۹-۱۲۲
- خوارج، ۱۸۰
- خوارزمی، ۱۵۳
- خودآگاهی، ۲۷-۲۸، ۴۹، ۵۰-۵۱، ۱۱۷-۱۱۸؛
- پیغمبران و صوفیانه، ۱۴۳-۱۴۵
- خودشناسا و خود فعال، ۹۰
- خوشبینی، ۹۵
- داروین، چارلز، ۵۰، ۲۲۱
- داماد، میر، ۹۰
- دریش، هانس، ۵۳
- دکارت، رنه، ۳۷، ۱۲۱، ۱۴۸
- دورینگ، ۱۴۹
- دوزخ، ۱۴۲
- دولت و کلیسا، ۱۷۸
- دهر، ۸۶
- دین، ۱۹۳
- دین و حقیقت، ۳-۵، ۵۰-۵۱؛ امکان، ۲۰۵-
- ۲۲۵؛ تعریف، ۳-۵؛ ضرورت نیایش برای،
- ۱۰۴-۱۰۵؛ و ایمان، ۳-۴؛ و علم،
- ۳۲
- دینی، تجربه ← تجربه
- ذره‌ای، زمان، ۸۶-۹۰
- ذریگری، ۸۰-۸۶، ۱۵۲، ۲۱۰
- ذیمقراطیس، ۱۵۲، ۶۲
- رازی، فجرالدین، ۸۶، ۸۸، ۱۴۹
- راسل، برتراند، ۴۲-۴۶
- رجعت ابدی، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۱۲
- رستاخیز، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹-۱۴۲

فہرست اعلام

سپنسر، ہربرت، ۱۳۲	رستگاری، ۱۳۶
سرخسی، ۲۰۲	رنان، ۱۳۰
سر نوشت (تقدیر)، ۱۳۴، ۱۲۷، ۶۵، ۶۰	رنج، ۹۴
سعید حلیم پاشا، ۱۷۸	رواقیان، ۱۶۳
سفیان ثوری، ۱۷۲	روانشناسی، ۲۲، ۲۰۵، ۱۲۵، ۳۰، ۲۱۶ -
سقراط، ۶	۲۲۳: دینی، ۲۱۹-۲۲۳؛ شکلی، ۱۲۵
سقوط (ہبوط) آدم، ۱۰۵-۹۶	روح، ۱۳۹
سنوسی، نہضت، ۱۷۴	روح و بدن، ۱۲۱-۱۲۳
سہروری مقتول، شہاب الدین، ۸۴	رومی، ۲۰، ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۴۰-۱۴۱،
سیوطی، ۱۷۴	۲۱۱
شاطبی، امام، ۱۹۳، ۱۹۹	رونجیر، استاد، ۸۷
شافعی، ۲۰۱، ۱۹۹	رویس، استاد، ۲۵، ۸۸، ۹۲
شپنگلر، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۵۲-۱۵۳: نظر	ریاضیات، ۱۵۲-۱۵۳، ۲۲۳
نقادانہ، ۱۶۳-۱۶۶	زمان، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۴۲، ۱۶۲، ۲۰۸:
شر، ۹۴	الہی، ۸۸-۸۹، ۱۵۷-۱۵۹: دوام،
شریعت، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۶	۷۱: ذرہ ای، ۸۶-۹۰: غیر واقعی، ۶۸:
شعراء، سورہ، ۱۴۸	نظریہ های، ۴۶-۴۸: واقعیت نہایی،
شوپنہاور، آرتور، ۲۲۱، ۱۳۲، ۹۵	۵۶-۷۱: واکنش، ۱۴۹: و مکان، ۷۷،
شوکانی، قاضی، ۱۹۹، ۲۰۲	۱۵۱-۱۵۹
شیخ اشراق، ۱۴۹	زنان، ۹۷-۹۸، ۱۰۱، ۱۸۴، ۱۹۲-۱۹۵
شیطان، ۱۰۲، ۹۸	زنون، ۴۳-۴۵، ۱۶۳
شیطانہ، ۳۱	زہری، ۱۹۷
ضمیمہ، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۹۲	زیست شناسی، ۵۳-۵۵، ۶۱، ۱۲۵، ۲۱۱،
	۲۱۴-۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴
طبری، ۱۶۱	ساز و کار، ۵۲-۵۳، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۳۱

احیای فکر دینی در اسلام

عینی و آفاقی، ۱۵۱

غزالی، ۸۰۷-۱۰-۱۰۸۴-۱۴۸، ۱۷۴

فارنل، ۷۵

فاکس، جورج، ۲۱۵

فردیت، ۷۴، ۷۶، ۱۰۸، ۱۱۰

فروید، سیگموند، ۳۱

فرهنگ اسلامی، روح، ۱۴۳-۱۴۵ نیز اسلام

فقه، ۱۸۸، ۲۰۰

فکرت، توفیق، ۱۱

فلسفه، وظیفه، ۳-۵؛ اسلام ۱۸۷؛ یونانی، ۶-

۱۶۴، ۱۵۱-۱۴۸-۷

فلسفه یونانی: ← فلسفه

فلسفی، برهان (برای اثبات وجود خدا)، ۳۵-

۴۶

فلینت، ۱۶۲

فنا ناپذیری (جاودانی)، ۷، ۱۲۹، ۱۳۰-۱۴۰

فوق طبیعی، ۲۱

فیزیک، ۳۹-۴۸، ۵۰، ۷۹، ۸۱

فیشر، استاد، ۱۸۲

قانون: ← اسلام

قدرت مطلقه، ۹۴

قدریگری، ۱۲۷، ۱۳۴

قرآن، و ذریگری، ۸۰-۸۱؛ ادراکات حسی

در، ۶، ۲۰؛ عینی و آفاقی، ۱۵۱. هدف

طبیعت، ساختمان، ۶۸؛ قرآن و، ۱۰۰، ۱۴۶

۱۴۷؛ منبع معرفت ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۴۸

طبیعیگری، ۲۰۶، ۲۱۱

طفره، ۸۲

طوسی، خواجه نصیرالدین، ۱۵۲

طهاسب، شاه، ۶۰

ظاهر شریعت، ۱۷۲

ظاهری، مکتب فقهی، ۱۴۷

عاطفه، و علم، ۳۳

عاطفه دینی، ۳۲-۳۴

عالم امر، ۲۱۹، ۲۲۰

عباسی، خلفای، ۱۷۱

عبدالقدوس گنگھی، ۱۴۳

عبدالملك، ۱۹۷

عبدالوهاب، محمد بن، ۱۷۴

عراقی، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۲۰۷

عربستان، ۱۸۱

عربی. زبان، ۱۸۳

عرفی، ۶۴

عقل، ۱۳۰، ۱۹۳

عقلیگری، ۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰

علم، ۳۲، ۵۰-۵۲، ۲۱۰، ۲۲۲

علماء، ۱۹۲

علی، حضرت، ۱۲۷

علیتی، قانون، ۳۵

فهرست اعلام

کرخی، ۲۰۰	اساسی، ۱۲؛ و اجتهاد، ۱۶۹؛ و آفرینش،
کومر، فون ۱۹۲، ۱۹۴	۵۹؛ و واکنش، ۲۵؛ و باطنیگری، ۲۲-
کلیسا و دولت، ۱۷۸	۲۶. و تاریخ، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۹-۱۶۱؛
کندی، ۱۹۴	و تجربه، ۳۹؛ و تشبیه خدا به نور، ۷۵-
کوانتومهای فعل و عمل، ۸۱-۸۲	۷۷، و جاودانی (فنا ناپذیری)، ۱۳۵-
کونت، او گوست، ۱۲۹، ۱۸۱-۱۸۳	۱۳۹؛ و جهان، ۱۳-۱۴، ۶۶؛ و حقیقت،
گوته، ۱۲، ۷۲	۱۷-۲۱؛ و حقیقت نهایی، ۱۷۷؛ و دوام
گولدزیهر، ۱۹۰	در زمان، ۵۶-۵۹، ۶۷، ۷۱؛ و رستاخیز،
لاک، جان، ۳۴	۱۳۶؛ و رستگاری (نجاح)، ۱۳۶؛ و
لانگه، ۱۲۲، ۲۰۹، ۲۲۱	روح و بدن، ۱۲۲-۱۲۳؛ و زمان، ۸۷.
لایبنیتس، گو تفرید، ۱۲۱، ۲۱۶	۸۸، ۹۰-۹۱؛ و زنان، ۱۹۲-۱۹۳؛ و
لوتر، مارتین، ۱۸۶	سر نوشت، ۶۰، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۴، و
لیرد، ۱۱۷	سقوط (هبوط) آدم، ۹۶-۱۰۴؛ و شیطانی،
ما بعد الطبیعه، ۱۶۳، ۲۰۶-۲۰۷	۳۱؛ و طبیعت، ۶۷، ۶۹، ۱۴۶-۱۴۸؛ و
ماده، نظریه، ۴۱-۵۱، ۱۲۱	طبیعت آدمی، ۱۵-۱۷؛ و فردیت آدمی،
مادیگری، ۵۰، ۶۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۸، ۲۱۳	۱۰۸؛ و فلسفه یونانی، ۶-۷؛ و قدمت، ۱۷۱
ماسینیون، ۱۱۲	و قلب، ۲۰؛ و مکان، ۱۵۵؛ و من، ۱۱۸-
ماشینگری ۵۲-۵۳، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۳۱	۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۴-۱۳۶؛ و منبع معرفت،
مال، ۱۹۳	۱۱۱، و من نهایی، ۶۸، ۷۳-۷۵، ۸۴،
متکلمان، ۱۱۱	۱۴۴، ۱۳۶؛ و نسخ، ۱۹۹؛ و نیایش،
متناهی، ۱۳۷	۱۰۸؛ و نیکی الاهی، ۹۴؛ و وحی، ۱۴۴؛
مجتهد، ۲۰۱-۲۰۳	۱۴۶؛ و یگانگی منشأ بشر، ۱۴۰
مجوسی، فر هنگ، ۱۶۵-۱۶۶	کار، ویلون، ۵۴، ۴۶
محافظه کاری، ۲۰۸	کانت، ایمانوئل، ۸، ۳۸، ۴۸، ۱۱۷، ۱۳۰،
	۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۴
	کانتور، ۴۴-۴۵

احیای فکر دینی در اسلام

۱۳۶، ۱۲۶	محدودیت، ۹۳-۹۴
قرآن و، ۷۴؛	محمدص (پیغمبر اسلام)، ۵، ۲۲، ۱۴۳، ۱۴۷،
نامتناهی بودن، ۷۷؛	۲۱۵، ۱۴۷
و تغییر، ۶۹-۷۱.	محمد علی پاشا، ۱۷۴
من هستمی، ۶۷	مدینه، ۱۷۴
موحدین، ۱۸۴	مسعودی، ۱۶۱
موسی بن میمون، ۸۰	مسیحیت، ۱۲-۱۳
موسیقی در عبادت، ۲۲۴	معاد، ۱۶۹
مونك، ۸۰	معاویه، ۱۲۸
میل، جان ستیوارت، ۱۴۹	معبد، ۱۲۸
	معتزلیان، ۷، ۱۸۰
ناصر علی، ۷۱	معرفت، ۱۱، ۹۱، ۹۴-۱۰۱، ۱۰۲-۱۰۷،
نامتناهی (نا محدود)، ۸-۱۰، ۱۲۷، ۱۳۷،	منبع ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹
۱۵۲	معوذتین، ۱۹۹
نجد، ۱۷۴	مکان (فضا)، مسئله، ۴۳-۴۹؛ حرکت در،
نسبیت، نظریه، ۴۲-۴۷، ۹۴، ۹۵، ۱۵۳	۸۱-۸۲
نسخ، ۱۹۹	وزمان، ۷۷، ۱۵۲-۱۵۹
نسل، ۱۹۳	مک تا گارت، دکتر، ۶۸-۶۹
نظام، ۸۲، ۱۴۸	مکدانالد، استاد، ۲۲، ۸۰، ۱۷۴
نظم، ۲۰۵	ملیگری، ۲۱۳-۲۱۴
نفس، ۸۴، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۹۳	من بشری، طبیعت، ۱۱۴-۱۲۸
زن، استاد، ۴۶	آزادی و جاودانی آن، ۱۱۰-۱۴۲
نور، ومطلق، ۷۵-۷۷	من کامل، ۷۵
نومان، ۹۵، ۱۹۰	من منتهای و نامتناهی، ۱۳۷
نهضت اتحاد اسلام، ۱۷۴	من مطلق، ۶۸
نیایش، ۷۴-۷۶، ۱۲۶، ۲۲۴	من نامحدود، ۱۲۷
نیچه، ۱۳۲-۱۳۴، ۲۰۹، ۲۲۰-۲۲۱	من نهایی، ۶۷-۶۸، ۸۴، ۹۰-۹۱، ۱۰۳، ۱۲۴

فہرست اعلام

ہالدین، لورد، ۸۴	نیکی الاهی، ۹۴
ہایزنبرگ، ۲۰۷	نیوتون، ۴۳، ۴۶، ۵۰، ۸۷، ۱۵۳
ہدایۃ، کتاب، ۱۹۳	واقعیت: ← حقیقت
ہدفشناختی، برہان (برای اثبات وجود خدا)	واکنش، زمان، ۱۴۹
۳۶-۴۰، ۶۵	واکنش (عکس الممل)، ۲۴
ہدف من نہایی، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۷-۲۱۹،	وایتھد، استاد، ۴، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۵، ۱۵۳
۲۲۴، ۲۲۲	وجود شناختی، برہان (برای اثبات وجود
ہراکلیتوس، ۱۶۳	خدا) ۳۵-۳۸
ہکسلی، ۲۱۳	وحدت اصل بشری، ۱۶۱-۱۶۲
ہگل، ارنست، ۸۴، ۱۲۹	وحی، ۲۹-۳۴، ۱۴۴-۱۴۵، ۲۰۶
ہلمہولتز، ۱۳۹	ولی اللہ دہلوی، شاہ، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۹۶
ہمایون، امپراطور، ۶۰	ویلیام سوم، ۶۹
ہمیلٹون، سرویلیم، ۲۱۶ ہورتن، استاد، ۱۸۷	
ہیوم، دیوید، ۳۴، ۲۲۳	
	ہابز، توماس، ۱۸۵
یولپانوس، امپراطور، ۲۱۷	ہالینگ، استاد، ۲۷-۲۸، ۳۳
یونک، کارل، ۲۱۶، ۲۱۷	ہالدین، ج.س.، ۵۲-۵۳

فهرست تفصیلی مطالب

پس از پایان ترجمه کتاب مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای پیشنهاد کرد لغتنامه‌ای انگلیسی به فارسی در آخر کتاب برای مزیدفایده اضافه کنم. پس از آنکه بیش از نیمی از کتاب به چاپ رسیده بود به این کار پرداختم و قریب ۴۰۰ لغت را که تا حدی از لحاظ فلسفی یا عرفانی یا دینی جنبه فنی داشت فراهم آوردم، ولی با کمال تأسف در آن هنگام ناگزیر برای يك عمل جراحی بستری شدم و اتمام آن کار میسر نشد و ظاهراً چنان بود که امکان تأخیر انداختن انتشار کتاب تا بهبود کامل حال من وجود نداشت. به همین جهت از اجرای این فکر خوب منصرف شدم. و نیز چند غلط چاپی و غیر چاپی ملاحظه شد که باز اصلاح آنها هم فعلاً میسر نیست.

این فهرست را خواهرزاده عزیزم آقای اکبر تحویل‌داری فراهم آورده است که از او بسیار سپاسگزارم و امیدوارم برای مراجعه کنندگان محترم مفید واقع شود.
تهران - ۲۷ بهمن ماه ۱۳۴۶ - احمد آرام.

فهرست لغات

بترتیب

الفبای فارسی

opinion	اعتقاد
doctrinal	اعتقادی
accidents	اعراض
sectional	اكتسابی
nows	اکنون
consciousness	آگاهی
of God	الاهی
direction	امتداد
possible	امکان
possibilities	امکانات
possible	امکانپذیر
possibility	امکانی
critical	انتقادی
deflection	انحراف
idea	اندیشه
thinker	اندیشه
thought	اندیشه
passive	انفعالی
impulse	انگیزه
sex-impulses	انگیزه های جنسی
euclidian	اوقلیدسی
primacy	اولویت
primacy	اولیت
positive	ایجابی
static	ایستاد یا ساکن
faith	ایمان
heres	اینجاها

ب

within	باطن
mystic	باطنی
mystical	باطنی
mysticism	باطنیگری
potential	بلاامکان
dynamic	بالان یا متحرك
necessarily	بالضرورة
actual	بالفعل
potential	بالقوه
pessimist	بدبین
pessimism	بدبینی
misunderstanding	بدفهمی
body	بدن
proofs	براهین
electrified	برقیده
argument	برهان
span	برهه
frequency	بسامد
humanity	بشریت
insight	بصیرت

الف

effects	آثار
divine freedom	آزادی الهی
sense perception	آزمونهای حسی
creation	آفرینش
awareness	آگاهی
instant	آن
initiation	ابداع
eternal	ابدی
eternity	ابدیت
expansion	اتساع
immensity	اتساع
association	اتصال
continuous	اتصال
trust	اثبات
social	اجتماعی
feeling	احساس
mere feeling	احساس مجرد
mere feeling	احساس محض
reconstruction	احیاء
authority	اختیار
empirical	اختیاری
empiricism	اختیاریگری
moral	اخلاق
conduct and character	اخلاق و رفتار
morality	اخلاقی
literature	ادبیات
sense perception	ادراک حسی
cognition	ادراکی
will	اراده
reference	ارجاع
value	ارزش
evaluation	ارزشیابی
appreciative	ارزیاب
self-conscious	از خود آگاه
essential	اساسی
discursive	استدلالتکر
faculty	استعداد
reference	استناد
Inferential	استنباطی
mysterious	اسرار آمیز
illusion	اشتباه
intuition	اشراق
organic	اصالت
doctrine	اصل
principle	اصل
postulate	اصل موضوع
essential	اصلی
genuine	اصیل

divine wisdom
events
outer life
inner life
vitalism

حکمت الهی
حوادث
حیات برونی
حیات درونی
حیاتیگری

explain
orientation
abeyance
reproduction
void

توجیه
توجیه
توقف
تولید مثل
تهی

خ

object
memories
creator
theological
character
void
creative
absolute void
creativity
immortality
dream and
— phantasies
volition
self
consciousness
self-expression
optimist
optimism
my own self
good
goodness

خارج ذهن
خاطرها
خالق
خداشناختی
خصوصیت
خلاء
خلاق
خلاء مطلق
خلاقیت
خلود
خواب و خیال
خواست
خود
خودآگاهی
خودنمایی
خوشبین
خوشبینی
خویشترن - خویش
خیر
خیر - نیکی

permanence
dualism

space-time
comprehension
comprehensive
permanent
convulsive seizing
temporal flux
dogmatic
dogmas
aspect
substance
universe
fixed universe
cosmological

نیات
نویگری

جاگاه
جامع
جامع
جاودانی
جذبه
جریان زمانی
جزئی
جزمیات
جنبه
جوهر
جهان
جهان ثابت
جهانشناختی

ن

ج

ج

outlook
scope

حس انداز
حس انداز

د

outlook
inner
intuition
perception
system
precision
cartesian
reference
reason
duration
pure duration
dualism
vision
point of view

دامنه دید
درونی
درون بینی
دریافت حسی
دستگاه
دقت
دکارتی
دلالت
دلیل
دوام
دوام محض
دوگانگی
دیدار
دیدگاه

memory
mystic state
subjective states
authority
limit
conjecture
tradition
movement
sense
adjustment
omnipresence
general truths
reality
total reality
ult reality
judgement
foresight

حافظه
حال باطنی
حالات ذهنی
حجت - حجت
حد
حدس
حدیث
حرکت
حس
حضور
حضور در همه جا
حقایق کلی
حقیقت - واقعیت
حقیقت کلی
حقیقت نهایی
حکم
حکمت

ح

ذ

essence
intimate
atomism
mind

ذات
ذاتی
ذریگری
ذهن

level of life	سطح حیات	subject	ذهن (مقابل شیئی)
immobility	سکون	mind	ذهنی
rest	سکون	sobjection	ذهنی
tradition	سنت		
traditional	سنتی		
most orthodox	سنتی ترین		
misunderstanding	سوء فهم		
three-dimensional	سه بعدی	mystery	راز
aspect	سیما	divine	رحمانی
feature	سیما	apostolic	رسالتاً
		series	رشته
		psychological	روانشناختی
		psychology	روانشناسی
		associative	روانشناسی مبتنی
character	شخصیت	psychology	— بر تدامی
personality	شخصیت	psychic	روانی
evil	شر ابدی	sPirit	روح
condition	شرط	psychic	روحانی
scepticism	شک	spiritual	روحانی
scepticism	شکاکگیری	spirituality	روحانیت
reckoning	شمارش	method	روش
appreciative	شناسار	vision	رؤیا
object	شیئی	vision	رؤیت
satanic	شیطانی	symbol	رمز
		symbolic	رمزی
		mathematical	ریاضی
enduring	صاحب دوام		
precision	صحت		
solidity	صلابت		
prayer	صلوات استغاثه	time	زمان
intimate	سمیمانه	serial time	زمان مسلسل
		temporal	زمانی
		aesthetic	زیباشناختی
		aesthetics	زیباشناسی
		biological	زیست شناختی
necessity	ضرورت	biologist	زیست شناس
consciousness	سهمیر	biology	زیست شناسی
mind	سهمیر		
		structure	ساختار
nature	طبیع	coherent	سازگار
without	طبیعی	organic	سازماندار
appearance	طبیعی	organizing	سازمان دهنده
pump	طریق	maker	سازنده
		organism	سازواره
		organized	سازوار دای
		mechanism	ساز و کار
without	طریق	suppressed	سرکوفته
appearances	طریق	destiny	سرنوشت
		permeates	سریان و نفوذ

ف

process	فرایند
individuality	فردیت
sagacity	فرزانگی
hypothesis	فرضیه
party	فرقه
culture	فرهنگ
fiction	فرب
space-time	فضا - زمان
activity	فعالیت
efficient	فعال
act	فعل
atomic act	فعل ذردای
present	فعلی
actualization	فعلیت
actualize	فعلیت پیدا کردن
idea	فکر
mere thought	فکر مجرد
philosophic	فلسفی
philosophical	فلسفی
super eternal	فوق ابدی
supernatural	فوق طبیعی
apprehension	فهم
understanding	فهم
physiological	فیزیولوژیکی

ق

reversible	قابل انعکاس
contriver	قاهر
power	قدرت
omnipotence	قدرت مطلقه
priority	قدمت
conclusiveness	قطعییت
fat	قضا
judgement	قضاوت
predestination	قضا و قدر
analogy	قیاس
self-maintenance	قوام به خود
potency	قوت

ک

false	کاذب
sufficient	کارآمد
multiplicity	کثرت
plurality	کثرت
whole	کل
theology	کلام
theological	کلامی

ع

passion	عاطفه
emotional	عاطفی
worship	عبادت
immobility	عدم تحرك
indetermination	عدم تعیین
imperfection	عدم کمال
absolute nothing	عدم مطلق
infinitude	عدم تناهی
accident	عرض
self-expression	عرض وجود
mystics	عرفا
mystic	عرفانی
essence	عصاره
mind	عقل
intellectual	عقلانی
rational	عقلانی
rationalize	عقلانی
active intellect	عقل فعال
pure reason	عقل محض
cognition	عقلی
intellect	عقلی
intellectual	عقلی
rational	عقلی
rationalism	عقلگرایی
response	عکس العمل
cause	علت
knowledge	علم
omniscience	علم کلی و جهانشمولی
causal	علیت
causality	علیت
deed	عمل
mental act	عمل ذهنی
mere action	عمل مجرد
element	عنصر
concrete	عینی
objectivity	عینیت

غ

purpose	غرض
non-conceptual	غیر تصویری
objection	غیر ذهنی
non-temporal	غیر زمانی
non-rational	غیر عقلانی
	غیر استدلالی
unverifiable	غیر قابل اثبات
imperceptible	غیر قابل ادراک
inarticulate	غیر ملفوظ
illogical	غیر منطقی
unreal	غیر واقعی

embodied	مجسم	total	کلی
content	محتوی	universals	کلیات
traditionists	محدثان	reverence	کلیت
finite	محدود	totality	کلیت
finite but boundless	محدود ولی ناپسته	wholeness	کلیت
limitation	محدودیت	perfection	کمال
purely	محض	quantitative	کمی
assumption	محفوظات	qualitative	کیفی
lest	محک		
environment	محیط		
scholastic	مدرسی	temporal	گذران
degrees	مراتب	passage	گذشت
temperament	مزاج	report	گزارش
Christianity	مسیحیت	essence	گوهر
analogy	مشابہت	nature	گوهر
observation	مشاہدہ		
material	مصالح		
absolute	مطلق		
absoluteness	مطلق بودن		
beliefs	معتقدات	preserved-tablet	لوح محفوظ
doctrines	معتقدات	instant	لحظہ
miracles	معجزات	inert	لخت
knowledge	معرفت		
data	معطیات		
effect	مفعول		
reasonable	معلول		
effect	معنوی	matter	مادہ
ideal	معنی	solid stuff	مادہ ملاء جامد
meaning	معینگری	mechanical	مادی
determinism	مفاحیہ	materiality	مادیت
ideal	مفروضات	materialism	مادیگری
data	مفروض قبلی	mechanical	ماشینی
presupposition	مفہوم	mechanism	ماشینیگری
concept	مفہوم	mission	مأموریت
motion	مقدم	metaphysics	ماوراء الطبیعہ
prior	مقدمہ	metaphysical	ماوراء الطبیعی
antecedent	مکاتب	nature	ماہیت
schools	مکان	idealism	مثالیگری
space	مکان	principle	مبدأ
space-bound	مکانبند	apostles	مبلغان
centralizing	مکانندہ	negative	مبہمی
peripheral	مکانبدہ	imagination	متخیلہ
mechanical	مکانیکی	mystic	متصوف
school	مکتب	opposed	متعارض
criteria	ملاک	transcending	متعالی
faculty	ملکہ	transcendental	متعالی
possible	ممکن	thinkers	متفکران
ego	من	theologian	متکلم
human ego	من آدمی	finite	متناہی
all-inclusive ego	من جہانشمول	finitude	متناہی
coherent	منطقی	metaphor	مجاز
logical	منطقی	figurative	مجازی
		fictitious	مجازی

real
facts
fact
response
being
existence
necessary exist-
ence
ontological
perfect being
unity
inspiration
revealed
attitude
position
illusion

واقعی
واقعیات
واقعیت
واکنش
وجود
وجود
وجود بالضروره
وجود شناختی
وجود کامل
وحدت
وحی
وحی
وضع
وضع
وهم و خیال

fall
end
objective
purpose
purposive
teleology
teleological
harmony
adjustment
resonance
omnipotence
omniscience
pantheism
pantheistics
art
not-yet
genius
self-identity

هبوط
هدف
هدف
هدف
هدفدار
هدفداری
هدفشناسی
هم آهنگی
همساز شدن
همنوایی
همه توانی
همه دانی
همه خدائی
همه خدایبگرانه
هنر
هنوز
هوش
هویت

view
system
absolute ego
material
being
perfect being
necessary being

منظره
منظور
من مطلق
مواد
موجود
موجود کامل
موجودی ضروری

discontinuity
not-self
subliminal
unconscious
infinite
undetermined
non-ego
relation
view
theory
theory of relativit
order
mind
soul
spiritual
negating
negation
critical
criticism
criticism
criticism
point-instant
view
phenomenon
presentation
reconstruction
ultimate
movement
prayer
impetus
vital impulse

ناپیوستگی
ناخود
ناخودآگاه
ناخودآگاه
نامحدود
نامعین
نامن
نسبی
نظر
نظریه
نظریه نسبیت
نظم
نفس
نفس
نفسانی
نقی
نقی
نقادانه
نقادی
نقادگیری
نقد
نقطه - لحظه
تکرش
نمود
نمودار
نوسازی
نهایت
نهضت
نیایش - دعا
نیرو
نیروی حیاتی

فهرست لغات

بترتیب

الفبای انگلیسی

abeyance	تعليق توقف	being	موجود - وجود
absolute ego	من مطلق	biological	زیستشناختی
absolute nothing	عدم مطلق	biologist	زیستشناس
absolute ness	مطلق بودن	biology	زیستشناسی
absolute void	خلاء مطلق	beliefs	معتقدات
abstruaction	تجرید	body	بدن
accident	عرض	carterian	دکارتی
accidents	اعراض	causal	علیتی
act	فعل	causality	علیت
active intellect	فعالیت	cause	علت
activity	عقل فعال	centralizing	تمرکز دهنده
act of thought	تأمل	change	تغییر
actual	بالفعل	character	شخصیت
actualize	فعالیت پیدا کردن	Christianity	خصوصیت
actualization	فعالیت	civilization	مسیحیت
adapt to environ- ment	تطابق با محیط	cognition	تمدن
adjustment	حضور	coherent	ادراکی - عقلی
aesthetic	همساز شدن	comprehension	بی تناقضی
aesthetics	زیبا شناختی	comprehensive	منطقی
all-inclusive ego	زیباشناس	complexity	سازگار
analogy	من جهانشمولی	concept	جامع
analysis	تمثیل	conceptual	جامع
antagonism	قیاس	conceptual	پیچیدگی
antecedent	مشابہت	conclusiveness	مفهوم
apostles	تجزیه تحلیل	concrete	تصور
apostolic	تضاد	condition	تصوری
appearances	مقدمه	conflict	تصورات
appreciative	مبلغان	conjecture	تصوری
apprehension	رسالتاً	consciousness	قطعیت
argument	ظواهر	content	عینی
art	شناسار	continuous	شرط
aspect	ارزیاب	contradiction	اخلاق و رفتار
aspiration	فهم	contriver	تعارض
association	برهان	convulsive seizing	حدس
associative psy- chology	هنر	cosmological	آگاهی
assumption	جنبه	counterfeit	خود آگاهی
atomic act	سیما	creation	ضمیر
atomism	بلند پروازی	creative	محتوی
attention	اتصال	creativity	اتصال
authority	تداعی	creator	پیوسته
attitude	روانشناسی مبتنی - بر تداعی	criteria	تناقض
awareness	مفروضات	critical	قاهر
	فعل ذره ای	criticism	جذب
	ذریگری		جهان شناختی
	توجه		تقلبی - باطل
	تنبه		آفرینش
	حجت - حجیت - اختیار		خلاق
	وضع		خلاقیت
	آگاهی		خالق
			ملاك
			انتقادی
			نقادانه
			نقد

	نقادی	eternal	اصلی
	نقادگیری	eternity	ابدی
culture	فرهنگ	Euclidian	ابدیت
data	مفروضات	evaluation	اقلیدسی
	معطیات	events	ارزش یابی
deed	عمل		حوادث
defelction	انحراف	evil	پیشامدها
degrees	مراتب	evolution	شر ابدی
dependent	تابع	existence	تکامل
derivative	تفرعی	explain	وجود
designer	طراح	expansion	توجیه
destiny	سرنوشت	experience	اتساع
	تقدیر	expression	تجربه
determined	تعیین	fact	تعبیر
determinism	معینگری	faculty	واقفیت
diagrammatical	تصویری		ملکه
dimension	بعد	facts	استعداد
direction	امتداد	faith	واقفیات
discontinuity	ناپیوستگی	fall	ایمان
discursive	استدلالتگر	false	هبوط
divine	رحمانی	fate	کاذب
divine freedom	آزادی الاهی	feature	قضا
divine wisdom	حکمت الاهی	feeling	سیما
divisibility of	تقسیم پذیری	fiction	احساس
doctrinal	اعتقادی	fictitious	قریب
doctrine	اصل	figurative	مجازی
dogmas	جزمیات	finite	مجازی
dogmatic	جزمی - تعبدی		محدود
dream	خواب و خیال	finite but bound-	متناهی
dualism	ثنویگری	less	محدود ولی وابسته
	دوگانگی	finitude	
duration	دوام	fixed universe	متناهی
dynamic	بالان یا متحرک	followers	جهان ثابت
effect	معلول	foresight	پیروان
effects	آثار	foundation	حکمت
efficient	فعال	fourth dimensional	بنیان - شالوده
	کارآمد	frequency	بعد چهارم
ego	من	general truths	بسامد
electrified	برقیده	generalization	حقایق کلی
element	عنصر	genius	تعمیم
embodied	محسوس	genuine	هوش
emotional	عاطفی	good	اصیل
empirical	احتیاری	goodness	خیر
empirical as	احتیاریگری	harmony	نیکی - خیر
end	هدف	heres	هماهنگی
enduring	بایدار	human ego	اینجاها
	ساحم دوام	humanity	من آدمی
environment	محیط	hypothesis	فرضیه
essence	ذات	idea	فکر
	عساره		تصور
essential	کوهر		اندیشه
	اساسی	ideal	معنوی

idealism	مثالگیری
ideas	مفاهیم
illogical	غیر منطقی
illusion	وهم و خیال
imagination	اشتباه
immensity	متخیله
immobility	اتساع
immortality	سکون
immutability	عدم تحرك
imperceptible	بیحرکتی
imperfection	خلود
impetus	تغییر ناپذیر
impressions	غیر قابل ادراک
impulse	عدم کمال
inaction	نیرو
inarticulate	تأثیرات
indetermination	انگیزه
individuality	بیعملی
inert	غیر ملفوظ
inferential	عدم تعین
infinite	فردیت
infinitude	لخت
initiation	استنباطی
inner	نامحدود
inner life	عدم تناهی
inquiry	ابداع
insight	درونی
inspiration	حیات درونی
instant	تحقیقی (تجسمی)
intellect	بصیرت
intellectual	وحی
interpretation	آن
intimate	لحظه
intuition	عقلی
investigation	عقلی
judgement	عقلانی
jump	تعبیر و تفسیر
knowledge	ذاتی
lest	صمیمانه
level of life	اشراق
limit	درون بینی
limitation	پژوهش
literature	حکم
	قضاوت
	طفره
	علم
	معرفت
	محک
	سطح حیات
	حد
	محدودیت
	ادبیات

logical	منطقی
maker	سازنده
material	مواد
materialism	مصالح
materiality	مادیگری
mathematical	مادیت
mathematical continuity	ریاضی
matter	پیوستگی ریاضی
meaning	ماده
mechanical	معنی
mechanism	مکانیکی
meditation	ماشینی
meliorism	مادی
memories	ساز و کار
memory	ماشینگری
mental act	تأمل
mere action	بهرتریگری
mere feeling	خاطره ها
mere thought	حافظه
message	عمل ذهنی
metaphor	عمل مجرد
metaphysical	احساس مجرد
metaphysics	احساس محض
method	فکر مجرد
mind	پیام
miracles	مجاز
mission	ماوراء الطبیعی
misunderstanding	ماوراء الطبیعه
mobility	روش
moral	ذهن
morality	ذهنی
most orthodox	عقل
movement	ضمیر
multiplicity	نفس
my own self	معجزات
mysterious	مأموریت
mystery	بدفهمی
mystic	سوء فهم
	تحرك
	اخلاق
	اخلاقی
	سنستی ترین
	حرکت
	نهضت
	تکثر
	کثرت
	خویشتن - خویش
	اسرار آمیز
	راز
	باطنی
	عرفانی

mystical	متصوف	organism	سازماندار
mystic experience	باطنی	organized	سازواره
mysticism	تجربه باطنی	organizing	سازواره‌ای
mystics	باطنیگری	orientation	سازمان‌دهنده
mystic state	عرفا	outer	توجیه
nature	حال باطنی	outer life	بیرونی
	طبیعت	outlook	حیات برونی
	ماهیت		چشم‌انداز
	طبع	pantheism	دامنه دید
	گوهر	pantheistics	همه خدائی
necessarily	بالضروره	paradox	همه خدایبگرانه
necessary being	موجودی ضروری	party	تناقض
necessary existence	وجود بالضروره	passage	فرقه
necessity	ضرورت	passion	گذشت
negating	نفی	passive	عاطفه
negation	نفی	perception	انفعالی
negative	مبهمی	perfect being	دریافت حسی
neutrality	بی‌اثری	perfection	موجود کامل
non-conceptual	غیر تصویری	permanent	وجود کامل
non-ego	نامن	permanence	کمال
non-rational	غیر عقلانی -	permeates	جاودانی
non-temporal	غیر پایداری		پایداری
notion	مفهوم	persistence in time	ثبات
not-self	ناخود	persistent	سریان و نفوذ
not-yet	هنوز	personality	بودن در زمان
novelty	تازگی	pessimism	پایداری
nows	اکنون	pessimist	شخصیت
object	شیئی	phenomenon	بدبینی
objection	خارج دعوی	philosophic	بدبین
objective	غیر ذهنی	philosophical	نمود
objectivity	هدف	physiological	فلسفی
observation	عینیت	picture	فلسفی
of God	مسامحه	pluralism	فیزیولوژیکی
omnipotence	الاهی	plurality	تصویر
omnipresence	قدرت مطلقه	point-instant	تکثریگری
	همه توانی	point of view	کثرت
	حضور در همه جا	position	نقطه - لحظه
	همه‌دانی	positive	دیدگاه
	علم کلی و جهانی	possible	وضع
	طبیعی و عاقلانه		ایجابی
omnipotent	وجود مطلق	possibilities	امکان
ontological	امتناع	possibility	امکان‌پذیر
opinion	معارف	postulate	ممکن
opposed	معارض	potency	امکانات
opposition	معارض	potential	امکانی
optimism	جه‌بینی	power	اساس موضوع
optimist	جه‌بین	prayer	دوت
order	نظم		بالامکان
organic	امثال		بالفود
			قدرت
			نیایش - دعا
			صلوات - (سلوه)

precision	دقت
predestination	صحت
present	قضا و قدر
presentation	فعلی
preserved-tablet	نمودار
presupposition	لوح محفوظ
primacy	مفروض قبلی
principle	اولویت
prior	اولیت
priority	اصل
process	مبدأ
proofs	مقدم
psychic	قدمت
psychological	فرایند
psychology	براهین
pure duration	روانی
purely	روحانی
pure reason	روانشناختی
purpose	روانشناسی
purposive	دوام محض
qualitative	محض
quantitative	عقل محض
rational	هدف
rationalism	غرض
rationalize	هدفدار
real	کیفی
reality	کمی
realization	عقلانی
reason	عقلی
reasonable	عقلیگری
receptivity	عقلانی
reckoning	واقعی
reconstruction	حقیقت - واقعیت
reference	تحقق
relation	دلیل
religious experi-	معقول
repetition	پذیرندگی
report	شمارش
reproduction	احیاء
resonance	نوسازی
response	استناد
	ارجاع
	دلالت
	نسبی
	تجربه دینی
	تکرار
	گزارش
	تولیدمثل
	همنوایی
	عکس العمل
	واکنش

rest	سکون
revealed	وحیی
revelation	تجلی
reverence	کلیت
reversible	قابل انعکاس
sagacity	فرزانگی
satanic	شیطانی
scepticism	شک
scholastic	شکاکگیری
school	مدرسی
schools	مکتب
scope	مکاتب
sectional	چشم انداز
self	اکتسابی
self-concentration	خود
self-conscious	تمرکز بر خویشتن
self-contradiction	از خودآگاه
self-expression	تناقض درونی
self-identity	خود نمایی
self-maintaining	عرض وجود
self-maintenance	هویت
self-revelation	به خود قائم
self-subsistent	قوام به خود
sense	تجلی
sense perception	به خود پایدار
serial	حس
serial time	ادراک حسی
series	تجربه های حسی
sex-implsuses	آزمونهای حسی
social	تسلسلی
solidity	زمان مسلسل
solid stuff	رشته
soul	انگیزه های جنسی
space	اجتماعی
space-bound	صلابت
space-time	ماده ملاء جامد
span	نفس
spatialized	مکان
spatializing	مکانبند
specific	جاگاه
specification	فضا - زمان
speculation	برهه
spirit	مکانبده
spiritual	مکاننده
spirituality	تعیین یافته
static	تعیین
	پژوهش
	روح
	روحانی
	نفسانی
	روحانیت
	ایستان یا ساکن

structure	ساختمان	tradition	سنت
study	تحقیق	traditional	حدیث
subject	ذهن (مقابل شیئی)	traditionists	سنّتی
subjection	ذهنی	trance	محدثان
subjective states	حالات ذهنی	transcendental	بیخودی
subliminal	ناخودآگاه	transcending	متعالی
substance	جوهر	trust	متعالی
succession	توالی	ultimate	اثبات
super eternal	تسلسل	ult. reality	نهایت
supernatural	فوق ابدی	unbelief	حقیقت نهایی
suppressed	فوق طبیعی	unconscious	بی ایمانی
symbol	سرکوفته	understanding	ناخودآگاه
symbolic	رمز	undetermined	فهم
synthesis	رمزی	unity	نامعین
system	ترکیب	universals	وحدت
teachings	دستگاه	universe	کلیات
teleological	منظور	unreal	جهان
teleology	تعلیمات	unverifiable	غیر واقعی
temperament	هدفشناسی	value	غیر قابل اثبات
temporal	هدفداری	view	ارزش
temporal flux	مزاج	vision	منظره
tendencies	زمانی	vital impulse	نظر
the Absolute	گذران	vitalism	نگرش
theologian	جریان زمانی	void	بصیرت
theological	تمایلات	volition	بینش
theology	تفکر	without	دیدار
theory	متکلم	whole	رؤیت
theory of relativity	کلامی	wholeness	رؤیا
thinker	کلام	will	نیروی حیاتی
thinkers	خداشناسی	within	حیاتینری
thinking	نظریه	worship	خلاء
thought	نظریه نسبی		نبی
three-dimensional	اندیشه		خواست
time	متفکران		ظاهر
total	تفکر		کل
totality	اندیشه		کلیت
total reality	سه بعدی		اراده
	زمان		باطن
	کلی		عبادت
	کلیت		
	حقیقت کلی		